

ایگناسیوسیلونه

ماجرای یک پیشوای شهید

ترجمه محمد قاضی



نشان کتابخانه ملی تهران، شاهرضا، روبهروی دانشگاه، شماره ۱۴۳۴

ایکنا تیسویلو نه

ماجرای یک پیشوای شهید

ترجمه محمد قاضی.

چاپ اول، ۱۳۵۱.

چاپ دوم، ۱۳۵۷.

چاپ، کاویان، تهران.

به موجب اجازه نامه کتابخانه ملی:

تمام حقوق محفوظ است

بها: ۴۵۰ ریال

شستمالی پس از مرگ فرانسا داسیز، راهب و عارف بهلول‌صفت مسیحی و مؤسس طریقت فرانسیسکن در عرفان مسیحیت، برای نخستین بار در تاریخ دین مسیح، راهبی وارسته و منزوی و انسان‌صفت از مریدان او موسوم به «پی‌ترو آثره‌لری»^۱ در ۱۲۹۴ میلادی به نام سلتن پنجم به مقام پاپی برگزیده شد. مریدان او گمان بردند که معجزه‌ای به وقوع پیوسته و برای نخستین بار رعایت جانب حق و عدالت بر جنبه‌های سازشکاری و دروغ و دغل پیروز گشته است، اما در حقیقت چنین نبود، بلکه انجمن انتخاب پاپ، مرکب از طبقات والای اشرافی، از خانواده‌های «روسینی» و «کولونا» و «کاتانی»، که نه به دلیل فضیلت و تقوی بل به سبب قدرت و نفوذ خانواده‌های خود به آن انجمن راه یافته بودند و تصدی مقام پاپی را همچون گوشت قربانی هر چند گاهی یک بار به نوبه بین خود تقسیم می‌کردند، در آن زمان بیست و هفت ماه تمام بر سر انتخاب پاپ به توافق نرسیده بودند و برای اینکه اولاً وقفه یا به اصطلاح «راحت‌باشی» در مبارزه خود بدهند و ثانیاً سرفرصت به سازی که مورد رضایت همه طرفهای ذینفع بود برسند تصمیم به انتخاب پاپی گرفته بودند که شریف و ساده‌دل و بیگانه با امور دنیوی و مطیع و سر به زیر باشد و در ضمن به منافع مقرر و مرسوم کلیسا و روحانیان نیز احترام بگذارد، یا به قول نویسنده، «خودش ندزد و ولی بگذارد کسانی که به حکم سنن و امتیازات خانوادگی مجاز به دزدیدن هستند به دزدی خود ادامه بدهند».

1. Pietro Angeleri

سلتن پنجم سماء واندی در مقام پاپی ماند و در آن مدت خواست تا آنگونه که همیشه بوده است، یعنی پاکدامن و شریف، باقی بماند و از کارهای خلاف دین و اخلاق زیرستانش جلو بگیرد، ولی موفق نشد و مخالفان، عرصه را چنان بروی تنگ کردند که او ناگزیر از قدرتی که اعمال آن ملازمه با بندگی و سازشکاری و گاه نیز با ارتکاب اعمال خلاف اصول شرع و عرف داشت چشم پوشید و تصمیم گرفت به همان عزلتگاه زهد و ریاضت خود برگردد، اما جانشین او پاپ بنیفاش هشتم که آزادی وی را مصلحت به امنیت و اعمال قدرت خویش می دید فرمان توقیفش را صادر کرد. پی یتر و سلتن، پس از ماهها گریز و تعقیب، آخر خود را تسلیم نمود، به امر بنیفاش هشتم به زندان افتاد و در زندان به دستور او کشته شد.

این بود صورت ظاهر این داستان آموزنده و گیرا که به صورت مکالمه و به تعبیری نمایشنامه نوشته شده است، اما آنچه در این کتاب مطرح است این است که آیا حفظ قدرت مستلزم دستهای آلوده نیست؟ آیا کسی که بر مسند اقتدار دینی یا حزبی نشست می تواند کماکان نسبت به آرمانهای پیشین متکی بماند؟ ظاهر آنه. پاپ سلتن پنجم از همان آغاز محکوم به شکست بود، چون لازمه فرمان راندن این است که فرمانده آحاد فرمانبر خود را همچون اشیائی تلقی کند که در اختیارش گذاشته شده اند و دیگر فرمانبران در نظر او انسان محسوب نمی شوند. اما سلتن که نفرت دارد از اینکه با مسیحیان مثل اشیای بی جان، مثل سنگ، صندلی یا ابزار کار و یا حتی مثل رعایا رفتار کند به جز ترك مقام خود چاره ای نمی بیند. قدرت، يك امر ماکیاوولی است و ماکیاوول بهتر از هر فیلسوف دیگری تشخیص داده است که آن کسی که قدرت را در دست دارد برای حفظ آن به هر کاری مجاز است.

سلتن پنجم بارنچ و تأسف فراوان درمی یابد که: «به تجربه بر من ثابت شده که مشکل است انسان هم پاپ باشد و هم يك مسیحی مؤمن باقی بماند، و من واقعاً احق بوم. قدرت را به خدمت گرفتن؟ چه خیال خام و خطرناکی! این قدرت است که ما را به خدمت می گیرد. قدرت به اسب سرکش می ماند: نه به آنجا که باید بلکه به هر جا که دلش می خواهد می رود...»

از طرخی منظور نویسنده نشان دادن نمونه انسان کاملی است،

که همه زنجیرهای قیود و رسوم سنتی را می‌گلد و همه نفاقها ه نقابهای ریایی را می‌درد تاجوهر شفاف و زلال آدمیت راعرضه کند و بی‌ترس و وا همه از هیچ عاملی شرف انساندوستی و خدمت به‌خلق را تبلیغ نماید، و در این جهاد تاجایی پیش می‌رود که به شهادت می‌رسد.

چاپ اول این کتاب آموزنده با عنوان اصلی ماجرای يك مسیحی فقیر منتشر شد و وقتی دوست دانشمند آقای سروش حبیبی مترجم معروف و پرکار آن را خواند و پسندید تهمت بی‌سلیقگی به‌نویسنده زد و پیشنهاد کرد که حق این است عنوان کتاب به ماجرای يك پیشوای شهید که از هر جهت برارنده موضوع آن است تغییر یابد. اینك باتشکر از راهنمایی ارزنده جناب حبیبی و با موافقت ناشر که صمیمانه از این تغییر نام استقبال کرد چاپ دوم کتاب با عنوان تازه ماجرای يك پیشوای شهید منتشر می‌گردد و امید است که این تغییر نام با حسن استقبال خوانندگان عزیز نیز مواجه گردد. در پایان چنانکه در مقدمه چاپ اول نیز ذکر شد جایزه مورتی دورو^۲ و کامپیه‌لو^۳ که از مهمترین جوایز ادبی ایتالیا هستند در ۱۹۴۷ به این کتاب تعلق گرفته‌اند.

مترجم

2. Moretli d'oro
3. Compiello

آغاز يك تحقيق تاريخي

آکویلا

در شهرستان عمر رازها کوتاه است. در پای پلکان بزرگ کتابخانه شهر به یکی از دوستانم که مرد ادیبی است برخورددم. خندان به طرف من آمد و بی مجامله گفت:

— نکند خیال داری در کار تحقیقات تاریخی بیفتی؟

من به امید اینکه صحبت را کوتاه کنم جواب دادم:

— برای این کار هیچ صلاحیت ندارم. تو خودت می دانی که آنچه

برای من، از دید اینکه نویسنده هستم، بیش از هر چیز جالب است مسائلی است که منحصرأ به زمان حال مربوط است.

او گفت: راست است ولی مگر خود تو ننوشته ای که ریشه بعضی

از حقایق مربوط به حال در گذشته بسیار دور است؟

پرده پوشی من در دوستم نگرفت. او اطلاع پیدا کرده بود که من

روز قبل برای مطالعه چند قطعه اسناد تاریخی نادر مربوط به پاپ سلتن پنجم به یکی از کتابخانه‌های شهر رفته‌ام و ظاهراً این خبر در محفل کوچک آشنایان من موجب تفسیرها و شرح و بسطهای عجیبی هم شده بود؛ و دوست من ضمن اینکه بادی به گلو انداخت برای تأیید من به استدلال پرداخت، بدین معنی که قطعاتی از یکی از رسالات تحقیقی و تاریخی من مربوط به ماجرای «زیرزمین جنوبی» را که در آن از کارلو کافیر و ازهرج و مرج طلبان امروزی گرفته تا به زمان ژواکیم دو فلورا بحث کرده‌ام برای من از برخواند.

گفتم: حق با تو است؛ کاری که می‌خواهم بکنم یک کار باستانشناسی خواهد بود.

دوستم پرسید:

- به نظر تو چرا نویسندگان ایتالیایی هرگز در چنین موضوع جالب و شورانگیزی قلمفرسایی نکرده‌اند؟ آری، من می‌دانم که دهانه^۱ اشاره‌ای به این موضوع کرده و پترارک^۲ با نثر مطمئن و تحسین‌انگیزی

۱- Joachim de Flore صوفی ایتالیایی و مؤسس طریقت جدیدی در عرفان مسیحیت که با دستگاه پاپ به مخالفت برخاست. برای آگاهی از شرح حال کامل او به ضمیمه آخر کتاب مراجعه شود.

۲- شاعر بزرگ ایتالیایی (۱۲۶۵-۱۳۲۱) و صاحب منظومه معروف کمدی الهی.

۳- شاعر ایتالیایی (۱۳۰۴-۱۳۷۴) و مورخ و منتبع بزرگ و از بشردوستان بنام عصر تجدد (رسانس). در ضمیمه پایان کتاب دو قسمت علیحده راجع به دانه و سلتن پنجم و پترارک و سلتن پنجم آمده است؛ به آن دو قسمت مراجعه شود.

از آن سخن گفته است. اما بعد از ایشان چه؟ نه آلفیری^۴ و نه مانزونی^۵...
من کوشیدم جوابی بدهم و گفتم:

— بحث در مسائل مشکوکی که جنبه توأم اخلاقی و مذهبی دارد
حرام شده است. عصر تجدد (رنسانس) و پس از آن انجمن ترانت^۶ پیش
آمده است.

دوستم گفت: این حرمت فقط در کشور ما است و الا مگر ژرژساند
کتاب «اسپیری دیون»^۷ خود را با الهام از ژوآکیم دو فولور ننوشته و مگر
لینگ^۸ نیز به آن کشیش «کالابری»^۹ علاقه نشان نداده است؟

آنگاه هر دو به طرف کلیسای «سنت ماری دو کوله ماجیو» که
بایستی همان روز صبح سالگرد جشن تاجگذاری پاپ سلستن پنجم در
آن برگزار شود براه افتادیم و در بین راه به گپ زدن ادامه دادیم. من
بعضی از نکات اصلی کلام را که درباره آن تردید داشتم با دوستم درمیان

۴- آلفیری شاعر تراژدی سرای ایتالیایی (۱۷۹۴-۱۸۰۳).

۵- مانزونی نویسنده ایتالیایی (۱۷۸۵-۱۸۷۳) که احساسات وطن پرستی
تندی داشته است.

۶- Concile de Trente شورا یا انجمن ترانت انجمنی بود که در اواسط
قرن شانزدهم برای اصلاح مذهب کاتولیک تشکیل شد و تفتیش عقاید یکی از
آثار آن است.

۷- Spiridion از آثار عرفانی ژرژساند نویسنده فرانسوی.

۸- Lessing (۱۷۲۹-۱۷۸۱) نویسنده و فیلسوف و دانشمند مذهبی آلمانی
که با ولتر میانه خوبی نداشت.

۹- «کالابری» یعنی اهل کالابری که ناحیه ای است در جنوب ایتالیا و پاپ سلستن
پنجم اهل آن ناحیه است.

گذاشتم و گفتم نمی‌دانم کتابی که می‌خواهم بنویسم رمان خواهد بود یا رساله تحقیقی یا نمایشنامه؛ و هر چه باشد من قصد دارم شرح صحنه‌های تاریخی را به حداقل ممکن تقلیل دهم، چون تنها تناقضات روحی و تضادهای فکری است که برای من جالب است.

دوستم جواب داد:

— اگر خوب فهمیده باشم این کتاب متن جدیدی خواهد بود از کتاب دیگر تو تحت عنوان «واو خود را پنهان کرد»، که بهر حال صحنه‌های آن نیز در قرن سیزدهم می‌گذرد.

من در جواب گفتم:

— چرا نباشد؟ و بیخود نیست که من در آن کتاب شخصی به نام برادر روحانی «سلستن» را وارد صحنه کرده‌ام.

این بدان معنی است که بین اثر آینده من و آثار قبلیم نه شکافی خواهد بود و نه وقفه‌ای. براستی وقتی می‌بینم که نویسندگان دیگر از تنوع بعضی آثار خود لاف می‌زنند تعجب می‌کنم، و من خود با یک نوع پیوند اساسی مابین آثار مختلف یک نویسنده مخالف نیستم. وقتی نویسنده‌ای تمام وجودش را در کارش می‌ریزد (و بهتر از وجود خود چه چیز می‌تواند در آن بریزد؟) مجموعه آثارش چیزی بجز یک کتاب واحد نخواهد بود. من در جای دیگر به مناسبتی گفته‌ام که اگر قدرت می‌داشتم قوانین تجارتی شرکت مطبوعات ادبی را تغییر بدهم دلم می‌خواست همه عمر خود را به نوشتن و بازنوشتن تاریخ واحدی بگذرانم، لااقل به این

امید که به فهمیدن و فهماندن آن به دیگران نیز توفیق حاصل کنم. بر همین مبنا، در قرون وسطی کنش‌شانی بودند که عمر خود را به کشیدن نقش «چهره مقدس» آن هم همیشه با خطوط واحد می‌گذراندند، لیکن در واقع این چهره‌ها همیشه با هم اندک اختلافی داشتند. باری، محققاً آنچه در گردش چرخ تاریخ جهان مورد نظر و علاقه من است یک نوع انسان بخصوص، یک نوع مسیحی بخصوص است و نمی‌توانم درباره‌ی کس دیگری چیز بنویسم.

دوستم گفت: «تراات» بعضی موضوعات کهنه را که مقامات رسمی کلیسا از قرن‌ها پیش کنار گذاشته بودند بار دیگر به بحث و فحص گذاشت. بعضی از آن موضوعات متعلق به قرن چهاردهم بودند، در حالی که در همان زمان به همت سن‌فرانوا^{۱۰} به قلمرو مسائل مبتلا به عامه درآمدند. لیکن در حال حاضر کلیسای ایتالیایی بطور کلی در پشت جبهه قرار گرفته است.

من متذکر شدم که :

– یک تاریخ مسیحیت خاص قوده ایتالیایی هست که با تاریخ مسیحیت مقامات رسمی کلیسا مطابقت ندارد؛ و چون همیشه در کتاب‌ها نقل نمی‌شود مردم غیر روحانی، حتی با سوادهاشان، اغلب از آن بی‌اطلاعند. به همین جهت بسیاری از کسانی که از خود می‌پرسند این پاپ ژان بیست و یکم – فرانسوا داسیز مؤسس طریقت فرانسیسکن در عرفان مسیحیت و راهب مقدس و پرهیزگار (۱۱۸۲–۱۲۲۶) . پاپ سلتن پنجم که این کتاب درباره او است از پیروان او بوده است.

و سوم^{۱۱} با آن همه شور و قریحه و آن شکوه و شخصیت از کجا پیدا شد. دوستم گفت: برآستی که ظهور پاپ مزبور پدیدهٔ شگفت آوری است و باید امیدوار بود که دیگران نیز به او تأسی جویند.

فضا از طنین درهم زنگها که هر دم اوج می گرفت آکنده بود. در خیابانی که به کلیسا منتهی می شد اتومبیلها، مخلوط با جمعیتی که مأمورین انتظامی می کوشیدند آنها را در خطوط مرتب هدایت کنند، باصفوف فشرده پیش می رفتند. گاه نعره‌ای به گوش می رسید که می گفت: «خواهی دید من کیم!». چرخهای کوچک بستنی فروشان و فروشندگان دوره گرد بادکنکهای رنگی بر شلوغی جمع افزوده بودند. آقایی که ظاهر متشخصی داشت از من پرسید:

«برای چه مسابقه‌ای است که مردم اینطور سرودست می شکنند؟ مگر در این ولایت صبحها هم بازی می کنند؟»
و دوستم پس از چند لحظه تأمل گفت:

— کنجکاوای مرا ببخش. من خیال می کنم که تو در سرکشی به کتابخانه‌های صومعه‌ها مجبور به ملاقات با کشیشان هم بوده‌ای. از این موضوع دلت بهم نمی خورد؟

من نفهمیدم و دوستم مجبور شد در توضیح مقصود خود اضافه کند:
— شاید بهتر بود بجای دل بهم خوردن اصطلاح صحیح «ناراحت

۱۱ — ژان یست و سوم که در ۱۴۱۰ پاپ شد و در ۱۴۱۵ خلع گردید. بعضی انتخاب او را غیر قانونی دانسته‌اند.

شدن، را بکار می بردم. می خواهم بگویم تو وقتی با کشیشها هستی احساس راحتی می کنی؟
من باز گفتم:

- خوب نمی فهمم چه می خواهی بگویی. مگر تو کشیشها را آدم نمی دانی؟

او اصرار ورزید و پرسید:
- تو نسبت به کشیشها يك نفرت غریزی در خود احساس نمی کنی؟
درست نظیر نفرت از بوی گندی که از شمعا به مشام می رسد؟
من کنجکاو شدم و گفتم:

- یعنی تو خودت چنین احساسی نسبت به آنها داری؟
او در جواب گفت:

- راستش را بگویم بلی. من گمان نمی کنم که این يك احساس کاملاً شخصی باشد. به نظر من هر نویسنده واجد تربیت آزادیخواهی (لیبرال) یا طرفدار اصلاحات اساسی (رادیکال) ...

من به تصور این که مقصود او را فهمیده ام حرفش را قطع کردم و گفتم:
- هر چند که ما هر دو تقریباً همسین ولی من از اصل دیگری هستم. من خودم را به اصطلاح از اعقاب ریزورجیمنتو^{۱۲} و شاید هم از

۱۲- Risorgimento این کلمه ایتالیایی و به معنی رنسانس و رستاخیز است و در اینجا مراد رستاخیز هنری و فرهنگی ایتالیا در نیمه دوم قرن هیجدهم است. (مترجم)

مارکسیسم می‌دانم، هم در زمینه ایده‌تولوژی و هم از نظر حساسیت.

در منتهی‌الیه خیابان، سواد کلیسا که بر زمینه باشکوه کوه مشخص شده است منظره‌ای دلفریب دارد. جلوخان چهارگوش و با عظمت آن که بطریزی جالب با تکه سنگهای سفید و گلی زیست یافته و بازارها و لبه‌ها به نحوی موزون تقسیم شده است بر لطف آن می‌افزاید. درها و پنجره‌های بزرگ آن که منقش به نقوش گل سرخند جلوه بیشتری به جلوخان بخشیده‌اند.

در همین کلیسا بود که در پایان ماه اوت سال ۱۲۹۴، پی‌یر آنژ لریه،^{۱۳} راهب مرون Morron، با حضور کاردینالها و اسقفها و شاهزادگان و جمع کثیری از مردم، که از شادی سرازیا نمی‌شناختند، تاج پایی بر سر نهاد. او در پایان انجمن پرهیجانی که در پروز Pérouse تشکیل شده و به سبب خصومت آشتی ناپذیر بین «اورسینی»ها^{۱۴} و «کولونا»ها^{۱۵}، که اکثریت اعضای انجمن را تشکیل می‌دادند، بیست و هفت ماه بطول انجامیده بود بطور غیر مترقبه‌ای به پایی انتخاب شد. این انتخاب غیر منتظره بود و موجب توهمات عظیمی شد. راهب پرهیزگار، سوار بر خر و در حالیکه شارل دآنژو (پادشاه ناپل) و پسرش «شارل مارتل» مشایعتش می‌کردند

۱۳- Pierre Angélerier همان پاپ سلستن پنجم است.

۱۴ - ۱۵ - Orsini ها و Colonna ها دو خانواده متنفذ رومی بودند که همواره با یکدیگر رقابت و دشمنی داشتند و اغلب پاپها و کاردینالها و سرداران جنگی از بین ایشان انتخاب می‌شدند. (مترجم)

از «مرون» - کوه مشرف بر سولمونا Sulmona - به کلیسا آمد. شاه و پسرش راهب را مورد حمایت ظاهر فریب خویش قرار می دادند و او متأسفانه این حمایت را با ساده دلی تمام می پذیرفت. لیکن رؤسای نهضت نیمه مخفی و روحانی «فرا تیسل» Fraticelles نیز - که چون با کلیسا و با دستگاه روحانیت پاپها سخت مخالفت می ورزیدند تا به آن روز مورد آزار و تعقیب محاکم کلیسایی بودند و ضمناً ادعا می کردند که از اصول وقواعد بدوی «سن فرانسوا» پیروی می کنند - عمداً از طرف پاپ سلستن دعوت شده بودند. شادی رقیبان سیاسی قدرت دنیوی کلیسا نیز کمتر از شادی دیگران نبود، چه، ایشان در وجود سلستن همان پاپ فرشته خو و همان کبوتر بشارت داده ژو آکیم را می دیدند. به همین جهت نباید تعجب کرد که چرا دوران این پاپی بی سابقه بیش از چند ماه دوام نکرد و به نحوی که از نظر قانون کلیسا غیر عادی بود خاتمه یافت.

رفیق من پرسید:

- هیچ به این نکته فکر کرده ای که چرا کلیسا تاریخ تاجگذاری سلستن را جشن می گیرد نه تاریخ خلع یا مرگ او را؟ آیا بعضی از پدران روحانی وابسته به انجمنهای مذهبی خطا نکرده اند از اینکه او را به «ترویومفالیسم» یعنی به پیروی از تشریفات و تجملات متهم کرده اند؟
من در جواب گفتم:

- مع هذا این خود موضوع قابل توجهی است که کلیسا می تواند در آن واحد هم نابخردانه شر برپا کند و هم به دفع آن برخیزد.

در هر بنایی تنها سنگها هستند که بیش از مصالح دیگر مقاومت از خود نشان می‌دهند. ساختمان کلیسا که یادگار قرن چهاردهم است بر اثر زمین لرزه‌های متعدد خسارات بسیار دیده و نحوه تعمیرات آن که با افزودن ملحقاتی چند به سبکی عجیب و بی‌تناسب انجام گرفته برآستی رقت‌آور است. در عوض، نقاشیهای کلیسا روبراه‌ترند. در نخستین لحظات بعد از پیوستن سلستن به زمره قدیسین، که فتوای آن بسیار زود داده شد، او را در اغلب نقاشیها به صورتی نشان می‌دادند که در حال بر زمین گذاشتن تاج پایی است و گاه نیز شاخه نخلی به نشان شهادت بر سر دارد. و این خود اشاره‌ای بود به افسانه قتلش که بایستی به دست جانشین آدمکش و مزدورش «بنیفاش هشتم» در قلعه فومن (Fumone) که بازداشتگاه او بود صورت بگیرد. در نقاشیهای بعدی، ترجیح دادند او را به حالی نشان بدهند که بر بالای منبر است و او را «سن پی بر سلستن» بنامند نه «سن پی بر اقرار نیوش» که خواست قانون کلیسا بود، زیرا سلستن در حین وفات دیگر پاپ نبود. يك نقش برجسته از سلستن مربوط به قرن هجدهم در کلیسای «سنت ماری دوکوله ماجیو» وجود دارد که به الهام از همین راه حل سازشکارانه ساخته شده است و آن، سلستن را در حالی نشان می‌دهد که خویشتن را از شر تاج پایی آسوده کرده و چهره‌اش را يك دسته نور که از آسمان تابیده روشن نموده‌است. باری این تصویر نقش رسمی و قطعی سلستن است که بموجب آن ظاهراً روح القدس دوبار در ماجرای او دخالت کرده است.

آن روز، ورود به درون محوطهٔ کلیسا برای ما غیرممکن بود. مأموری بر سرمان داد زد که: «ما نمی‌توانیم به همه اجازهٔ ورود بدهیم. دیگر جای سوزن انداختن نیست.» و ناچار بود به علت همهٔ زنگها و جنجال جمعیت داد بزند. در آن ساعت میدان وسیع جلو کلیسا مثل دشتی پوشیده از گل‌های رنگارنگ مالا مال از جمعیت بود. پیراهنهای روشن رنگ بانوان و جامه‌های قلابدوزی روحانیون با سر در چند رنگ جلو خان کلیسا هماهنگی کامل داشت. نسیم ملایمی که گرمای هوا را شکسته بود می‌وزید و عطر مطبوع یونجه و ساقه‌های گندم از دشتهای نزدیک با خود می‌آورد. مأمورین حفظ نظم از فرمانبرداری ما سوء استفاده می‌کردند و هر دم مارا دورتر پس می‌راندند.

چون از این وضع کسل شده بودم به دوستم گفتم بیا، و خود از راه سرایشب و ناهمواری که به طرف تپهٔ مجاور کلیسا بالا می‌رفت براه افتادم. دوستم با کنجکاوی خاصی از من پرسید:

— می‌دانی آن بالا چیست؟

— البته که می‌دانم: کوله‌ماجیو.

این کلمه به زبان این ولایت به معنی کلیسا نیست بلکه تیمارستان است و این خود خاطرات تلخ دورانی را در من زنده می‌کند که کسانی از اهل ده مولد من برای نگاهداری در این آسایشگاه روانی شوم اعزام می‌شدند. آن وقتها مردم عقیده داشتند که چنین سفری بازگشت ندارد و من نمی‌دانم که این حرف تا چه اندازه درست بود. افراد خانوادهٔ چنین

مسافری چنان اورا بدرقه می کردند که گفتی در مراسم به خاک سپردنش شرکت کرده اند و خود بیمارروانی به مقتضای احوال شاد بود یا خشمگین، اما همسایه ها در پشت درها یا پنجره های خود به کمین می ایستادند و دزدانه به این صحنه می نگریستند.

دربان تیمارستان پیرمرد کوتوله وزبر و زرنگی است که چون نام مارا شنید اظهار کرد که با من آشنا است و از همدرسان قدیم من در مدرسه ابتدایی دهستان بوده است. خودش آشنایی داد و بسا من خوش و بش گرمی کرد و گفت: «خودتی؟ چشم روشن! بالاخره پیدات کردم!» راستش قیافه فرسوده و شکسته ای داشت و چون ما همسن بودیم احساس نامطوبوعی از این برخورد به من دست داد. او از يك خانواده روستایی بود، به همین جهت من مات مانده بودم که چطور و چرا ده را ول کرده و به چنین شغل پستی تن در داده است. خواستم علت را از او بپرسم که ناگاه به مغزم خطور کرد نکند خود او هم از آن بیماران اعزامی بوده باشد.

پیرمرد کوتوله از من پرسید:

— مگر مراسم جشن تمام شد؟

گفتم: نه، ولی ما آنجا کسل شده بودیم.

گفت: اینجا آرام تر است... و یکی از پرستاران تیمارستان را

صدا زد.

من دوستم را نزد دربان بجا گذاشتم و خود به راهنمایی پرستار

به سراغ پزشك نگهبان رفتم تا از حال یکی از بیماران آشنای خود جویا شوم. پزشك مرا از دیدن آن بیمار منع کرد و گفت:

«اواکنون دوران بحرانی سختی را می گذراند و چه بسا که شمارا بجا نیاورد.»

واز جزئیاتی که دربارهٔ وضع روانی مرد آشنای من به گفته افزود دچار چنان ناراحتی ناگهانی و غیر قابل وصفی شدم که آنآ بیرون آمدم. از دربان همولایتیم نیز با چند کلمهٔ ساده خداحافظی کردم و لسی او می خواست از رفتن من جلوگیری کند و به دنبالم می دوید و فریادمی زد:

— هی! کجا؟ اجازه داری؟

وقتی از آن راه پرنشیب به میان جمعیت شاد جلدو کلیسا باز می گشتیم دوستم برای من چنین حکایت کرد:

«همینکه با دربان همولایتی تو تنها ماندیم به من گفت که از مدتها پیش انتظار اعزام تورا به تیمارستان می کشیده، و حتی می گفت که از این تأخیر متحیر مانده است...»

گفتم: مگر مرا دیوانه می دانند؟

گفت: همین نکته را از او پرسیدم و او جواب داد: «اگر او دیوانه نباشد پس که هست؟ او همیشه با حکومت مخالف بوده و هست» و ظاهراً تمام همولایتیهای توهمین عقیده را دربارهٔ او دارند. ضمناً باافاصله به گفته افزود که تورا خیلی دوست می دارد و همیشه انتظار تویکی را می کشیده است تا دوست قابل اعتمادی پیدا کند که بتواند در ساعات بیکاری با او

ورق بازی کند، چون مدعی بود که در نه یا ده سالگی يك بار يكشنبه روزی در خانه او با هم ورق بازی کرده‌اید و سپس تو به او قول داده‌ای که همیشه در روزهای عید پیش او برخواهی گشت و با او بازی خواهی کرد ولی به این قول خود وفا نکرده‌ای.»

به دنبال سلسنتن پنجم

سولمونا

پس از اینکه باد و باران چندین روز دشت «سولمونا» را کو بیده بود مایک روز صبح در زیر آسمان کاملاً صافی از خواب بیدار شدیم. نوری طلایی رنگ مایل به سبز بر مزارع و درختان و بر دهکده‌های دامنه مائلا (Maïlla) که منظره بس باشکوهی دارد می‌پاشید و به کوچکترین چیزها تناسبی موزون و آهنگین می‌بخشید. با آنکه من در دره‌ای در همسایگی کوه «مائلا» به دنیا آمده و در همانجا بزرگ شده‌ام و کوه از چشم انداز آن دره پیدا نیست ولی هیچ کوهی به اندازه مائلا روح مرا به هیجان نمی‌آورد. عوامل احساس انگیز و مرموز دیگری نیز موجب شده‌اند که من طبیعت را در آنجا بیش از هر نقطه دیگری ستایش کنم. در حقیقت مائلا لبنان «آبروز»ی‌ها است. تپه‌های مجاور و غارها و گردنه‌های آن یادآور هزاران خاطره است. در ایام قدیم در عزتگاههای آن راهبان بیشمار معتکف بوده‌اند و در ازمنه جدیدتر نیز صدها مردم رانده از حمایت قانون و صدها اسیر جنگی فراری و جنگجوی چریک در غارهای

آن پناه بسته و مردم محل جوانمردانه به ایشان کمک کرده‌اند. تلاش در برقرار کردن رابطه بین ماجراهای چنین مغایر، که بجز وحدت محلها هیچ وجه شبهی باهم ندارند، اگر هم حمل به تعصب خرافه‌پرستی نشود می‌توان گفت که عملی لغو و یاوه است. معهذا با وجود عدم تشابهی که مابین این ماجراها هست بعضی از خصوصیات ثابت اخلاقی این کوه - نشینان را مجسم می‌سازد. در میان این کوه‌نشینان همیشه افراد عجیبی هستند که گرایشی به خرافات مذهبی یا سیاسی دارند و بقیه که مثل همه جای دنیا اکثریت عظیم مردم را تشکیل می‌دهند آدمهایی هستند کاملاً ساده و رازدار و حتی خشن و کوتاه فکر، لیکن هر وقت ضرورت ایجاب کند هر دو دسته ممکن است شواهد بیسابقه‌ای از شجاعت و کرامت از خود نشان بدهند.

در جلسو این کوهستان، انسان بمحض اینکه دستخوش این گونه فکرها می‌شود قبل از هر چیز چهره مردی بزرگوار در نظرش مجسم می‌شود و آن برادر روحانی «پی‌یر آثره‌لریه» است. بخاطر او بود که ما به آنجا رفته بودیم و روزهای متمادی در بایگانی کلیسای «سن پامفیل» برای مطالعه اسناد متعدد و خاطرات بیشمار که او از خود بجا گذاشته است گذراندیم. آن روز با استفاده از خوبی هوا تا صومعه سنت اوئوفریو (Saint - Onofrio) بالارفتیم و این همان دیر است که وقتی نمایندگان انجمن انتخاب پاپ (Conclave) به دیدنش آمدند تا انتخاب بدفرجامش را به او خبر بدهند او در آن معتکف بود. مراد ما از این رفتن گردش

نبود بلکه زیارت بود، از آن زیارتها که قدیمیها می رفتند و عرق از همه جاشان سرازیر می شد. راه جدید که در دوطرفش درختان عرعر و بلوط و آتش کاشته اند راه بسیار با صفایی است ولی زیاد دراز نیست. از آن بعد ما مجبور بودیم از کوره راه ناهموار و پریپیچ و خمی بگذریم که در بعضی جاها به علت پاگیر نبودن سنگها ناگزیر چهار دست و پا راه می رفتیم. منظره بسیار تماشایی و شگفت انگیزی که از آن بالا پیدا است بهانه خوبی بود برای ایستادن و نفس تازه کردن. در زیر پای خود، در دامنه کوه، خرابه های خانه اوید^۱ را می دیدیم. قدری دورتر، در کنار دشت، صومعه بزرگ «سنت اسپری» و در آن سوی دیگر دشت، آثار کلبه های چوبی اردوی اسیران جنگی پیدا بود.

بالا تر از آنجا، در سر راه خود، به دهقان پیری برخوردیم که علفهای طبی می چید و ما با او سر صحبت را باز کردیم. پیر مرد برای ما نقل کرد که در جوانی به زیارت سنت مزون دو لورته (Sainte-Maison de-Lorette) رفته است و با آنکه در گفته اش شك نکردیم بازوی خود را لغت کرد تا خالکوبی آبی رنگی را که یادگار این زیارت بود به ما نشان بدهد. و نیز مدعی شد که به زیارت مکان مقدس دیگری به نام «هفت کوه» رفته که به زیارتگاه «تر بنیته» واقع در بالادست سوبیاکو (Subiaco) ختم می شود.

۱ - Ovide شاعر بزرگ رومی و دوست هوداس و ویرژیل (تولد ۴۳ قبل از میلاد مسیح - وفات ۱۷ میلادی) که در سال ۹ میلادی بعثت نامه ای از رم تبعید شد و در تبعید جان سپرد. (مترجم)

بقول این پیرمرد در «آبروز» عقیده داشتند که لااقل رفتن به این دو زیارتگاه وظیفه وجدانی هر مسیحی مؤمنی است. برای «پی‌یر سلستن» نیز که در آنجا به همین اسم یا به اسم دیگری می‌نامندش احترام قائل بود ولی اعتراف می‌کرد که هرگز نتوانسته است بفهمد کرامات این قدیس چیست، و بدین جهت نمی‌دانست که نسبت به او چه احساسی باید داشته باشد. به عبارت دیگر کسی او را روشن نکرده بود که در دعا و نذر و نیاز به درگاه این قدیس چه مواهبی می‌توان از او خواست. من کوشیدم به او توضیح بدهم که این مرد مقدس می‌تواند او را درکشتن هوای نفس و احتراز از جاه‌طلبی کمک کند، و چون معنی اندر زمره فهمید خنده بلندی کرد، سپس با قیافه‌ای جدی گفت:

« پس این قدیس برای فقیر بیچاره‌هایی مثل ما نیست، برای کشیشها است.»

دربازگشت به هتل، آقای یویس کریج (Uys Krige) شاعر افریقایی جنوبی را با یکی از دخترانش دیدیم. کریج که اصلاً از نژاد «بوئر» است دیوان اشعاری به زبان افریقایی و انگلیسی دارد که او را در شمار خوش قریحه‌ترین شاعران کشور خویش قرار داده است و نیز کتابی نوشته است به نام The Way Out که تحت عنوان «آزادی بر سرکوه مائلا» به ایتالیایی ترجمه شده و جدی‌ترین و صمیمانه‌ترین ستایش‌نامه‌ای است که تا کنون درباره مردم این کوهپایه‌ها نوشته شده است. کریج سروان جوانی بود در ارتش افریقایی جنوبی که در جنگ جهانی دوم در سیرم-

نایک (Cyrénaïque) اسیر ایتالیایی‌ها شد و ایشان او را به اردوگاه اسیران جنگی «سولمونا» آوردند و با چندین هزار اسیر دیگر متفقین نگاهداشتند. از تاریخ ۸ سپتامبر ۱۹۴۳ بعد همه اسیران مزبور با همدستی مقامات مراقبتی ایتالیایی از زندان گریختند و در کوه‌های مجاور پراکنده شدند با این قصد که از دامی که آلمانی‌ها بلافاصله بعد از آگاهی از فرار ایشان در راهشان گسترده بودند بچهند و خود را به مرز که در آن هنگام به مولیز (Molise) نزدیک شده بود برسانند. لیکن خطر چنین اقدامی به مراتب بیش از آن بود که اکثر ایشان بحساب آورده بودند، چنانکه حتی برای مردم غیر نظامی محل منجر به تحمل فداکاری‌هایی از هر نوع گردید.

کریج در کتاب خود موارد بیشماری از فداکاری‌ها و مساعدت‌های مردم فقیر این کوهپایه‌ها را در حق خود و یاران فراریش به‌زبانی بسیار ساده و مؤثر نقل می‌کند. من قبل از انتشار کتاب، به مناسبتی شفاهاً از متن آن اطلاع یافته بودم و آن هنگامی بود که ما نخستین بار یکدیگر را در اواخر سال ۱۹۴۴ در رم دیدیم و کریج با چشمان اشکبار از چوپانان دهات «روکا کازاله» (Roccacasale)، «کامپودی جیووه» (Campo di Giove)، «کاستل ورینو» (Castel Verrino)، «پیترآبوندانته» (Pietrabbondante) و «کوپلو» (Cupello) با من سخن‌ها گفت. وی تأکید می‌کرد که بیشک خوشترین ایام عمرش همان دورانی بوده که در میان ایشان گذرانده است، چه، در آن دوران برای نخستین بار پی برده است که روابط انسانی

بی غل و غش و بدون چشمداشت در این مکانها هم ممکن است وجود داشته باشد. من بعضی از این موارد را که از زبان خود اوشنیده‌ام هنوز فراموش نکرده‌ام. از جمله، داستان آن دهقان اهل «کازا جیووانه» (Casa Giovane) واقع بر دامنه کوه «مرون» را به یاد دارم که به کریج و به دو تن از یاران فرارش به مدتی بیش از یک ماه، حتی پس از آنکه آلمانیها قسمتی از مزرعه اش را ضبط کرده بودند، پناه و غذا داد. زن و فرزندان آن دهقان نیز در این ماجرای خطرناک، که ممکن بود در صورت کشف، مجازاتش تیرباران باشد، شرکت داشتند. در آن هنگام که وقوع چنین سانحه‌ای اجتناب ناپذیر می نمود هر سه مرد با لباس مبدل دهاتی از خانه آن دهقان آزاده گریختند.

فراریان به «روکا کازاله» واقع بر دامنه های کوه «روکا» رسیدند. با آنکه ده پراز اسیران فراری بود و خانواده ای نبود که از آنان در خانه خود پناه نداده باشد این سه فراری را نیز با آغوش باز پذیرا شدند. همه اهل ده که مردم بی‌نوايي بودند از بام تا شام زحمت می کشیدند تا برای مهمانان خود غذای مناسبی فراهم آورند، و حال آنکه در همان اوان آلمانیها اعلانیهایی به در و دیواری چسباندند و هر کس را که به اسیران فراری متفقین کمک کرده بود به اعدام تهدید می کردند. يك روز آلمانیها با يك کامیون از راه رسیدند و سی نفر از اهالی ده را بعنوان گروگان با خود بردند.

نزدیکیهای پاییز، نخستین گله های گوسفند که ییلاق و قشلاق

می کردند و راهی پوی (Pouilles) بودند در چراگاههای اطراف پیدا شدند. «پوی» نقطه‌ای بود که اسیران فراری متفقین می خواستند خود را به آنجا برسانند. کریج به یکی از این گله‌ها ملحق شد. چوپان آن گله موسوم به بارتلمی، اهل ولایت ترامو (Teramo)، که خود صاحب گله هم بود کریج را بی هیچ اشکال به خدمت پذیرفت. کریج بزودی پی برد که سایر مردان اجیر بارتلمی هم چوپانان قلای هستند. در بین راه به گله‌های دیگری بر می خوردند که چوپانان بسیار داشتند و همه عازم جنوب بودند. در ضمن توقف شبانه‌ای در نزدیکی مرز، چندین چوپان به نزد بارتلمی آمدند. این عده بسیار مضطرب بودند. همه به دور آتش عظیمی که بر آن برهٔ پوست کنده‌ای کباب می شد نشستند و تقریباً تمام مدت شب را به گپ زدن گذراندند. کریج که اندکی زبان ایتالیایی می دانست از غار مجاور به صحبت‌های ایشان گوش می داد.

چوپانان نوبه به نوبه خطر قریب الوقوعی را که در پیش بود تشریح کردند و گفتند که عبور از مرز کار آسانی نیست. چه کنند؟ شب هنگام بگذرند؟ این غیر ممکن بود چون گوسفندها راه گم می کردند، بعضی به دره می افتادند و زخمی می شدند، سگ‌ها پارس می کردند و توجه پاسداران مرزی را به خود جلب می نمودند. روز بگذرند؟ روز از شب بدتر، چون آلمانها حتماً ایشان را می دیدند و تیراندازی می کردند. دیگر تبدیل لباس اسیران فراری نیز ایشان را نمی فریفت، چون اینان خیلی جوان بودند و موهایشان به رنگ خرمایی بسیار روشنی بود و با وجود لباس

دهاتی‌شان قیافه بسیار مشخصی داشتند. چوپانان آخرین اخباری را که دربارهٔ جور و آزار آلمانی‌ها نسبت به سکنهٔ غیر نظامی شنیده بودند برای یکدیگر نقل کردند. معلوم شد گله‌های متعدد گاو و گوسفند ضبط و افراد چندین خانواده تیر باران شده‌اند. بدین گونه گفتگوی ایشان با مکشهای طولانی و اغلب با تکرار مکررات ادامه پیدا کرد. اینها استدلالهای بسیار عاقلانه‌ای بود. کریج نتیجه‌گیری دردناک و غیر قابل اجتنابی را که هیچکس جرأت نداشت صریحاً بیان کند پیش‌بینی می‌کرد. خود بار تلمی گفت: «حق با شما است، ولی هیچکس نمی‌تواند خطایی به‌ما نسبت بدهد.» کریج می‌خواست پیش برود و به چوپانان بگوید که در غم و گرفتاری ایشان شریک است و پیشنهاد کند که همهٔ اسیران فراری پراکنده در آن دور و حوالی را گرد آورده و با ایشان دربارهٔ مواجهه با خطر بحث کند و همه بدون کمک اهالی محل، مثل سر باز، به استقبال خطر بشتابند. اما بار تلمی گفت: «ما این مردان را تا به اینجا آورده‌ایم. اینها همه غریب هستند و این کوه‌ها را نمی‌شناسند. ما چگونه می‌توانیم ایشان را به حال خود رها کنیم؟» هیچیک از چوپانان اندک اعتراضی به این حرف نکرد. بنابراین حرکت دادن گله از راهی که پیش‌بینی شده بود ادامه پیدا کرد و از حسن تصادف با توفیق روبرو شد: آلمانی‌ها چند ساعت پیشتر، این قسمت از مرز را تخلیه کرده بودند.

یویس کریج قبل از آنکه در سال ۱۹۴۵ م را ترک کند و به آفریقای جنوبی باز گردد در حضور من دوعهد کرد: اول آنکه بزودی راجع به

این ولایت که بقول خود آن را «سرزمین دوست و بسیار عزیز» می نامید بنویسد؛ دوم آنکه بمحض حصول امکان، با دخترش به این دیار بازگردد، چون معتقد بود که شناسایی این سرزمین و مردم آن برای تعلیم و تربیت دخترش بسیار سودمند خواهد بود.

من به دوستم تذکر دادم :

– الحق که کریج به عهد خود وفا کرد. کمندکسانی که در زمان صلح از قولهایی که در زمان جنگ داده اند یادکنند.

دوستم گفت :

– اگر اشتباه نکنم یکی از قهرمانان کتاب تو به نام «يك مشت توت» نیز در دوران دیکتاتوری درهمین جا به صومعه ای از آن پیروان طریقت «فرانسیسکن» پناه برده بود.

گفتم: درست است. آن شخص لازار پیر بود با شیپورش.

دوستم بانگ برداشت که :

– آری، آن لازار سرکش با آن شیپور هم آموزش، این هم کشفی است در عداد آثار مربوط به سلسلن.

من در توضیح گفتم:

– نه، نمی شود آن را کاملاً کشف به حساب آورد. این شیپور در ابتدا چیزی بود معمولی، مثل سایر چیزها که از آن فقط برای گردآوردن دهقانان استفاده می شد، و چون اکثر دهقانان بیسواد بودند برای جمع کردن ایشان اعلان به در و دیوار چسباندن فایده نداشت. از این گذشته

مگر احضار اشخاص به وسیله شیپور ساده‌تر و سریع‌تر و کم‌خرج‌تر از هر وسیله‌ای نبود؟ و چون به‌هنگام روز دهقانان در صحرا متفرق بودند شیپور را فقط به‌هنگام غروب آفتاب که همه در راه بازگشت بده بودند می‌زدند، بقسمی که در ظرف چند دقیقه میدان پر از جمعیت می‌شد. دهقانان درحالی که هنوز بیل و کلنگ وسیله کار روزانه‌شان را بردوش داشتند از راه می‌رسیدند و داد می‌زدند: «چیه؟ چه خبره؟» و این سؤال را از این جهت می‌کردند که قبلاً امکان نداشت علت احضار اجتماع را با شیپور برای ایشان توضیح داد. به همین سبب هر بار که احضار می‌شدند همه دستخوش نگرانی خاصی بودند، درست مثل اینکه مصیبت هولناکی پیش آمده باشد. در آن مواقع خانواده‌هایی از مالکان بودند که از وحشت در خانه خود حصار می‌شدند و در پشت درها و پنجره‌ها سنگ می‌گرفتند. با اجرای استقرار دیکتاتوری ناگهان این وضع پایان یافت: اتحادیه دهقانان منحل شد، اعضای فعال آن تبعید شدند و تشکیل اجتماعات برای دهقانان ممنوع گردید. بدیهی است که مقامات دولت جدید به دنبال شیپور کذابی نیز گشتند تا آن را توقیف کنند ولی نیافتند. بدین گونه، آن شیپور نایافتنی اهمیت قابل توجهی پیدا کرد، چون تا وقتی که شیپور پنهان بود قدرت دیکتاتوری ثباتی چنانکه باید نداشت. و در واقع اینک که دوران آزادی فرا رسیده شیپور بار دیگر آفتابی شده است.

دوستم در تفسیر این واقعه گفت:

— گاه يك امر عادی و پیش پا افتاده تبدیل به يك افسانه اساطیری

می‌شود و چنین امری هر روز اتفاق نمی‌افتد.

گفتم: این درست، لیکن در مورد شیپور چنین نیست. شیپور مظهر امکان اتحاد بوده و اتحاد فقرا در بعضی مقتضیات زمانی و مکانی ایجاد یاک نیروی رستاخیزی می‌کند.

میراث مسیحیت

چلانو

من به دیدار از صومعه‌ها و به خواندن کتابهای مذهبی ادامه می‌دادم و اکنون حس می‌کنم که از تصاویر رهبانی کلیه قرون و اعصار چنان اشباع شده‌ام که کم‌کم دارند در خواب هم دنبال می‌کنند. البته برای من ناخوشایند نیستند ولی آنطور که خود درک می‌کنم برای کاری که دارم زیادی هستند.

این روزها من بار دیگر از آبادیهای لوکو (Luco)، تراساکو (Trasacco) و اورتوکو (Ortucchio) یعنی از دهات قدیمی جلگه فوچینو (Fucino) دیدن کرده و دوستان قدیمی خود را باز یافته‌ام و نیز این اعتقاد را پیدا کرده‌ام که این ولگردی برای من از جستجوهای تازه در کتابخانه‌ها مفیدتر بوده است. من دفعات نخستینی را که در بچگی بمناسبت جشنهای مذهبی به اینجاها آمده بودم با تمام جزئیات در ذهن خود باز دیدم. اغلب قدیسین این دهات از شهدا و از معترضین وجدانی^۱ قرون اولیه عهد مسیحیت بوده‌اند. من نمی‌توانم بگویم

۱ - منظور مسیحیانی هستند که به بساط خود کامگی و تجمل پرستی پاهای اعتراض داشتند. (مترجم)

تاریخچه زندگی آنان که اغلب مشحون از مدح و ثنایی پر شور و هیجان است تا به چه پایه توانسته است مرا تحت تأثیر قرار دهد. ولی شاید از آن دوران است که تصویر ولایت زادگاهم و مردان آن کم کم در مغزم شکل گرفته است و من آن را در داستانهای خود منعکس کرده‌ام. ولی آیا این نحوه عرضه کردن رئالیستی است؟ من با کمال میل می‌پذیرم که این نحوه عرضه کردن با آنچه معمولاً برای جلب نظر جهانگردان می‌کنند تطبیق نمی‌کند و با این وصف به هیچ وجه جنبه استبداد رأی و تعصب در آن نیست.

بیان واقع آنکه تقریباً در همه جای ولایت «آبروز» آن کس که شور و شوقی به خلق آثار هنری یا عشقی به موضوعات باستانی دارد و بدین منظور قبلاً از همه کلیساها و صومعه‌های ولایت دیدن کرده است دیگر جایی برای دیدن او نمی‌ماند و اگر هم باشد ناچیز است. در تاریخ محلی این منطقه در مقایسه با تاریخ اغلب مناطق ایتالیا افتخارات مدنی وجود ندارد. این منطقه همیشه از طرف پایتختی خارج از سرزمین خودش اداره شده و به همین جهت هیچگاه درباری خاص خود و مرکزی خاص امور غیر مذهبی (عرفی) و هنری و فرهنگی که از آن خود او باشد نداشته است. در تمام دوران قرون وسطی و تا قرن اخیر نیز افکار بلندتر - بجز چند استثنای معدود - مفری بجز مذهب نیافته و شکل ارتقایی بجز مذهب نشناخته‌اند.

در عوض، این منطقه که صعوبت راهها و درون گرایی ساکنان

آن همیشه مانعی در راه نفوذ افکار و عقاید جدید در آن بوده است یکی از نخستین مناطقی بوده که در به روی مسیحیت گشوده است. در عهد رونق کلیسا و در آن زمان که این سرزمین هنوز به نام ایالت «والرین» موسوم بود آیین کاتولیک در آن راه یافت. مذهب جدید بلافاصله با اقبال عامه مواجه شد و سکنه آن را با تمام مشکلاتش پذیرفتند و خویشتن را مخالف با هرگونه روح سازشکاری و ظاهر سازی دوران قسطنطنینی نشان دادند، چنانکه خاطرهٔ رهبانیت بومی ماقبل دورهٔ سن بنو^۲ مؤید این مسئله است. خاطرهٔ آن سادگی و صفای اولیه با تعدی‌ها و افراط کاریهای کشیشان «لونگبارد» Longabards زده شده و لی آتش گرایش «آبروز»یان به روح زهد و ریاضت از این افراط کاریها خاموش نگردید. در طی ادوار تاریک بعدی، زهد و ریاضت برای بسیاری از مردم آسان‌ترین طریق فرار و نجات از شرایط زندگی سخت و یأس آمیزی بود که کشیشان مزبور به وجود آورده بودند.

با این وصف، رهبانیت نمی‌توانست مانع شود از اینکه تعداد زیادی از افسانه‌های اساطیری و آداب و سنن بت پرستی و تجلیاتی رمزی از غرایز انسانی و نیروهای طبیعت در زندگی دنیوی عامهٔ مؤمنین وابسته به جوامع کلیسایی وارد شود و چنان ریشه بدواند که امروز نیز

۲- Saint Benoit ملقب به بنو دونوزسی (۴۸۰-۵۴۷) بنیان‌گذار صومعهٔ «مون کاسن» و مؤسس طریقت «بندیکتن» در عرفان مسیحیت. عید او هر سال در ۲۱ ماه مارس گرفته می‌شود. (مترجم)

هنوز باقی است ، چنانکه این وضع صفت بارز مرد «آبروز»ی را که دائم در برابر خصومت محیط ناسازگار خود حالت دفاعی دارد متمایز ساخته است .

دردوران جنگهایی که ولایت را روبه ویرانی برد و آن رادستخوش هرج و مرج و راهزنی و نا امنی ساخت صومعه‌های متعددی بر کوههای «آبروز» بخصوص در منطقه «مائللا» احداث گردید . این تجدید حیات رهبانیت ضمن اینکه از مخالفت علنی با کلیسای کاتولیک اجتناب می نمود مدتهای مدید جدا از زندگی رسمی کلیسا باقی ماند ، طریقت مزبور افکار عرفانی «بندیکتن» (مربوط به سن بنوا) و ژوآکیمی (مربوط به ژوآکیم دوفلور) و فرانسیسکن (مربوط به فرانسو اداسیز) را آزادانه پذیرا شد و گاه نیز آنها را تابسر حد افراط پیش برد و مسلماً درخشانترین تجلی آن نهضتی بود که در اواسط قرن سیزدهم در اطراف صومعه «سنت اسپیری» در سولمونا و به همت برادر روحانی، پی برآثره لریه ، که بعداً پاپ سلستن پنجم شد بوجود آمد .

این نهضت در مدتی کوتاه جنبش برادرکان مذهبی یا «فراتیل» (Fraticelle) را که به برادران روحانی نیز موسوم و شاخه‌ای از تنه اصلی طریقت رهبانی فرانسیسکن بود به خود جلب کرد . این دو طریقت با وجود پاره‌ای اختلافات، از طریق ایمان مشترک، در قریب الوقوع بودن ملکوت خدا^۲ به نحوی که در یک قرن پیش، از طرف «ژوآکیم دوفلور»

اعلام شده بود همداستان بودند. و مراد از قریب الوقوع بودن ملکوت خدا به زعم طریقت مزبور انتظار فرا رسیدن عهد سومی در زندگی بنی نوع بشر است مشهور به «عهد روح»، عهدی بدون وجود کلیسا، بدون وجود دولت، بدون جبر و زور، در اجتماع بر مبنای برابری، اجتماعی قانع و متواضع و مهربان و نیکو کار و توأم با خیر و احسان بی شائبه آدمیان نسبت به هم.

انتخاض يك نظریه روشن درباره بحران فکری این دوران و برائت آن درباره نهضت سلسلینی بدون غور و تعمق کافی در اصل و مبدأ مسئله ممکن نخواهد بود، و این خود يك مسئله باستانشناسی یا تاریخی صرف نیست و یا لااقل برای کشور ما نیست، زیرا افسانه «ملکوت خدا» هیچگاه از ایتالیای جنوبی که بهترین سرزمین برای پا گرفتن اعتقاد به مدینه فاضله است زایل نشده است. و هر چند اعتقاد به مدینه فاضله در سیر تاریخ در مناطق کشور ما به نامهای مختلف تجلی کرده است در ادامه آن هیچ شک و شبهه نیست.

تاریخ اعتقاد به مدینه فاضله بطور کلی همواره نقطه مقابل تاریخ رسمی کلیسا و سازشهای آن با دنیای موجود بوده است و بی دلیل نیست که بعضی اینکه کلیسا پایه و اساس حقوقی پیدا کرد و دستگاه شریعت بازی و کشیش سازی خود را برآه انداخت همواره هر گونه ندامت و توبه از اعتقاد به افسانههای اساطیری را مشکوک تلقی کرد. از وقتی که کلیسا خویش را بعنوان همان «ملکوت موعود خدا» معرفی کرده یعنی

از زمان سنت اگوستین^۴ بعد، همواره کوشیده است تا هر گونه نهضت متمایل به بازگشت به اعتقادات ساده اولیه را سرکوب کند. مسئله اعتقاد به مدینه فاضله موجب ناراحتی وجدان کلیسا است. سلسله مدتی مدید از ماجرای زندگی خود را با این پندار بسر برد که دو راه مختلف منتهی به مسیح می‌توانند بهم نزدیک شوند و یکی گردند و سپس چون مجبور به انتخاب یکی از این دو راه شد در این انتخاب تردید به خود راه نداد.

ریشه این انشعاب دردناک مسیحیت در این حقیقت اساسی بوده که «ملکوت خدا» که مسیح آن را قریب الوقوع اعلام کرده بود هنوز نیامده بود. معیناً بعضی تمثیلات مبشر و وحی صریح «خدای اب» و نیز اخطارهای مکرر خطاب به شاگردان مسیح آن را تأیید می‌کردند. بعداً فقهای کلیسا تمثیلات کنایه آمیز انجیل را به نحوی که با وضع جدید تطبیق داشت تفسیر کردند اما معانی اولیه این تمثیلات هیچگاه فراموش نشده و دوشادوش کلیسا و گاه نیز برضد آن به حیات خود ادامه داده است.

(بر زمینه‌ای کاملاً متفاوت، چیزی شبیه به همین قضیه در مارکسیسم پیش آمده است: مانیفست کتاب شریعت حزب کمونیست در ۱۸۴۸ انقلاب پرولتاریایی را قریب الوقوع اعلام کرده بود. لیکن مارکس پیش‌بینی Saint Augustin (۳۵۴ - ۴۳۰) یکی از کشیشان بزرگ که به مقام پاپی رسید. او حکیمی بزرگ و دانشمند اخلاقیات و الهیات و منطق و فلسفه بود و کوشید تا فلسفه افلاطون را با مذهب مسیح و عقل را با ایمان آشتی دهد و تألیفاتی دارد.

نکرده بود که استثمار مستعمرات که فقط در پایان قرن اخیر به مقیاس وسیعی صورت می‌گرفت می‌رفت تا در آتیه‌ای نزدیک منابع جدید و بازارهای جدیدی برای کشورهای بزرگ صنعتی فراهم کند. این بوده که نهضت کارگری به میزان بسیار زیادی روی موقعیتهای سوسیال‌دموکرات انترناسیونال دوم شکسته شد.

اینکه آرزوی مدینه فاضله نه در مذهب مرده است و نه در سیاست به این جهت است که آرزو جوابگوی نیازی است که عمیقاً در ضمیر انسان ریشه دوانده است. در ضمیر ناخودآگاه آدمی تشویشی است که هیچگونه اصلاح اجتماعی و هیچ نوع رفاه مادی هیچگاه نمی‌تواند آن را تسکین بخشد. تاریخ اعتقاد به مدینه فاضله در واقع تاریخ يك آرزوی همواره نابرابر آورده است لیکن آرزویی است که هیچگاه آدمی را رها نکرده است. هیچ اعتقاد عقلی و منطقی هم نمی‌تواند آن را ریشه کن سازد و بنابراین باز شناختن آن حتی در ظواهر بسیار متفاوت هم مفید است.

وضع معرفه الارضی ولایت «آبروز» در این باره خصیصه‌ای مشابه با موضوع فوق‌الذکر دارد که برای من فقط از لحاظ تفهیم قضیه حایز اهمیت است: قرن‌ها بوده که تصور می‌شد رودخانه‌های آلترنو (Alterno) و پسکارا (Pescara) دو رودخانه علی‌جده هستند و این اشتباه صرفاً از اینجا ناشی شده بود که «آلترنو» در يك نقطه در مفاکی در زیر کوه فرو می‌رود و مسافتی دورتر از آنجا «پسکارا» ظاهر آبدون ارتباط با «آلترنو»

از زمین می جوشد. لیکن وقتی درصدد رفع این شبهه برآمدند موضوع خیلی زود روشن شد، یعنی در آلترنو یک مقدار مواد رنگی ریختند و کمی بعد همین مواد رنگی از سرچشمهٔ پسکارا ظاهر شد. برای اثبات مداومت یک گرایش فکری محققاً باید بر تحقیقات جدی تری متکی بود لیکن این تحقیق وقتی مفید فایده خواهد بود که نه دربارهٔ خود ایدهٔ تولوژی بلکه دربارهٔ محتوای اخلاقی آن بعمل آید. به عقیدهٔ من ایدهٔ تولوژیها بندرت واجد اهمیتی هستند که برای آنها قایل می شوند. اغلب اوقات ایدهٔ تولوژیها چیزی بجز ماسک ظاهر فریب برای رفع تکلیف یا برای زیست نیستند. بهر حال روحانیت یک نهضت واقعی توده ای هرگز در ایدهٔ تولوژی رنگ نمی بازد، و بنابراین برای اتخاذ یک نظریهٔ روشن دربارهٔ آن نباید تنها به مضامین شعارها اکتفا کرد. و هر کس که این ضابطه را بپذیرد مثلاً تأیید این نکته را کفر نمی داند که بگوید مردانی که در روزگاران پیشین به ندای جامعه جواب رد می داده و در صومعه ها معتکف می شده اند اغلب از زمرهٔ همین مردانی بوده اند که امروز عاملین انقلاب اجتماعی هستند (ولو این عاملین بعدها نخستین هیجانهای فکری خود را تکذیب کنند یا تصور کنند که منکر آن شده اند).

من بی هیچ تردید برای کسانی که در برابر کلیسا عریان از خود نشان داده اند وفاداری و نزدیکی بیشتری به مسیح قایل هستم. مع هذا من خود را نه مبلغ دین بلکه نویسنده احساس می کنم و به همین جهت صریحاً می گویم که ظاهراً واقعیت دین مسیح در مجموع دو قطبی است

- یعنی هم دنیوی است و هم اخروی، هم منقول است و هم معقول - و شاید از این پس نیز تا مدت‌های مدیدی دوقطبی بماند. هر فرد مسیحی دایم در پی اشغال جایی است که اغلب اوقات شرایط و مقتضیات زندگی برای او آماده کرده‌اند و یا جایی را برمی‌گزیند که وجدانش به او حکم می‌کند. من پیش از این به مقتضای مقال توضیح دادم که مهمترین پیروزی وجدانی بعضی از ما در طی این چند دهه اخیر در این واقعیت است که بار دیگر میراث مسیحیت را کشف کرده‌ایم؛ لیکن این میراث، چنانکه توضیح داده شد، ایده‌ئولوژیکی نیست، خاصه که از نخستین لحظات تربیت مذهبی ما، که بطور قطع خانواده در آن بیشتر دخیل بوده است تا کشیشان، عامل ایده‌ئولوژیکی بسیار ضعیف بوده است. این تربیت مذهبی خانگی بیشتر جنبه غیرعادی داشته است. من این روزها که بار دیگر این مناطق را زیر پا می‌گذاشتم بسیاری از تمثیلات انجیلی ساختگی را که در خانواده به هنگام بچگی یا جوانی آموخته بودم یاد آورده‌ام. مشهورترین شخصیت‌های انجیل بطور کلی اهل منطقه ما بوده‌اند و قصه‌ها همیشه اخلاقی بوده منتهی با يك نتیجه‌گیری اخلاقی غیرعادی که به هیچوجه جنبه تعصب و خشکه مقدسی ندارد؛ البته در آنها نسبت به عیسی مسیح و مریم رعایت احترام شده لیکن توأم با آزادی بیان است، چنانکه صرف نظر از مقامات دیوانی و عاملین ایشان، در حق حواریون و بخصوص پطرحواری بی احترامی هم شده است. کشیش‌پیری که من دیروز دوتا از آن قصه‌ها را برای او نقل کردم - و از قضا بسیار خوشش آمد -

به من تکلیف کرده آنها را روی کاغذ بیاورم و به من گفت: «چد بساکه از مجموعه این قصص يك انجيل «آبروزی» پراز مطایبه بوجود بیاید.» اما این کار مستلزم تحقیق و مقابله است و از من ساخته نیست.

براین نخستین مبانی مذهبی، چنانکه قبلاً یاد آور شدم، سرگذشت نخستین مسیحیان معترض وجدانی و پس از آن، در زمانی بسیار نزدیکتر به ما، تجربه پیشرس و پیگیر اتحادیه های دهقانان جنوب اضافه شده است که من آن وقتها که دانش آموز دبیرستان بودم به آنها پیوسته بودم. این کار فقط به ظاهر ممکن بود به فعالیت سیاسی شباهت داشته باشد. باید به این نکته توجه داشت که صرف کلمه سیاست در اغلب دهقانان فقیر نفرت خاصی برمی انگیزد. دهقانان ما بیش از دهقانان هر جای دیگر و به تبعیت از سنن آباء واجدادی در برابر مفهوم زندگی سیاسی رمیدگی از خود نشان می دهند و به چیزی که در نظرشان فریب و غارت و حقه بازی است، صرف نظر از اینکه چه کسانی در رأس قدرت باشند، اعتماد نمی کنند؛ و به همین جهت به امکان تشکیل يك حکومت دموکراسی واقعی و به قانونی که مبتنی بر برابری همه افراد باشد صمیمانه بی اعتقادند.

تنها مزیت دموکراسی متکی بر اخذ آراء عمومی به نفع اشخاص سرشناس این است که این حق اگر با آگاهی و شعور کامل اعمال شده باشد به آنها که از همه فقیرترند امکان می دهد که دبه در بیاورند. از آن لحظه ببعد، سفارشنامه - یعنی آن عقد رسمی که به فقیر اجازه می دهد با تشکیلات بوروکراسی تماس حاصل کند - ارزان تر تمام می شود و مؤثرتر هم خواهد

بود. این گونه تعصبات بطور قطع کمکی به گسترش سازمانهای آزاد دموکراسی نمی نمایند لیکن هرگاه در ریشه های تاریخی این تعصبات تحقیق نشود و آنها را صرفاً زاده فکرهای ضعیف بدانند در اشتباه خواهند بود.



سخن که به اینجارسید تردیدی گریبانم را گرفت. نکند به ماجرای «پی برسلستن» يك جنبه محدود محلی داده باشم؟ ولی به حقیقت که من از تعلق به منطقه یا ناحیه ای محدود متنفرم و برای آن بجز يك ارزش جغرافیایی و اداری قایل نیستم. فکرمی کنم که قسمت اعظم برجستگیهای تاریخی یعنی آنها که بیشتر ظاهری هستند به قلمرو آداب و سنن تعلق دارند و لذا بطور کلی در روستاها سریع التأثیر ترند تا در شهرها. لیکن در مورد مسائل اساسی، در سطوحهای مختلف، يك روح جامعیت دهقانی بسیار اصولی تر و عمیق تر از جهان وطنی بودن سطحی مشتریان هتل های بزرگ وجود دارد. هر کس اندك معلوماتی ولو کتابی (لیکن از کتابهای معتبر) از زندگی «پئون» های امریکای جنوبی یا «کولی» های چینی یا «فلاح» های عرب داشته باشد در بازشناختن آنها با مشکلی مواجه نخواهد شد.

من برای آنکه بیش از این به اطناب نپردازم صفحه ای از کتاب يك نویسنده لهستانی راجع به سرزمین دوری از خاک سیبری را در اینجا

می آورم که نظیر آن را در کشوری بسیار دورتر و کاملاً متفاوت با کشور ما مشکل بتوان یافت. نویسنده این اثر یکی از افسران قدیمی سواره نظام لهستانی به نام *سلاوومیر راویچ* (Slavomir Rawicz) و کتاب او «راه پیمایی طولانی» (The Long Walk) نام دارد.

این صفحه را دوستی به من تذکر داد که من یکی از آداب شب نوئل «آبروزیان» مربوط به دوران کودکی خود را برای او نقل کرده بودم. (در آن شب در خانه ها را بازمی گذاشتند؛ آتش در بخاریها می سوخت و سفره ها آراسته و گسترده می ماند تا اگر خانواده مقدس که گرمه های هرودیه^۵ در تعقیب ایشان بودند به پناهگاهی برای اختفا یا به قوتی برای تجدید قوا نیاز پیدا می کردند به آنجاها داخل شوند. آن صفحه از کتاب نویسنده لهستانی که من به آن اشاره کردم واقعه ای مربوط به اواخر ژانویه ۱۹۴۱ یعنی مربوط به زمانی را حکایت می کند که «راویچ» و سایر تبعیدیان لهستانی در سبیری از یک اردوگاه کار اجباری به اردوگاه دیگری در حوالی «ایرکوتسک» منتقل می شدند. در حین راه پیمایی از «ایرکوتسک» که مبدأ حرکت بود و پس از عبور از شط «لنا» برف و بوران سنگین ایشان را مجبور کرد تا چند روزی در جنگلی پناه بجویند. چون کامیونهای پلیس که مراقب تبعیدیان بودند نمی توانستند برای

۵ - Hérode ملقب به هرود آنتیپاس که حاکم رومی سرزمین جلیله بود و از سال ۴ قبل از میلاد تا ۳۹ میلادی حکومت کرد. محاکمه عیسی مسیح و قتل ژان باتیست به او منسوب است. (مترجم)

همراهی ایشان از لای درختان جنگل بگذرند فرماندهان گروهی از سکنه مغولی نژاد آن منطقه را که به «اوستیاکس» Ostyaks شهرت دارند با گوزنها و سورتمه‌هایشان به بیگاری گرفتند و به حراست تبعیدیان گماشتند.

«راویچ» نقل می‌کند: «این مردان کوتوله با کیسه‌های آذوقه به ما رسیدند. وقتی ما جیره نان و چای خود را می‌گرفتیم ایشان با ما به دور آتش می‌نشستند و با دلسوزی هر چه تمامتر به ما نگاه می‌کردند. من با یکی از ایشان به‌روسی حرف زدم. تا آنجا که می‌توانستم تشخیص بدهم شصت سالی از سن او می‌گذشت، چون تشخیص سن این مغولها برآستی مشکل است. من چندین بار با او صحبت کردم. طفلك حرف زیادی نداشت که بامن بزنند. برای بیان مطلبی می‌بایست بسیار فکر بکند و تفلاهی عجیبی هم می‌کرد. او نیز مثل همه «اوستیاکس»ها ما را «بیچاره» خطاب می‌کرد. «بیچاره» يك لغت قدیمی زبان ایشان بود. از زمان تزارها ما در چشم این طایفه «بیچاره» محسوب می‌شدیم چون محکوم به کار اجباری بودیم و بایستی ثروتهای سیری را بدون اندك مزدی برای ایشان استخراج کنیم.

«يك بار پیر مرد مغول به من گفت: ما همیشه دوست «بیچاره‌ها» بوده‌ایم. از زمانهای بسیار دور تا آنجا که به خاطر داریم، قبل از من و قبل از پدرم و پدر بزرگم و حتی پدرجد پدرم، همیشه بین ما رسم بوده است که شب هنگام غذایی برای «بیچاره»های فراری که از اردوگاههای

کار اجباری فرازمی کرده و راه به جایی نمی برده اند در آستانه درخانه خود بگذاریم...» (راه پیمایی طولانی - چاپ لندن - کنستابل - ۱۹۵۶ - صفحات ۵۷-۵۸).

طفلك «اوستیاكس» های کوتوله عزیز! اگر مسلم هم نباشد معتملى است كه هرگز اسمى از كشورهای ما به گوششان نخورده باشد، ولى چه اهمیت دارد؟ ایشان نیز مثل برادر به ما شبیهند .

آنچه ماندگار است

نویسنده‌ای که بر مبنای مشهودات و مسموعات دوستانش به همهٔ سوراخ سنبه‌های ولایتش سر می‌کشد و به دنبال آثار مدینهٔ فاضله‌ای که برای او عزیز است در میان تواریح کهن کشیشان و بیدینان به جستجو می‌پردازد لیکن نه می‌خواهد خشکه مقدسش بدانند و نه مایل است لامذهبش بشمارند باید پیش‌بینی کند که بیشک از او خواهند خواست وضع خود را در برابر کلیسای امروز بطور صریح روشن کند و او مشکل بتواند از زیر بار چنین درخواستی شانه خالی کند. من فکر نمی‌کنم این مسئله‌ای باشد که من ناگزیر باید به آن جواب بدهم ولی اگر احیاناً طرح چنین مسئله‌ای رافع هر گونه شك و شبهه‌ای دربارهٔ شخص من باشد من در قبول و حتی پیش‌بینی آن احساس هیچ‌گونه تکلفی نمی‌کنم. بدو باید بگویم که موقعیت من در قبال کلیسای امروز در عین حال که با وضع هیچ گروهی تطبیق نمی‌کند نه عجیب است و نه منحصر بفرد،

لیکن چون مربوط به تجربه حاصله از زندگی است باشد که این روشنگری به کار دیگران نیز بیاید.

روی سخن من مخصوصاً با آن دسته از کسانی است که پس از آنکه تعلیمات دینی معمول را در يك مؤسسه مذهبی یا در مدرسه کشیشان آموخته‌اند در جوانی از کلیسا دوری گزیده‌اند و این دوری نه بخاطر لاقیدی و بی‌تفاوتی خاصی است که معمولاً در اکثر پسر بچه‌ها پس از بلوغ ظهور می‌کند و نه بخاطر تردیدها و نفاقهای فکری دربارهٔ ماهیت ایمان، (چنین مواردی نادر است) بلکه بسبب عدم اغماض نسل جوان نسبت به افکار عقب مانده و منفی باف و قشری سازمانهای مذهبی در قبال مسائل مهمی است که در زمان ما مطرح است. در فاصلهٔ هفده تا بیست سالگی که برخلاف تصور بعضی از حکما مصیبت بارترین دوران عمر آدمی است جوانان نسل معاصر من مجبور بوده‌اند، بدینا خوب، به تنهایی گلیم خود را در ورطهٔ زندگی از آب بکشند. در این دوران هرج و مرج عظیم و فحش و فاقه و اغتشاشات اجتماعی و خیانتها و زورگوییها و جنایات بی‌کیفر و انواع بی‌قانونیها، دیده شده که اسقفان در نامه‌های خود به عنوان مؤمنین وفادارشان طبق معمول و بطور کلی جز به موضوعاتی از قبیل لباسهای دور از عفت زنان و فسق و فجورهای علنی در پلاژها و رقصهای نوظهور شهوانی و بحثهای مبتذل و منافی عفت به چیزی نپرداخته‌اند. این خود به کوچهٔ علی‌چپ‌زدنها از طسرف شبانان روحانی که همواره مدعی هدایت و ارشاد اخلاقی گلهٔ خویش بوده‌اند فاجعه‌ای غیر قابل تحمل

بوده و لذا چگونه ماندن در چنین کلیسایی امکان داشته است؟

ما اگر به عمر نوح هم برسیم هر گز این موضوع را از یاد نخواهیم برد. از طرفی، همیشه هم نمی‌توان در ناسزاگویی‌های گذشته به کلیسا تعصب بخرج داد، چون بهر حال زندگی به سیر خود ادامه می‌دهد. باری هیچکس نمی‌تواند منکر شود که کلیسا گاه و بیگاه تکانی به خود داده است و ما از این مسئله صمیمانه خوشوقتیم و امیدواریم که برای این شیوه پایدار بماند. انجمن مورد بحث واقعهٔ مثبتی بوده است که برای تمام مردم، حتی آنها که بیدینند مفید خواهد بود. کلیسا در تلاشی که برای بعقل آمدن و به منظور تفوق بر تضادهای داخلی خویش کرده تحرک فکری و معنوی زیادی از خود به منصهٔ ظهور رسانده است که بعضیها چنین گمانی به او نمی‌بردند. چگونه چنین تحرکی را به کلیسا تبریک نگوییم؟ و باز بهتر آنکه در بین جر و بحثهای بسیار شجاعانه‌ای که در آن انجمن رد و بدل شده بعضی‌شان جواب قانع کننده‌ای هستند به مسائلی که در زمان خود کسی به آنها گوش نداده و کار برخی از ما را هم به قطع رابطه با کلیسا کشانده است. اینجا است که باید گفت: دیر رسیدن باز به از هر گز فرسیدن است.

پس چرا قطع ارتباط ما با کلیسا همچنان ادامه دارد؟ اجازه می‌خواهم تذکر بدهم که اگر علت این مسئله را در غرور یا تشخص ذاتی یا در نفع خاصی بجویند بی‌انصافی کرده‌اند. بعید نیست که مانیز ۱- ظاهراً منظور انجمنی است که سلسلن پنجم را به پای برگزید. (مترجم)

از ضعفهایی از این نوع در امان نباشیم اما این ضعف ما در زمینه‌های دیگر است. وقتی پای ایمان در میان است توجیه سرگردانی ما کمتر مبتذل می‌نماید. برای درك هر چه بهتر این سرگردانی نباید تنها به در نظر گرفتن علت اصلی قطع ارتباط اکتفا نمود بلکه باید در چنین موردی در باره این موضوع فکر کرد که بصرف قطع ارتباط بعداً در وجدان مردی که از کلیسا یا از هر دستگاه مشابهی، ولو سیاسی، کناره می‌گیرد چه تغییری روی می‌دهد. هر گاه در آن هنگام که مردی از کلیسا دور می‌شود به لاقیدی و رخوت فکری ییفتد حتمی است که به مرور زمان برداشته این جدایی و نفاق افزوده خواهد شد و این بر اثر کدام جبر است؟ پیدا است که این امر همیشه و الزاماً به علت کینه و خشمی که مرد کناره‌گیر در دل احساس می‌کند نیست بلکه فقط از این جهت است که هر حقیقتی وقتی از بیرون مشاهده شود تغییر صورت می‌دهد. شاید بقدر کافی درباره این حقیقت نیندیشیده باشند که آن ارتباط انضباطی که ما را بایک جمعیت یا تشکیلات پیوند می‌دهد و نیز صرف مرادده، ولو غیر فعال، با آن تشکیلات از عوامل اصلی قبول بی چون و چرای معتقدات آن جمعیت یا آن تشکیلات است. من نمی‌خواهم بگویم که به محض «خروج» یکدفعه همه اصول خشك و تعصب‌آمیز مذهب تصنعی و الزامی به نظر خواهند رسید؛ خیر، آن اصول بلافاصله لطف و اعتبار خود را از دست نخواهند داد بلکه همچنان موجه و قابل قبول باقی خواهند ماند، منتهی دیر یا زود با ماهیت اصلی خود یعنی

بصورت واقعیات خاص و انحصاری کلیسا و میراث فکری او که آن را از سایر کلیساهای ولو مسیحی متمایز خواهد ساخت تجلی خواهند کرد، و خلاصه اگر بخواهیم در يك کلمه ادا کنیم به صورت ایده‌تولوژی آن کلیسا جلوه‌گر خواهند شد. در این صورت آن ایده‌تولوژی، دیگر رسالت خدای اب به فرزندان خود، به همه فرزندان خود، نخواهد بود، دیگر آن نور طبیعی و شفافی که انسان از همان اوان جوانی به آن پی‌می‌برد نیست، دیگر يك نعمت همگانی، يك واقعیت جهانی و مسلم که در برابر آن هیچ فکر بی‌غرضی را یارای پایداری نباشد نیست، بلکه محصول تاریخی مختلفی است از يك فرهنگ مشخص یا به عبارت دیگر ملغمه‌ای است از فرهنگهای مختلف و فرآورده‌ای است هزارساله ساخته يك اجتماع محدود که دائم از يك عذاب درونی منقلب و با اجتماعات دیگر در رقابت بوده است. خلاصه برای آنکه به مسئله با حسن تلقی نگرسته باشیم می‌گوییم که رو‌بنایی است اصیل و قابل احترام ليك مسیح در کجای چنین رو‌بنایی جا دارد؟

بدیهی است که از آن زمان به بعد دیگر باز یافتن آن پاکی و سادگی از دست رفته مشکل است و تأسف خوردن بر آن نیز بی‌ثمر. آیا می‌توان و انمود کرد به اینکه آن پاکی و سادگی حفظ شده است؟ پس از گذشتن از چنین تجربه‌ای باز دیگر تظاهر به قبول يك مشت اصول خشك مذهبی که دیگر نمی‌توان صحت و اعتبار آنها را درست پذیرفت بمنزله نفی عقل و تعدی به شعور و وجدان بشری و دروغ گفتن به خود

و دیگران و بالاخره اهانت به خدا خواهد بود. هیچکس نمی‌تواند چنین توقعی از ما داشته باشد و هیچگونه چربزبانی یا زورگویی و هیچ نوع تلاش ارادی نیز قادر به تحمیل آن به ما نخواهد بود. خوشبختانه مسیح بسیار بزرگتر از کلیسا است.

پیش از این، من اشاره به حالت مشابهی کردم که ممکن است در فردی که از یک حزب سیاسی کناره می‌گیرد پیش بیاید، البته از حزبی که سازمانش شبیه به سازمان کلیسا باشد، حزبی رویهمرفته به صورت یک جمعیت محدود قالبی، چنانکه حزب کمونیست است. تنها تذکر ذیل برای روشن نمودن آنچه هم اکنون گفتم کافی خواهد بود. از ۱۹۳۰ به بعد تنها به دلیل مردود بودن تئوری احمقانه «سوسیال فاشیستی» استالینی و نتیجه نفرت انگیز آن مبنی بر اینکه انهدام تأسیسات دموکراتیک بوسیله نازیسم را باید گام جدیدی بسوی رهایی طبقه پرولتاریا تلقی کرد به خود حق می‌دادیم که از حزب کمونیست خارج شویم. در آن زمان هیچکس به مجموعه این تئوری و به تلقی کمونیستی آن ایراد و اعتراضی نداشت سهل است آن را کاملاً مطابق با اصول هم می‌دانست. معیناً وقتی در بیست سال بعد، بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی استالینیزم و بعضی از انحرافات کثیف آن را به حساب آیین شخصیت پرستی محکوم کرد هیچک از آنها که بیست سال پیش کناره گرفته بودند به این فکر نیفتادند که ممکن است مسئله بازگشت به حزب برای آنها مطرح باشد. علت چیست؟ مگر کنگره بیستم به

شیوه خودیك ضرورت روز،^۲ يك واقعه مثبت نبود؛ در این شکی نیست که بود ولی ما دیگر از مدتها پیش خود را کمونیست احساس نمی کردیم. ما چون در «بیرون» مانده بودیم تلقی ذهنی ما از حزب کمونیست يك اجتماع محدود در بسته بود و حال آنکه ماهوای آزاد استنشق می کردیم. اختلاف اولیه ما که ابتدا محدود بود کم گسترش یافته و همه داربست کهنه و به اصطلاح علمی لنینسم و همه متدهای جبری آن را در بر گرفته بود.

وقتی ما از هر کلیسایی و از هر حزبی کناره می گیریم آنچه در ذهنمان می ماند قابل خلاصه کردن در يك بیانیه یا در چند جمله نیست؛ لیکن من معتقدم که در مجموع آنچه به شخص من مربوط می شود خواه ناخواه يك جنبه مسیحایی و سوسیالیستی محفوظ می ماند. من، هر چه می خواهد بشود، هیچ اهمیتی به رعایت آداب و تشریفات مرسوم نمی دهم؛ مگر مسیحیان اولیه صرفاً به این دلیل که از اجرای نیایشهای متداول نسبت به خدایان امتناع می ورزیدند مرتد محسوب نمی شدند؟ فرض کنیم که من نیز به تقلید از ایشان آنچه می اندیشم آشکارا بر زبان بیاورم، آیا من نیز با خطر متهم شدن به نقض آداب و سنن مواجه نمی شوم؟ بنابراین آنچه میماند يك مسیحیت پیراسته از افسانه های اساطیری و محدود به ماهیت اخلاقی آن است و يك احترام عظیم توأم با اندك یاد حسرت آلودی از آنچه در طی راه از دست رفته است. و بر این

چه می‌توان افزود؟ خارج از احساس مسیحایی برادری و صرف نظر از علاقه‌ای غریزی به مردم فقیر، به شرحی که قبلاً نیز گفتم، آنچه می‌توانم بر آن بیفزایم وفا داریم به سوسیالیسم است. من خوب می‌دانم که این واژه امروز به عجیب‌ترین و غیرشبه‌ترین اشیاء اطلاق می‌شود و همین خود مرا وادار به افزودن این توضیح می‌کند که من این واژه را منحصراً به معنای متداول اقتصاد در خدمت انسان بکار می‌برم نه به معنای اقتصاد در خدمت دولت یا هر قدرت سیاسی دیگر.

اشخاص

برادر روحانی پی بر آتزه لربه	(پاپ سلسن پنجم یا بی بر سلسن)
متی اهل پراتولا	(ناج)
کنسپسیون	(دختر ناج)
دم کنستانتن	(کشیش سولمونا)
چربیکا	(مردکی فقیر که از چندین کار امرامعاش می کند)

برادر روحانی بارتلمی اهل تراساکو	{ کشیش های «مورون»
برادر روحانی آنز اهل کارامانیکو	
برادر روحانی توماس اهل سولمونا	
برادر روحانی لودویک اهل ماچراتا	{ از اعضای فرقه «فرا تیسل» (روحانی)
برادر روحانی برار اهل پن	
برادر روحانی توماس اهل آتری	
برادر روحانی کلمان اهل آتری	
گاردینال بنوا کاتانی	(پاپ بنیفاس هشتم)

آجودان شارل دوم پادشاه ناپل

منشی پاپ سلسن پنجم

{ ژوآکیم
لوقا

نوجه کشیشان ناپل و سپس «مورون»

حاکم سولمونا .

یک نفر ژاندارم .

پیکي از جانب اسقف . یک کشیش جوان مورونی . چند نفر طلبه .

گروهی از مردم محل .

ماجرای
يك پيشواى شهيد

سولمونا ، ماه مه ۱۲۹۴

يك دختر جوان كارگر می كوشد داستان درهم و برهم مردان
كليسا را كه باهم در جنگ وجدالند حكایت كند

صحنه میدان کوچکی است در محله پرت و دور افتاده «سولمونا»، واقع در پای کوه مورون . در انتهای صحنه پلکان بزرگی است که در امتداد آن چند دیوار کوتاه و بلند مربوط به يك کلیسای در دست ساختمان دیده می شود. از ظاهر امر چنین بر می آید که عملیات ساختمانی سالهاست معوق مانده است. در طرف چپ میدان، نمازخانه ای است با يك تمثال مقدس که در مقابل آن يك چراغ روغنی می سوزد. در طرف راست ، خانه ای است يك طبقه با ظاهری محقر که هم منزل مسکونی و هم کارگاه يك خانواده نساج است. این خانه در بزرگی دارد با پنجره ای مشبك به میله های آهنین. به دیوارها به ارتفاع قد

انسان، میخهای چوبی کوبیده شده است که از آنها برای آویزان کردن لباس استفاده می‌شود. يك جارختی هم که برحسب لزوم می‌توان آن را جابجا کرد به همین منظور دم در گذاشته‌اند. کوچه خلوتی که میدان را به مرکز شهر وصل می‌کند از جلو پلکان می‌گذرد. هنگام سیده صبح است. صحنه خالی است. پس از چند ثانیه دختر جوانی در آستانه درکارگاه ظاهر می‌شود. نام او کنسیون است. در دستش چند کلاف نخ قرمز پشمی هست که آن را به جارختی می‌آویزد. پیراهن تیره رنگ بسیار ساده‌ای در بردارد، از آنها که کارگرهای فقیر در روز کار می‌پوشند. کلاه بر سر ندارد و گیسوانش را برسم معمول بصورت گلوله‌ای پشت سرش جمع کرده است. يك جفت دم پایي پارچه‌ای تقریباً سیاه به پا دارد. بیست و پنج ساله بنظر می‌آید و قیافه جذاب و بانمکی دارد. ورزیده و قوی است و ظاهراً به دخترهای دهاتی می‌ماند. محبوب و خجالتی است ولی بهیچ وجه پست و کلفت مآب نیست. پس از آنکه نگاهی به راست و به چپ خود می‌اندازد با تردید به طرف جمعیت پیش می‌آید.

کنسیون: ^۲ سلام به همه حاضران. لابد تعجب خواهید کرد از اینکه يك زن، بخصوص زنی به سادگی و عوامی من، که کارش نساجی است، داستانی را که اکنون خواهید شنید برای شما نقل می‌کند، آن هم داستان مردان را. من در حضور شما اعتراف می‌کنم که این امر به نظر خود من هم عجیب می‌نماید. لیکن نگارنده داستان چنین خواسته است و من خود دلیل آن را نمی‌دانم. بنابراین خواهش می‌کنم به سادگی و عوامی من به چشم اغماض نگاه کنید. گویا خدمتتان عرض کردم که

این داستان مربوط به مردان است. در این داستان مردانند که باهم دعوا می‌کنند، مردان کلیسا، که بر سر نحوه تفسیر انجیل و تعبیر مقرراتی که سن فرانسوا در چندین ده سال پیش وضع کرده است باهم به بحث و جدل می‌نشینند. حتی گاه نیز باهم دست به یقه می‌شوند و یکدیگر را به باد کتک می‌گیرند و تکفیر می‌کنند. خوب فکرش را بکنید: حتی مردی به سلامت نفس و به شرافت پدرم از این موضوع بقدری افسرده و معذب است که دل آدم به حالتش می‌سوزد. اغلب، اشخاص عجیب و غریبی به دیدن پدرم می‌آیند. حتی زمانی بود که اگر در آن لحظه که داشت با اشخاص ناشناسی صحبت‌های مرموز می‌کرد و می‌دید که من در نزدیکی ایشان می‌یلمم به من می‌گفت کنسپسیون، (اسم من چنین است) لطفاً برو به اتاق دیگر، و یا به من اشاره می‌کرد که از آنجا دور بشوم. ضمناً توجه داشته باشید که هیچوقت به خاطر من خطور نمی‌کرد که ممکن است موضوع این صحبت‌ها مطالب بد و برخلاف شرافت باشد چون خدا را شکر که پدرم اهل این حرف‌ها نیست. لیکن از روی قرائن و اشارات مختلف و بخصوص با توجه به اینکه در بین آن اشخاص ناشناس روحانیونی بودند از فرقه‌ای که به «فراتیل» (Fraticelles) یا «غیرتی» (Zélateur) یا «روحانی» (Spirituél) موسومند بالاخره حدس می‌زدم که موضوع صحبت مربوط به امور کلیسا است. آن وقت از خودم می‌پرسیدم: پس این همه پرده پوشی و احتیاط برای چه؟ مگر مذهب به همان اندازه که به مردان تعلق دارد به زنان ندارد؟ به این جهت يك روز، به لحنی

که هم جنبه شوخی داشت و هم جدی بوده پدرم گفتم: «پدر، من شنیده‌ام که در زمان قدیم یقین قطعی به این مسئله نداشتند که زنها هم روح دارند، و شاید تو هم هنوز در آن شك داری، نه؟» و من هرگز نباستی گستاخی را به اینجا برسانم چون پدرم سخت مکدر شد. لازم نیست به شما بگویم که او باچه حرارتی این سرزنش مرا رد کرد. او برای توجیه عمل خود گفت: «من منظوری بجز معاف داشتن تو از دردرس نداشتم ولی حالا که تو خودت دلت می‌خواهد هیچ اشکالی نمی‌بینم در اینکه تو را هم در جریان همه امور بگذارم.» حال تصدیق می‌کنم که در آنچه مربوط به شخص من بود آن مرد عزیز حق داشت. پس از شنیدن آنچه او از ماجرای نفاقها و اختلافهای موجود بین پیروان فرقه فرانسيسکن که به «روحانی» شهرت دارند و بقیه که به «صومعه‌ای» معروفند برای من حکایت کرد، نمی‌توانم درد و اندوهی را که بردلم نشسته است کتمان کنم. با این وصف، متأسف نیستم از اینکه خواسته‌ام به حقیقت امر پی ببرم، چون اولاً این موضوع برای من يك وظیفه وجدانی است زیرا پدرم مدت‌ها است که زنش مرده و تنها مانده است و من نمی‌توانم او را رها کنم تا به تنهایی در چنین وضع درهم و مغشوشی دست و پا بزند (همه دخترها می‌فهمند که من چه می‌گویم). و ثانیاً چگونه يك زن مسیحی می‌تواند در برابر دردها و رنجهای کلیسا بی‌درد و بی‌اعتنا بماند؟ از طرفی، من از پذیرفتن قضاوت‌های غلط بیم دارم و همین ترسیدم مرا آزار می‌دهد. به همین جهت من و دختری از دوستانم برای آنکه دلمان را از این

عقددها خالی کرده باشیم يك روز تصميم گرفتيم برويم و موضوع را با كشيخ خودمان دم كنستانن^۲ در ميان بگذاريم. راستش را بگويم خود كشيخ ما را برای موضوع ديگري احضار کرده بود. نمی دانه لازم است علت اين احضار را هم عرض بكنم يانه ... ولی چرا، لازم است و شايد بهتر باشد كه آن راهم در چند كلمه به شما بگويم، خاصه كه اين موضوع دنباله هم پيدا خواهد كرد. موضوع از اين قرار است: ما اولادان حضرت مريم اكنون دويكشنبه است كه بالاتفاق تصميم گرفته ايم در مراسم نماز مسح بزرگ كه ظهر هر يكشنبه برگزار می شود و گاه نيز آن را نماز مسح اغنيا می نامند، شركت نكنيم و فقط به نماز مسح كوچك كه ساعت ۵ صبح هر يكشنبه می خوانند برويم. اين امر از ديد اوليای كليسا پنهان نماند چون جاهایی كه به دختران جوان اختصاص دارد درست در وسط صحن مركزي كليسا، در جلو چشم همه و نزديك به ميز مخصوص عشاء ربانی واقع است. در طرف راست و چپ اين محل نيمكتهاي بلندتری است كه به خانواده های ثروتمند اختصاص دارد. در يکی از همين يكشنبه های اخير كه كليسا برای برگزاری نماز مسح بزرگ ظهر مالا مال از جمعيت بود جای ما برخلاف معمول خالی مانده بود. يكشنبه بعد نيز به همين نحو گذشت. آقایان كه مسلماً از قديسين حقير و پيش پا افتاده نيستند از اين موضوع مكدر شدند و يکی از ايشان كه «بارون» سرشناسی است و همه او را به سبب اقتضاح كاريهايش، و نيز از حق نگذريم،

بسبب بخششهای کریمانه‌ای که اغلب به کلیسا می‌کند می‌شناسند. یکر است پیش اسقف رفته و ازدست ما شکایت کرده است. حتی ظاهراً این آقای نجیب زاده که قطعاً بوسیله جاسوسان خود درباره وضع ما تحقیقاتی هم بعمل آورده من و دوستم را متهم کرده است به اینکه ما برآستی به او اهانت کرده‌ایم.

آقای کشیش به لحنی که مثلاً می‌خواست خشونت بخرج بدهد از ما پرسید: «ممکن است بفهمیم که شما به چه علت دیگر به نماز مسح بزرگ ظهر نمی‌آیید و فقط برای نماز مسح کوچک ساعت پنج صبح حاضر می‌شوید؟» من در جواب به او گفتم: «برای اینکه ما فکر کرده‌ایم که پدر ابدی (خدا) حتماً سر ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شده است. مگر خدای ناکرده اشتباه کرده‌ایم؟» کشیش قاه قاه خندید و چون او به دلیل کاملاً شرافتمندانه رفتار ما مثل خود ما واقف است و شاید هم در باطن حق را به جانب ما می‌دهد دیگر اصراری نکرد، و فقط به ما گفت: «راجع به جناب اسقف من خودم متعهد می‌شوم که قانع‌شان کنم ولی راجع به آقای بارون و نجیب زادگان دیگر چه عرض کنم... حضرت مریم عذرا خودش پشت و پناه شما باشد!» پس از این گفت و شنود، ما دیگر کاری نداشتیم و می‌توانستیم برویم ولی برای استفاده از فرصت، از دم کنستانتین خواهش کردیم مارا در مورد نفاق و اختلافی که در کلیسا و بخصوص در بین پیروان طریقت فرانسیسکن حکمفرما است روشن کند. با کمال تعجب دیدیم که این درخواست ما اورا سخت

ناراحت کرد و حالت سرفه شدیدی بر او عارض شد. معینا اوچون مرد باسوادی است با چند جمله کوتاه که معلوم بود به نعل و به میخ می زند سعی کرد سرقضیه را هم بیاورد و خودش را خلاص کند. به ما گفت : « آدمهای مؤمنی هستند که کتاب مقدس را به انحاء مختلف می خوانند، بدین معنی که بعضیها کتاب را راست و درست نگاه می دارند و بعضی آن را برعکس یا از پهلو یا قدری کج می گیرند و می خوانند.» ما که حرفهای او را به معنای واقعی کلمه گرفته بودیم پرسیدیم: « مگر نمی شود کاری کرد که کتاب مقدس در جلو چشم همه آنها راست بماند؟ مثلاً نمی شود کتاب را بنحوی روی میز تحریر یا روی دیوار راست و ثابت نگاه داشت؟» او گفت: «این کار فایده ای ندارد چون عیب از کتاب نیست، از چشمها است. اشخاصی هستند که برعکس می بینند و بعضی هم کج بینند.» ما اصرار ورزیدیم، چون بنظر ما غیر ممکن می آمد که نتوانند علاچی برای این درد پیدا کنند. حتی به او پیشنهاد کردیم: «به عقیده شما نباید کتاب را از جلو چشم اشخاصی که کج بینند برداشت؟» آقای کشیش سری تکان داد و به لحن اعتراض آمیزی گفت: «چگونه می توان این اشخاص را شناخت؟ هر کسی ادعای کند که دیگری کج می بیند.» در این لحظه برای آنکه به این پرت و پلا گویی خاتمه داده باشیم فکری به ذهن من رسید و گفتیم: «خوب، پاپ که هست؛ مگر پاپ بالاتر از همه نیست؟ پس چرا او این اختلافات را رفع نمی کند؟» اینجا بود که آن کشیش مهربان آه عمیقی کشید و گفت: «الان نزدیک به دوسال است که آخرین

پاپ مرحوم شده و از آن زمان کاردینالها ابتدا در رم و اکنون به علت گرمای شدید در «پروژ» انجمن کرده‌اند ولی هنوز نتوانسته‌اند برای انتخاب پاپ دیگری اتفاق نظر پیدا کنند.» من بی‌اختیار گفتم: «عجب! دو سال است که هنوز نتوانسته‌اند به توافق برسند! مگر پاپ با الهام از روح القدس انتخاب نمی‌شود؟ خود شما در موقعی که به ما درس شریعات می‌دادید این نکته را به ما آموخته بودید.» کشیش در تأیید حرف من گفت: «در واقع با الهام از روح القدس است ولی محتملاً در حال حاضر آن گوش کاردینالها که باید سرورش روح القدس را بشنود کر شده است.» دوست من بلافاصله گفت: «بسیار خوب! حال که گوش آنها نمی‌شنود چاره این است که کاردینالهای دیگری انتخاب کنند، از آنها که گوش شنوا داشته باشند. آخر چگونه می‌توان دو سال تمام کلیسا را بدون پاپ گذاشت؟» کشیش با صبر و بردباری تمام جواب داد: «آخر کاردینالهای جدید را فقط پاپ می‌تواند تعیین کند.» مایه آنکه فکر بکنیم باهم پرسیدیم: «خوب، پس چرا تعیین نمی‌کند؟ چرا در این کار شتاب بخرج نمی‌دهد؟» در اینجا حوصله کشیش سررفت و به تندی گفت: «برای آنکه پاپی وجود ندارد که کاردینال تعیین کند. من که به شما گفتم مسند پطر حواری خالی مانده و اینک بیش از دو سال است که ما پاپ نداریم...» ما از این گیجی خود عذر خواستیم و آقای کشیش که شاید از تندی خود و از اینکه صدایش را بلند کرده است پشیمان شده بود خواست ما را تا دم در بدرقه کند.

ما پکر شده بودیم. این همه و راجی به نتیجه‌ای نرسیده بود. معبذا کلمات اخیری که دم در نمازخانه بین ما رد و بدل شد بنحو غیر منتظره‌ای امید مرده را در دل ما زنده کرد. من پرسیدم: «آن راهب پیر «مورون» که در وصف او آن همه داد سخن می‌دهند و حتی می‌گویند معجزاتی هم از او سر زده است طرفدار کیست؟ منظورم برادر روحانی پی بر آن تره لریه است.» به شنیدن این سخن چهره کشیش پیر روشن شد و در جواب گفت: «او مردی است بسیار سلیم النفس و ساده دل و نازنین، بخوبی نان خاصه، و از آن مسیحیان پاك و منزله دوران حواریون است. مگر شما او را می‌شناسید؟» ما ناگزیر اعتراف کردیم که يك بار او را دیده‌ایم ولی از دور، چون او حاضر به تحمل مجالست با زنان نیست. کشیش ما تأیید کرد که آن برادر روحانی از انگشت نما بودن و از معاشرت با مردم بیزار است و هر چند وقت يك بار عزلتگاه خود را تغییر می‌دهد، و این مسلماً بخاطر فرار از شر مزاحمان است. خوشبختانه خداوند متعال بخاطر آسایش او غارهای زیادی در کوه‌های ما یعنی در کوه «مورون» و کوه «موئلا» خلق کرده است ... سپس خطاب به من، به گفته افزود: «ولی برای آنکه جوابی به سؤال تو داده باشم می‌توانم بگویم که شخصیت برادر روحانی «پی بر» بالاتر از این کشمکش‌ها است. بطور قطع او نیز به کسانی نظر دارد و بخصوص از پیروان فرقه روحانی «فرا تیسل» حمایت می‌کند، چون ایشان بیش از دیگران به تعلیمات «سن فرانسوا» نزدیکند.» دوست من پی محابا پرسید: «اگر اینطور است چرا خود او را پاپ نمی‌کنند؟» پیر مرد مهربان

دستهای خود را رو به آسمان بلند کرد و نامدتی مدید يك كلمه حرف نزد. آخر زمزمه كنان گفت: «خدا می کرد چنین می شد! انتخاب او با قوانین شرع هم منافاتی ندارد. اما كاردینالها ترجیح می دهند كه یکی از خودشان انتخاب كنند...» سپس به لحنی آهسته تر، چنانكه گفتی با خودش حرف می زد به گفته افزود: «يك دخالت مستقیم از طرف روح القدس لازم است. بلی، يك ضرب شست واقعی روح القدس برفرق کلیسای رومی ضرورت دارد». من بی اختیار گفتم: «اگر روح القدس به راستی به کلیسای خود علاقه مند است باید دلش بیاید كه چنین ضرب شستی، ولو كوچك، بزند.» به شنیدن این سخن، ناگهان قیافه كشیش تغییر كرد و به لحنی خشونت آمیز گفت: «بروید گم شوید، ای شیاطین اغواگر!» و سپس لبخندی بر لب آورد و افزود: «شما شاید روحاً و فكراً ضعیف باشید ولی ایمانتان قوی است.» و البته شما می توانید حدس بزنید كه ما با چه حال منقلبی به خانه برگشتیم. مسلماً برای مسیحیان بدبخت زمان فعلی دوران بسیار سخت و تاریکی است. باری، این پر حرفی را بر من ببخشید. داستان چنین آغاز می یابد.

در حینكه كنسپسیون كلمات اخیر را بیان می كند پدرش متی بر آستانه در كلبه ظاهر می شود و نگاهی تعجب آمیز و در عین حال شوخ به دخترش می كند.

متی^۴: چه می كنی، كنسپسیون؟ با پرانده ها صحبت می كنی؟

کنسپسیون : (در حالی که بطرف پدرش می دود) کاش اینطور بود!
منی دیگر اصرار نمی کند. پیداست که به فکر چیزهای دیگری است.
مردی است مسن، بلندقد و لاغراندام. لباس کهنه و محقری دربردارد
ولی تمیز و مرتب است. کلاه بر سر ندارد. يك بلوز نخی یقه باز
به تن دارد که آستینهای آن گشاد است و شلوار کمی در پا دارد که تا
سر زانویش می رسد. کفش بدرؤیت کهنه ای پا دارد که بندهای آن
نخ معمولی است.

متی : امروز روز سختی در پیش خواهیم داشت. تو بالاخره
می توانی کار دوخت و دوز لحاف آن دوشیزه را که فردا عروسی خواهد
کرد تمام بکنی؟

کنسپسیون : زود تمامش خواهم کرد. دیشب چون خواب
نمی برد بلند شدم و مقدار زیادی کار دوخت آن را جلو انداختم.
صدای دستگاه نساجی تو را بیخواب نکرد؟

متی : تو که می دانی خواب من مثل خواب موش صحرایی سنگین
است. ولی دخترم، تو به سلامت خود لطمه می زنی: زیاد کار می کنی
و بقدر يك پرنده هم غذا نمی خوری.

کنسپسیون : پدر، دیشب خواب وحشتناکی دیدم: گرگ عظیم
الجثه ای سر تا پا سیاه دهان گالده اش را باز کرده بود و چشمهایش مثل
دو گل آتش می درخشید و همانجا، بین! درست همانجا، در وسط پلدها
ایستاده بود و به در خانه ما نگاه می کرد. من، همانطور که تومی توانی
حدس بزنی، سراسیمه از خواب پریدم، و در آن لحظه قلبم چنان به

شدت می‌زد که می‌خواست از جا کنده شود. دعای «ای پدر آسمانی» را خواندم و سعی کردم باز به خواب بروم، اما همینکه چشمانم را روی هم گذاشتم باز آن جانور مهیب در برابرم ظاهر شد. پدر، تعبیر این خواب چیست؟ آیا این خطاری است که به ما می‌شود؟ و چه نوع خطاری است؟ من هیچ نمی‌دانم، ولی همینقدر فهمیدم که تنها راه نجات از آن رؤیای وحشتناک این است که بنشینم و کار بکنم.

متی: (در حالی که اندک نگران است و به دخترش نگاه می‌کند)
من خیال می‌کنم که تو زیادی فکر می‌کنی.

کنسپیون: به تو اطمینان می‌دهم که من خیالات بد نمی‌کنم. فعلاً صحبت در این باره کافی است. وقتان را تلف نکنیم و برای اینکه نگذاریم آن حیوان بد رؤیت بار دیگر بیاید بهتر آنکه سرمان را به کار گرم کنیم. من دیگر قرقره برای ماکوهای دستگاه ندارم. میله کلاف هم خراب شده است و نمی‌چرخد. اگر وقتش را داری بیزحمت تعویض کن.

گفتگو بین پدر و دختر مدتی ادامه می‌یابد و در عین حال هر کدام سرگرم کار خویشند. متی به داخل خانه می‌رود و میله کلاف را برمی‌دارد و به آن ورمی‌رود، و در آن حال کنسپیون با دست چند کلاف نخ را که به دیوار آویخته است باز می‌کند و بدور قرقره‌ای می‌پیچد.

کنسپیون: آیا همین امروز منتظر ورود چندتن از برادرانی هستی که به «روحانی» معروفند؟

متی : درست است ، ومن به فکر این موضوع بودم ولی نمی دانم چه ساعتی وارد خواهند شد .

کنسپسیون : عده شان زیاد است ؟

متی : نمی دانم، یعنی هیچوقت هم نمی شود قبلاً فهمید. آنچه مسلم است این است که این بار دوفرشان از «ماچراتا» می آیند. آنجا یکی از پر فعالیت ترین مراکز این فرقه است ؛ ولی در بین راه، ممکن است کسان دیگری هم به ایشان ملحق بشوند .

کنسپسیون : یعنی آنها از «ماچراتا» تا «سولمونا» پیاده می آیند؟ بیچاره ها تا به اینجا برسند از پا می افتند .

متی : مسلماً بدون اتکاء به ایمان ، عده بسیار کمی از ایشان ، یعنی فقط جوانهاشان، می توانند مقاومت بکنند . تو فکرش را بکن! راه پیمایی طولانی از ورای کوهستانها که در این فصل دایم باد و توفان دارد ، نایابی و یا دست کم کمبود غذا ، صرف نظر از ستم و آزاری که از دست مأمورین دولتی می کشند، بخصوص در بعضی مناطق اسقف نشین تحت اداره کلیسای رم که هر چند وقت بعضی از سرشناسان ایشان را می گیرند و به زندان می اندازند .

کنسپسیون : زندان چرا ؟ آنها که جنایتکار نیستند !

متی : چرا . در نظر بعضی مقامات، آنها تبه کار محسوب می شوند، آن هم از بدترین نوع تبه کاران ، یعنی آنها را مرتد می دانند .

کنسپسیون : (وحشت زده) مرتد به معنی واقعی کلمه ؟

متی: مسلماً طبق اصول دیانت مسیح مرتد نیستند، چنانکه سن فرانسواهم، که خودشان می‌گویند از مؤمن‌ترین پیروان عیسی است، مرتد نبوده است.

(در این موقع متی به آسمان نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد:)

متی: این ابرها را می‌بینی که روی «پسکارا» و طرفهای «پن» را سیاه کرده است؟ اگر اینها حامل باران باشند برادران روحانی دیرتر به اینجا خواهند رسید.

کنسپسیون: آنها در خانه ما زیاد خواهند ماند؟

متی: آنقدر که غذایی بخورند و با برادر روحانی «پی‌یر» تماسی بگیرند.

کنسپسیون: من می‌ترسم این کار به آسانی صورت نگیرد چون مدت‌ها است که کسی نمی‌داند پناهگاه «پی‌یر» برادر روحانی کجا است. **متی:** ولی کشیش کلیسای «روح القدس» یقیناً می‌داند که او در کجا است، و من به وسیله برادر روحانی «بارتلمی» اهل «تراساکو» به کشیش اطلاع داده‌ام. تو او را می‌شناسی؟ او از کشیشان نادری است که بیش از همه مورد احترام مردم است و یکی از نخستین یاران «پی‌یر» برادر روحانی است.

کنسپسیون: حال که «فرا تیسل» های «ماچراتا» به اینجا می‌آیند تا با برادر روحانی «پی‌یر» حرف بزنند و او هم با کمال میل ایشان را می‌پذیرد پس چرا نمی‌روند در صومعه خود او منزل کنند؟

متی: گمان می‌کنم يك بار به تو گفته باشم كه ایشان از صومعه‌های بزرگ سخت منزجرند و حتی همین خود یکی از نكات اساسی اختلاف ایشان با فرانسیسکن‌های دیگر است . به همین جهت است كه با وجود دلبستگی شدید به «پی‌یر» برادر روحانی داخل در جمعیت اونمی شوند. يك بار من ایشان را تا صومعه همراهی كردم و همین امر موجب هیاهو و جنجال وحشتناك و بسیار زننده‌ای در میان راهبان شد. ایشان مدعیند كه صومعه‌های بزرگ خواه ناخواه ایجاد روح محدودیت و قید و بند می‌كنند و كم كم تبدیل به مركز قدرت و ثروت می‌شوند كه با مفهوم واقعی مسیحیت مغایرت دارد . به همین سبب اجتماعات كوچك و آزاد و موقت و فاقد هرگونه ثروتی را ترجیح می‌دهند .

كنسپسیون: پدر، این كنجكاوی را بر من بیخش: تو این «فرانیسل»ها را تأیید می‌كنی ؟

متی: از جمیع جهات خیر؛ چون اگر من آنها را درست تأیید می‌كردم نمی‌توانستم تشكيل خانواده بدهم .

كنسپسیون: (در حالی كه ناگهان بكه خورده است) پدر، من هیچ نمی‌خواستم مانعی در راه تمنیات و معتقدات تو باشم .

متی: می‌دانم فرزندان ، تو هیچ نگران مباش . در امور روحی و معنوی من، تو نه تنها مزاحم نیستی بلکه كمك من هم هستی. لیكن حال كه در این موضوع صحبت پیش آمد من می‌خواهم با تو كاملاً صریح باشم . تومی دانی كه من سواد چندانی ندارم و به همین جهت عقلم به فهم

همه مسایل قدیمی دهد. بزرگترین موجبی که مرا وادار به کمک به این فرایسها می کند، با در نظر گرفتن همه جوانب، بسیار ساده است و آن اینکه اعضای آن فرقه را به بهانه هایی زجر و آزار می دهند که برخلاف شرف و وجدان است. از طرفی خود «پی‌یر» برادر روحانی، در آخرین بار که به حضورش شرفیاب شدم صریحاً به من سفارش کرد که به ایشان کمک کنم.

کنسپیون لبخند می زند. تأیید «پی‌یر» برادر روحانی برای اوتسکین و تسلا بزرگی است.

کنسپیون: من تلاش کردم که چیزی برای سیر کردن این بیچاره ها در موقع ورودشان به اینجا آماده کنم. قبول داری که برعهده زن ها است که به فکر این چیزها باشند. آن دیگ لویا را که کنار اجاق گذاشته ام دیدی؟ لویا قبلاً پخته شده است و وقتی آنها بیایند می توان در اندک مدتی دوباره آن را گرم کرد. بدبختانه غیر از این چیزی نداریم، فقط چند تا پیاز هم داریم و در کندوی آرمان سه اندازه يك بشقاب آرد چاودار و يك نصفه گرده نان هم پیدا می شود. من از آن می ترسم که این مختصر برای آدمهای گرسنگی کشیده فقط اشتهاشان را تیز کند و سیرشان نکند.

متی: من به فکر افتادم بینم آشناهایی داریم که بتوانیم برای این موضوع کمکی از ایشان بگیریم، ولو با قید این شرط که هر چه می دهند بعداً به آنان پس بدهیم، ولی هیچکس به ذهنم نرسید. فقر

و فلاکتی که در این زمان بر این منطقه حکم فرما است هیچوقت سابقه نداشته است. شنیده‌ام خانواده‌های صنعتگری هستند که تمام افرادشان بیمارند چون بدبختها مجبورند مثل حیوانات علف و برگ درخت بخورند. **کنسپسیون:** پدر، می‌دانی که ما مجبور بودیم آخرین موجودی پولمان را علی‌الحساب از بابت بدهی سابقمان به کارخانه نساجی بدهیم ، چه، اگر این کار را نمی‌کردیم دیگر نخ پشم به ما نمی‌دادند. دختر خانمی هم که قرار است امشب بیاید و لحافش را ببرد از مدت‌ها پیش صریحاً به ما اخطار کرده است که فعلاً پول ندارد مزد آن را بپردازد. بنابراین اگر این برادران «فرانسیس» که ما منتظرشان هستیم زیاد باشند چکار بکنیم ؟ و اگر فردا هم اینجا بمانند چه ؟ برای همین بود که ...

متی: خدا کریم است ، دختر... ولی مثل اینکه تو چیز دیگری هم می‌خواستی بگویی ، بلی ؟

کنسپسیون: دیروز عصر که به فکر این موضوع بودم تصمیم گرفتم بروم و مطلب را با کشیش خودمان دم کنستانتین درمیان بگذارم. قبل از هر چیز به او گفتم که من از جانب تو پیش او نیامده‌ام فقط از طرف خودم حرف زدم . البته تقاضای اعانه کردن مجاز است حتی از طرف یک زن ، ولی پدر ، تو چرا اینطور به من نگاه می‌کنی ؟ مگر خطایی کرده‌ام ؟

متی: (با خشونت غیرعادی) آه ! خطایی بزرگ !

کنسپسیون: (پریشان حال ولی به لحنی تدافعی) من که از او برای

خودمان چیزی مطالبه نکردم و او هم که از جیبش نخواهد داد. همه می‌دانند که قلمرو کلیسا عوایدی دارد و من که فردی از افراد جامعه این قلمرو هستم فکر می‌کنم این عواید باید در مواردی نظیر مورد فعلی، که صدقه اعطایی مؤمنین کفایت نمی‌کند، به مصرف برسد. غذا دادن به گرسنگان از امور خیریه است.

متی: به فهرست اعمال خیریه باید چیز دیگری هم اضافه کرد که فعلاً در آن نیست ولی بایستی باشد، و آن خیانت نکردن به ستمکشان و زجردیدگان است.

کنسپسیون: (با تعجب بسیار) خیانت؟ پدر، فکر می‌کنی که مقصودت درست ادای همین کلمه بود؟ تقاضا می‌کنم با این خشونت با من حرف مزین!

متی: (با همان خشونت) تکرار می‌کنم که دم‌کنستانتین آدمی نیست که بتوان به او اعتماد کرد.

کنسپسیون: (اول خوب به اطراف نگاه می‌کند تا ببند کسی می‌آید یا نه، و بعد چاک دهانش را به اعتراض باز می‌کند) به کشیش نمی‌توان اعتماد کرد؟ ولی برای گفتن این حرف قدری دیر شده است. مگر خود تو نبودی که مرا به دست دم‌کنستانتین غل تعمید دادی؟ مگر هر دفعه که احتیاج به اعتراف کردن هست من برای اعتراف پیش او نمی‌روم؟ مگر خود او نیست که در روز عید پاک تقدیس عشاء ربانی به ما می‌دهد؟ مگر او نبوده که بر بالین مادرم در بستر مرگ حاضر شد؟ و مگر خود

تو به دنبال اون رفتی و او را نیاوردی؟ دیگر بس نیست؟ باز هم بگویم؟
متی: (با اوقات تلخی) می‌دانم، همه اینها را می‌دانم، ولی اشاره من
 به وظایف کشیشی و کلیسایی او نیست؛ یعنی می‌خواهم بگویم که عدم
 اعتماد من به او نه از لحاظ وظایف و اختیاراتی است که بموجب فرمان
 اسقف برای انجام مراسم مذهبی به او واگذار شده است بلکه به نحوه
 رفتار او نسبت به برادران روحانی «فرانیسل» است. باز تکرار می‌کنم
 که از این نظر نمی‌توان به او اعتماد کرد چون او آدم بدجنس و پستی
 است. ولی تو به من نگفتی که کشیش در قبال تقاضای توجه عکس‌العملی
 از خود نشان داد.

کنسپسیون: (ناگهان به شك افتاد که ای دل غافل، نکند بی‌گدار به آب
 زده باشد، و تقریباً به ته‌پته افتاد) او در جواب گفت که شخصاً با اصل قضیه
 مخالفتی ندارد ولی افزود که چون خودش يك کشیش ساده است مجبور
 است... (و شاید هم اصطلاح دیگری بکار برده که من بخاطر ندارم) مجبور
 است نظر یا به عبارت دیگر اجازه اسقف را بخواهد. ببخش پدر، دیگر
 حال حرف زدن ندارم؛ سرم درد گرفته است.

متی: (بدون توجه به ناراحتی دخترش و باز با همان خشونت) دیدی؟
 ازکی تا بحال برای انجام يك عمل خیر اجازه مخصوص لازم شده است؟
 مگر نباید در حق هر کس، ولو کافر باشد، احسان کرد؟

کنسپسیون: يك مسیحی معمولی مسلماً برای احسان کردن احتیاج
 به اجازه ندارد ولی دم کنستانتین کشیش است و احتمالاً ناچار است در

اعمال خود رعایت احتیاط بیشتری بکنند .

متی : (باز با همان خشونت) چیز دیگری هم به تو گفت ؟

کنسپیون : (پکرومستأصل) از من پرسید آیا من اسامی چند تن

از این برادران روحانی را که قرار است بیایند می دانم ؟

متی : ها ! اگر منظورش لودادن ایشان نیست چرا می خواهد

اسامی ایشان را بداند ؟ تو علت را از او پرسیدی ؟ برای دادن لقمه

نانی به يك گرسنه مستمند چه حاجت است به اینکه اسمش را بدانند ؟

کنسپیون : (مات و پریشان حال می کوشد هرچه ممکن است از شدت

قیح خطای خود بکاهد) فوقش اسقف اجازه نمی دهد ! مگر چیز دیگری

هم هست ؟

متی : اینطور نیست دخترم . این تازه کمترین عیب قضیه است .

کاش مطلب به همین اجازه ندادن ختم می شد ! ممکن است اسقف از

مقامات دولتی بخواهد که آن برادران روحانی را توقیف کنند و برای

توجیه این کار تادلت بخواهد دلیل قانونی و شرعی بتراشد . آنها که

برمسند قدرت تکیه زده اند برای محکوم کردن بیگناهان همیشه

قانون لازم را پیدا خواهند کرد ، چون خود آنها هستند که قانون وضع

می کنند . بدین ترتیب کلبه محقر ما که بایستی برای آن بدبختها يك

پناهگاه خودی وامن باشد ممکن است تبدیل به تله ای بشود که آنها

ندانسته در آن بیفتند .

دیگر کنسپیون نمی تواند جلو اشکهایش را بگیرد . صورتش را

سولمونا ، ماه مه ۱۲۹۴ / ۷۷

لای دو دستش پنهان می کند و به درون کلبه پناه می برد. متی نیز پریشان و متفکر میله کلاف و کلافهای نخئی را که به چهارچوب درآویخته مانده است با خود به درون کلبه می برد .

مسیحیان محروم از حمایت قانون

در جستجوی پناهگاه

میدان خالی مانده است . از سمت چپ ، اولین برادر فراتیسل وارد می شود . او لودویک برادر روحانی است. سر تا پا گردآلود و عرق آلود است . در حدود چهل سال دارد . جامه اش کیسه کرباسی زیر و خشنی است که با طنابی بجای کمربند در ناحیه کمرش جمع شده است. پیدا است که پانزده روزی هست ریشش را تراشیده است. با آنکه سرو وضع مرتبی ندارد عاری از وقار و شخصیت نیست و به هیچ وجه حس کنجکاو و تحقیر بر نمی انگیزد. از دیدنش این احساس به آدم دست می دهد که مردی فهمیده و باتربیت و جدی است. در برابر نمازخانه سری به احترام خم می کند و برای آشنائیدن با محل يك بار آهسته به دور میدان می گردد . وقتی متی بار دیگر بر آستانه در کلبه خود ظاهر می شود ، برادر روحانی فراتیسل لبخند زنان بطرف او پیش می رود .

برادر روحانی لودویک^۵: در همین حوالی نیست که مرد نساجی

به نام متی، اهل پراتولا^۶ منزل یا کارگاه دارد؟

متی: (خوشحال و متبسم) بلی، من خودم هستم. تو از ماجراتا^۷ می آیی؟

لودویک: آری، من لودویک برادر روحانی هستم. درود بر روان سن فرانسوا!

متی: درود بر روان سن فرانسوا؟ تو تنهایی؟

لودویک: سه برادر روحانی دیگر نیز با من هستند، مامجبور شدیم دو برادر روحانی دیگر را در راه جا بگذاریم چون آنها مریض بودند. اینکه می گویم «در راه»، شوخی نیست و این اصطلاح را برای برابری بمعنای واقعی کلمه بکار بردم. خیلی سعی کردیم آنها را در بیمارستان یا جایی بستری کنیم ولی در هیچ جا قبولشان نکردند.

برادر روحانی لودویک به پیچ کوچهای که خودش از آنجا آمده است با دست اشاره می کند و برادران روحانی دیگر را که به انتظار ایستاده اند صدا می زند.

متی: امیدوارم در طول سفر، حوادث ناگوار دیگری برای شما پیش نیامده باشد.

لودویک: چرا. در طرفهای آسکلی^۸ یک ژاندارم احمق و از خود راضی مدت مدیدی ما را استنطاق کرد و چون یارو نمی دانست چه تصمیمی درباره ما بگیرد به ما امر کرد که به انتظار بازگشت او در همانجا

بایستیم و تکان نخوریم ، و خود بطرف دفتر کار اسقف دوید تا کسب تکلیف کند . ما به او گفتیم: «ندو آقا ، عجله ای نیست !» و بدیهی است که تا پشت به ما کرد و از نظر ناپدید شد ما هم راه افتادیم و آمدیم .
متی: خیلی مراقب باشید! چون در اینجا هم ممکن است مشکلاتی پیش بیاید .

لودویک: (لبخند زان) ما از این چیزها نمی ترسیم . در میان ما مثلی هست که می گویند: اگر بنا بود مسیح از موش بترسد در کلیسا نمی ماند .

متی: معینا ما باید حیلله ای بیندیشیم (هر دو مرد باهم نجوای کنند)
خوب است به بقیه هم ، بمحض اینکه وارد شدند اطلاع بدهی .

چندی نمی گذرد که سرو کله دو برادر روحانی دیگر به نام برادر^۹ اهل پن^{۱۰} و توماس^{۱۱} اهل آتری^{۱۲} که نسبتاً مسن هستند پیدایم شود. پس از ایشان و پشت سرشان کلمان^{۱۳} برادر روحانی که اونیز اهل آتری است و هنوز خیلی جوان است می رسد. او با شاخه ای بلند از درخت کنده ای که هنوز برگ دارد بازی می کند. لباس همه ایشان متحدالشکل و عبارت است از يك کبۀ کرباسی زبر و خشن که در ناحیۀ کمر با طنابی جمع شده است . پاهایشان یا برهنه است و یا آن را در کهنه پارچه ای پیچیده اند. آنچه ایشان را متمایز می سازد عجیب بودن لباس و سرو وضعشان نیست بلکه قیافۀ جدی و حاکی از کله شقی و نیز وجود

۹- Frère Bérard

۱۰- penne

۱۱- Frère Thomas

۱۲- Atri

۱۳- Clément

حالتی در ایشان است که به حواس پرتی شبه است. برادران روحانی، برادر و توماس صنعتکارند ولی برادر روحانی کلمان طلبه است. در حین عبور از جلو نمازخانه، هر سه به احترام سر خم می کنند. برادر روحانی کلمان، مدت بیشتری در جلو نمازخانه می ایستد و سعی می کند شاخه پربرگی را که بدست دارد از لای معبرهای حایل محراب نمازخانه به درون بیندازد.

برادر روحانی کلمان: (با حرکت و صدایی که گفتی به او الهام شده است.)

آه، ای پسر من!

آه، ای زنبق عاشق!

(سپس، خطاب به برادران روحانی مسن تر از خود که بی نظم و ترتیب روی پله های کلیسا نشسته اند) باید نامه ای به برادر روحانی خود یا کوپن^{۱۴} درتودی^{۱۵} بنویسیم و از او خواهش کنیم سرود مخصوصی برای ما بسازد تا وقتی که در جاده ها راه می رویم شادی و نشاط ما را حفظ کند.

برادر روحانی برادر: حتماً! و در ضمن ما را از باران و گرسنگی هم حفظ کند.

برادر روحانی توماس: و مکسها و سگهای هار و گزمه ها را نیز از ما دور کنند.

متی: خیال می کنم بدتان نیاید که گرد و غبار راه را از خود پاک کنید و سروصورتی بشوید. در پشت خانه ما نهر آبی جاری است. من

شما را به آنجا هدایت می‌کنم و چند حوله تمیز هم برای خشک کردن دست و صورتان می‌آورم .

متی داخل خانه می‌شود و سپس از آنجا با دو دستمال سفید کتان‌ی بیرون می‌آید . پس از لحظه‌ای تفکر در را می‌بندد . چهار برادر روحانی فراتیسل به دنبال او به پشت خانه می‌روند .

هنوز ایشان از نظر ناپدید نشده‌اند که از سمت راست ، يك نفر ژاندارم می‌رسد و شمشیر بلندی به کمر حمایل کرده است . در رفتار او غرور و تفرعن مقامات ماذن ایالات جنوبی منعکس است . به دور میدان می‌گردد و در جلو پنجره خانه متی که بازمانده است می‌ایستد .

ژاندارم : (به صدای بلند) متی ! آهای متی ! کسی در خانه نیست ؟ (و چون جوابی نمی‌شنود تظاهر به رفتن می‌کند لیکن بلافاصله برمی‌گردد .)
آهای کنسپسیون ، تو اینجا یی ؟

کنسپسیون : (از درون خانه) پدرم در منزل نیست .
ژاندارم : آیا در این ساعت کشیشهای غریبه‌ای به اینجا وارد نشده‌اند ؟

کنسپسیون : (باز از درون خانه) از پدرم پرسید .
ژاندارم : معبذا مطلبی هست که من باید از خود شما بپرسم . آیا شما برای دایر کردن مسافر خانه جواز دارید ؟ قطعاً نه ، و فقط جواز کارگاه نساجی دارید . آن هم برای آن پارچه‌های مضحکی که شما و پدر شما می‌بافید . پس با این فقر و فلاکتی که دارید چرا خودتان را

به چنین دردسری می‌اندازید ؟

کنسپسیون: (که در پشت میله‌های آهنی پنجره ظاهر می‌شود) ما از زواری که به اینجا می‌آیند هرگز پول خوراك و مسكن نمی‌گیریم، بنابراین مسافر خانه‌دار نیستیم. مهمان‌نوازی يك وظیفهٔ دینی و يك عمل خیریه است.

ژاندارم: می‌بینم که خیلی هم سروزبان‌دارن شریف دارید! وحتماً باهمین زبان درازی می‌توانید توهینی را که با دسیسه چینی به جناب «بارون» کرده‌اید توجیه کنید. منظورم آن مسئلهٔ کلیسایی است که همه دربارهٔ آن صحبت می‌کنند.

کنسپسیون: در این باره کشیش دم‌کنستانتن می‌تواند جواب بدهد. درمسائل مربوط به کلیسا مقام صلاحیت‌دار اوست.

ژاندارم: ولی برای مسائل دیگر امر حاکم مطاع است و مرا هم او به اینجا فرستاده است.

ژاندارم برمی‌گردد و از نظرناپدید می‌شود. پس از رفتن او بلافاصله منی همراه با برادران فراتیل از پی هم وارد می‌شوند. اینان بی‌نظم و ترتیب روی پله‌ها می‌نشینند. فقط کلمان برادر روحانی سرپامی‌ماند، گویی قادر نیست هیجان درونی خود را تسکین بخشد.

لودویک: بنشین فرزند مگر توخسته نیستی ؟

کلمان: درست برعکس! وقتی فکر می‌کنم که ما به پای کوه «مورون» و به دو قدمی عزلتگاه برادر روحانی «پی‌یر» رسیده‌ایم باید

جلو خودم را بگیرم که از شادی به هوا نجهم .

توماس : لاف بیجا مزن ! يك فرد فراتیسل نباید لافزن و گزافه گو باشد . بهتر است اقرار کنی که توهم خسته هستی . (سپس ناگهان به لحنی تحريك كتنده) یعنی حالا تومی توانی . از روی این چهارپایه پیری؟
کلمان : البته که می توانم . سر چه شرط می بندی ؟

نودویك : فرزند ، برای همیشه این نکته را آویزه گوش کن که يك فرد فراتیسل هیچوقت شرط بندی نمی کند .

کلمان : (با تظاهر به اینکه نشنیده است) می خواهی بر سر سهم تواز آن تکمه های فلزی که ما باهم در راه پیدا کرده ایم و ملك طلق مشترك ما است و هنوز تقسیم نشده است و تقسیم نشدنی هم هست شرط ببندیم ؟
نودویك : ملك طلق ما ؟ تو مثل راهبان صومعه صحبت می کنی .
کلمان : بسیار خوب ، من از جایزه اش می گذرم و فقط به افتخارش قناعت می کنم .

سکوت عمومی . برادر جوان روحانی ارتفاع مانع را بدقت اندازه می گیرد . سپس فاصله لازم را برای پریدن می گیرد تا بتواند خیز بردارد ولی در حین دویدن بجای اینکه از روی مانع پرد آن را دور می زند . این حرکت او موجب خنده و هلهله همگان می شود .

کلمان : چرا می خندید ؟ مگر اصل این نیست که من از این طرف به آن طرف چهارپایه رفته باشم ؟

بالاخره می رود می نشیند . منی نگران است و داریم می آید و می رود

تا بهتر حول و حوش میدان را زیر نظر بگیرد . کنسپسیون از خانه بیرون می آید . روی يك تکه تخته نجاری که بجای سینی از آن استفاده کرده است سه کاسه چوبی و يك ظرف پراز سوپ لویا و دو قاشق آورده است . چشمان دختر جوان هنوز قرمز است ولی سعی می کند آرام و عادی جلوه کند . برادران فراتیسل برای دعا بلند می شوند .

لودویك : بنه دیسیت دومی نه ... ۱۶

بقیه دعا آهسته خوانده می شود . سپس برادران روحانی می نشینند .

متی : این دختر من است . اسمش کنسپسیون است .

کنسپسیون : (در حالی که برای برادران روحانی سوپ می ریزد)
 ما را می بخشید از اینکه دو قاشق بیشتر نداریم . بهر حال شما که دستها تن
 را شسته اید . پس من قاشقها را به آنها که مسن ترند می دهم ؛ اینطور
 بهتر نیست ؟

برادر : راستش ما صورتمان و پاهامان را هم شسته ایم .

کلیمان : بلی ، منظور از اینکه می گوییم پاهامان را هم شسته ایم
 خودستایی نیست ، والا آدم برای غذا خوردن فقط از دستهایش استفاده
 می کند . ببخشید بانو ، من می توانم به شما بگویم که ...

کنسپسیون : من بانو نیستم ، خدمتگار شما هستم .

لودویك : درخانه پدر آسمانی نه از بابی هست و نه خدمتکاری
 همه فرزندان خدا هستند و همه باهم برابرند و آزاد .

کلمان : پس به شما می‌گویم خواهر . بلی خواهر ، واقعاً این سوپ لوییای شما چنان عطر مطبوعی دارد که من می‌ترسم هر تکب‌گناه شکم پرستی بشوم .

کنسپسیون : من فقط از علفهایی که در کوه مورون چیده‌ام به آن چاشنی زده‌ام .

کلمان : در این صورت گناه نمی‌تواند در آن راه داشته باشد . اینطور نیست ، ای برادر روحانی لودویک ؟ - چون کوه «مورون» با حضور راهبان مقدس تطهیر شده است - در ضمن ، من می‌خواهم به رسم تشکر معمایی را برای شما فاش کنم که ممکن است در آینده به دردتان بخورد . خوب توجه کنید ! (بایک تکه نخ به دختر جوان نزدیک می‌شود و در جلو چشم او وانمود می‌کند که یک گره خفنی به نخ زده است و حال آنکه نخ گره نمی‌خورد ، و این حرکت موجب بهت و حیرت کنسپسیون می‌شود) حال راه این کار را به شما می‌آموزم . خوب توجه کنید ! (طریقهٔ گره زدن قلابی را نشان می‌دهد) حال اگر یک روز فن نساجی دچار کساد شد - که متأسفانه سرنوشت همهٔ کارهای بشری چنین است - آن وقت شما می‌توانید به دور دنیا بگردید و درهمه جا شهر به شهر و ده به ده این چشم‌بندی کوچک را به نمایش بگذارید . من مطمئنم که پول زیادی به دست خواهید آورد .

کنسپسیون : (که شوخی را جدی گرفته است) ولی آن وقت نمی‌دانم با آن همه پول چه بکنم .

کلمان : می‌توانید آن راه‌یکی از صومعه‌های فرانسیسکن هدیه بدهید .

کنسپسون می‌خندد . کاسه‌ها و قاشق‌ها را روی همان تکه‌تخته جمع می‌کند و به درون خانه می‌برد .

فضیحت انجمن انتخاب پاپ

متی نقش نگهبانی خود را از سر می‌گیرد . دیری نمی‌گذرد که دستمال بزرگی از جیب در می‌آورد و آن را در سکوت کامل بطرف برادر روحانی لودویک تکان می‌دهد . این آژیر خطر است . سه برادر روحانی یعنی «برادر» و «توماس» و «کلمان» بسرعت از پله‌ها بالامی‌روند و در پشت دیوارها پنهان می‌شوند . لودویک برادر روحانی در همانجا که بود می‌نشیند و متی هم تظاهر می‌کند به اینکه دارد جای چهار پایه را تغییر می‌دهد . از کوچه‌ای که به طرف راست میدان بازمی‌شود دم‌کنستانتن می‌رسد . کشیش مرد مسنی است و ظاهری حلیم و سلیم‌الفس دارد .

دم‌کنستانتن : (ظاهراً متعجب از اینکه چرا متی به او سلام نمی‌دهد و حتی به محض دیدن او روی خود را برمی‌گرداند و نیز متعجب از اینکه چرا یک نفر فراتر از آنجا نمی‌بیند ، پس از سکوتی ممتد خطاب به لودویک) عمرت قرین صلح و صفا باد !.. من کشیش کلیسایی هستم که شما در آن پایین‌ها می‌بینید . پس رفقای شما کجا رفته‌اند ؟ نکند خودشان را پنهان

کرده باشند ؟

لودویک : شما خودتان می‌دانید که ازردهای کشیشی بوی اعتماد نمی‌آید .

دم‌کنستانن : جای تأسف است ! من چه باید بکنم تا عدم اعتماد شما رفع بشود ؟ من همین الساعه در حین نماز مسح مقدس از خدا به دعا خواستم که دل‌های شما را برای يك گفتگوی دوستانه راضی کند .
لودویک : من نیز همین الساعه به شما اخطار می‌کنم که نکنید خیالات واهی به سران بزنند . اگر صحبت بر سر يك عقدۀ شخصی یا توهین یا آزار و اضرار خصوصی بود به عقیدۀ من همه چیز بطور ساده حل و فصل می‌شد و حتی من اول کسی می‌بودم که درپیش پای شما زانو می‌زدم و طلب بخشایش می‌کردم . ولی ما اصلاً یکدیگر را نمی‌شناسیم و هیچگونه اختلاف شخصی بین ما و شما جدایی نینداخته است . چیزی که هست بر اثر فساد کلیسای شما و خیانتی که از طرف گروهی از مدعیان شاگردی سن فرانسوا به روح اصول و تعالیم آن قدیس بزرگ شده است گودالی عمیق مابین ما بوجود آمده و شخص پاپ و اسقف‌ها و کشیش‌ها نیز موجبات این خیانت را تسهیل کرده‌اند .

دم‌کنستانن : پس تو از قبول هر گونه گفتگویی با ما خودداری

می‌کنی ؟

منی چهارپایه را به دیوار نزدیک می‌کند ، گاهی به آن تکیه می‌زند و گاهی روی آن می‌نشیند تا راحت‌تر به بحث گوش بدهد . درعین-

حال، کنسپسیون، همچنانکه دستهای خود را به حالت دعا بهم نزدیک کرده است در پشت میله‌های پنجره پدیدار می‌شود.

لودویک: آقای کشیش، بهتر آنکه به اصل مطلب بپردازیم و وقت خود را تلف نکنیم. آیا شما به ابتکار شخصی خود به اینجا آمده‌اید یا کسی شما را فرستاده است؟

دم‌کنستانن: هردو. من از عالیجناب اسقف درخواست کردم که اگر می‌خواهند کسی را به نزد شما بفرستند آن کس من باشم تا بدین وسیله شما را از سر مواجه شدن با کسی که ممکن بود دیدارش دردناکتر باشد خلاص کنم.

لودویک: و در نتیجه تکلیف ما هم سریع‌تر تعیین شود. خوب، حال بگو که مأموریت تو چیست؟

کلمان: (در فاصله بین دودیوار، در بالای پلکان ظاهر می‌شود و به قدری که چند بیت شعر مذهبی را با قرائت و به لحن خطابه بخواند در آنجا می‌ماند.)

چهار باد مخالف از سوی دریا می‌وزند

که اغلب ذهن ما را مغشوش می‌کنند:

همراه بیم و امید،

زنج و شادی به دیدن ما می‌آیند.

دم‌کنستانن: (پس از آنکه با تعجب به کلمان برادر جوان فراتسل نگاه می‌کند خطاب به لودویک) من متأسفم از اینکه ناچارم گفتگوی خودمان را بی‌هیچ مقدمه با طرح سؤالات نامطبوعی شروع کنم، طرح

این سؤالات متکی به اعتمادی است که من به صداقت و صمیمیت شخص شما دارم . باری، مرا مأمور کرده اند تا از شما پیرسم آیا در بین همراهان شما زندانی فراری یا کسی که از طرف محاکم کلیسایی تحت تعقیب باشد وجود دارد یا نه .

لودویک : (ناگهان از جا می جهد و باخشم و ناراحتی به کشیش نزدیک می شود و کشیش از ترس پس پس می رود) شما الان گفتید که از نماز مسح مقدس می آید ! پس چطور به این سرعت از کشیش روحانی تبدیل به گز مه شدید ؟

دم کنستانتین : (بسیار منقلب و دستپاچه) من خودم متوجهم که مأمور بشم خوشایند نیست اما من آن را پذیرفته ام و بی آنکه تحت تأثیر ترس یا ارباب قرار بگیرم انجام خواهم داد . (دوباره نفس مرتب می شود) شما باید لااقل به من بگویید آیا در بین یاران شما شخصی به اسم پییر فوسمبرون^{۱۷} هست یا نیست ؟

لودویک : (که بطرف پله ها براه افتاده بود به شنیدن این سخنان تند یکدفعه برمی گردد و به لحن خشن و زنده ای می گوید) پس شما به دنبال « پییر فوسمبرون » می گردید ؟ شما هیچ می دانید این مرد کیست ؟ و آن وقت جرأت می کنید اسم او را بر زبان بیاورید بی آنکه سرخی خجلت بر رخسار تان بنشیند ؟ شما این مسیحی بزرگوار و اعجوبه را هفده سال در یک زندان کثیف نگاه داشتید و سپس او را به « سیلیسی » تبعید کردید .

صرفاً به این گناه که با گفته‌ها و نوشته‌های خود افکار سن فرانسوا را درخور فهم عامه مردم تشریح می‌کرد، و حالا باز هم می‌خواهید او را تعقیب کنید؟

سه برادر فراتیسل که خود را در پشت دیوارها پنهان کرده بودند به

شنیدن صدای خشم‌آلود لودویک در سر پله‌ها ظاهر می‌شوند.

دم‌کنستانتین: (که از فرط ناراحتی پریشان حال شده است و در شرف

افتادن است) گویا پی‌رفوسم برون مخفیانه به ایتالیا بازگشته است و بار دیگر برضد کلیسا تبلیغ می‌کند. و اما شخص من در خدمت شما آقایان عرضی ندارم جز اینکه صاف و ساده بگویم که امیدوارم آن شخص در بین شما نباشد.

لودویک: پی‌رفوسم برون به وسیله برادر روحانی، لئون، که عزیزترین شاگرد سن فرانسوا بود پیرو افکار آن قدیس بزرگ شده است. آیا به همین جهت است که شما او را مثل یک دزد راهزن مورد شکنجه و تعقیب قرار می‌دهید؟

برادران فراتیسل، برادر و توماس، با هم از پله‌ها پایین می‌آیند و در کنار برادر روحانی لودویک می‌ایستند. اما کلمان، برعکس ایشان، روی همان پله آخر می‌ماند، لبخند می‌زند، به آسمان نگاه می‌کند و با قدمهای ناموزون از این سو به آن سو می‌رود، چنانکه گویی در حال رقص است. دم‌کنستانتین دیگر قدرت سرپا ایستادن ندارد و به آنجا که چند لحظه قبل برادر روحانی لودویک نشسته بود می‌رود و می‌نشیند. فراتسلها کثیش را به باد انتقاد و اعتراض می‌گیرند.

برادر : (خطاب به کشیش) شما کشیش‌های نرون^{۱۸} و دیوکلئین^{۱۹} را سفید کرده‌اید و ما را وامی‌دارید تا از دوران ایشان به حسرت یاد کنیم. شکنجه و آزار دیدن از آن دشمنان سوگند خورده مسیح بایستی بسیار گواراتر از آزار و شکنجه‌ای بوده باشد که ما در زمان حاضر از شما می‌بینیم .

توماس : چیزی بیرحمانه‌تر از وجود کینه و نفاق در بین برادران نیست .

دم‌گنستانن : (در حالی که بزحمت از خود دفاع می‌کند) توجه داشته باشید که این اصل بر خود شما برادران «غیرتی» هم صدق می‌کند. **ئودویک :** (خطاب به همراهان خود در حالی که کشیش را نشان می‌دهد) این آقا کشیش همان کلیسایی است که در آن پایین‌ها می‌بینید و اسقف اورا به اینجا فرستاده است تا مثل گز مه‌ها از ما بازجویی کند .

برادر : (خطاب به کشیش) عالیجناب اسقف شما نیز صلیب بزرگی از طلا به گردن دارد که به زنجیر زرینی آویخته است ، مگر نه ؟ **توماس :** (به لحنی صریحاً تمسخرآمیز) آیا آن زنجیر و آن صلیب همان طور که من حدس می‌زنم از طلای خالص هستند ؟ البته اینکه می‌گویم از طلای خالص ، منظورم اشاره به گوساله معروف سامری است

۱۸ - Néron امپراتور رم از ۵۴ تا ۶۸ میلادی .

۱۹ - Dioclétien امپراتور رم از ۲۸۴ تا ۳۰۵ میلادی . این هردو امپراتور در اذیت و آزار مسیحیان ظلم و شقاوت از حد گذراندند . (مترجم)

که وصف آن در تورات آمده و می‌گویند که آن نیز از طلای ناب بوده است.

دم گنستانقن : (باناداحتی شانه بالا می‌اندازد) انتقادات شما مضحك و بیجگانه و در عین حال غرض‌آلود است. شما باید بدانید که عالیجناب اسقف ما مردی است به تمام معنی محترم و شریف و اگر او نیز زیور آلات مذهبی به خود می‌آویزد بمنظور تزیین و تجمل نیست بلکه صرفاً به خاطر هماهنگی ساختن وضع خود با حرمت و شرافت وظایف مقدسی است که بر عهده دارد. (برادران فراتسل کشیش را دوره می‌کنند و هر يك می‌کوشد به نحوی استدلال‌های او را رد کند).

لودویك : (خطاب به کشیش) اگر اشتباه نکنم صلیبی که مسیح به خود می‌آویخت از چوب بود همچنانکه قسمت اعظم صلیب‌هایی که امروزه در کلیساها و در خارج از کلیساها وجود دارد از چوب است؛ دیگر نمی‌دانم بعقیده شما این صلیبها فاقد حرمت و شرافتند یا نه؟

برار : (خطاب به کشیش) شما معتقدید که اگر مسیح با کلاه بلند اسقفی یا با کلاه سه شقه پایی در فلسطین می‌گشت محترم‌تر بود؟

لودویك : (خطاب به کشیش) شما کشیشها از شرافت مسیحیت استنباط مضحك و عجیبی برای خود کرده‌اید.

دم گنستانقن : (در حالی که نفس مرتب شده و شکیبایی خود را باز یافته است) شما چرا نمی‌خواهید جدی و منطقی باشید؟ آخر کمی فکر کنید! امروزه مسیحیت در بسیاری از کشورهای متمدن دنیا به عنوان

مذهب رسمی کلیه طبقات اجتماعی پذیرفته شده است . امروز دیگر نمی توان مثل گروه شما به تجمع در گورستانهای زیرزمینی یا در اصطبلها ادامه داد .

توماس : بلی : راست است که ما بعضی وقتها در اصطبلها تجمع می کنیم ولی شما هیچ می دانید چرا ؟ نه تصور کنید که ما علاقه خاصی به کثافت داشته باشیم خیر ؛ علتش این است که شما نمی گذارید ما در کلیساها موعظه بکنیم . گذشته از این ، از زمانی که عیسی در يك اصطبل به دنیا آمد دیگر يك کشیش نباید مجاز باشد به اینکه مثل شما از اصطبل با تمسخر و تحقیر نام ببرد .

لودویک : ده سالی هست که از مردم این نواحی گرفته تا اهالی ولایت ما ، همه می دانند که «پی بر» راهب مورونی قبل از استعفا از پیشوایی طریقتی که خود بنیان گذار آن بود تمام ظرفهای قیمتی و زینت آلات و اشیاء گرانبهای کلیسای خود را فروخته و پول آن را مابین مستمندان و بینوایان تقسیم کرده است . حال ، آقای کشیش ، صادقانه جواب بدهید ، آیا به عقیده شما «پی بر» با این کارش به فساد و تباهی افتاده و حرمت و شرافت خود را از دست داده است ؟ ما بصرف این عمل ، به او گرویده ایم و همان وقتها بود که فکر آمدن به اینجا و به زیارت او رفتن در ما پیدا شد .

دم گنستافتن : (خطاب به برادر روحانی لودویک) پس امکان دارد که آدم از بعضی جنبه های آداب و رسوم متعارف کلیسایی انتقاد کند و

حتی عملاً به مخالفت با آن برخیزد و در عین حال همچنان فرزند فداکاری برای کلیسا باقی بماند، چنانکه «پی‌یر» مانده است. پس شما چرا از خاکساری و اخلاص و اطاعت او تقلید نمی‌کنید؟ در شما، برعکس او، روح عناد و طغیان دمیده است و دیگر هیچ حرمتی برای قدرت حاکم قائل نیستید.

لودویک : ممکن است که ما بعضی اختلافات جزئی با «پی‌یر» برادر روحانی و طریقتی خود داشته باشیم و اینک می‌رویم تا در این خصوص برادرانه با او بحث کنیم. اما شما چگونه می‌توانید تأیید کنید که باید همیشه از قدرت حاکم اطاعت کرد؟ اگر قدرت حاکم در اشتباه باشد چه؟ باز باید اطاعت کرد؟

برادر : (با خشم و تند خویی) واقعاً شرم‌آور است که يك مسیحی مؤمن اطاعت را مقدم بر حقیقت بداند!

دم‌گنستانتن : بچه‌ها حق ندارند پدر خود را محاکمه کنند و شما بهتر از من می‌دانید که قدرت کلیسا مبتنی بر رسالتی است که مستقیماً از طرف خود مسیح به او داده شده است.

توماس : یعنی شما فکر نمی‌کنید که ممکن است رسولان ناخلفی هم وجود داشته باشند؟ وقتی خیانت مسلم است آیا باز باید به اطاعت ادامه داد؟ هرگاه مثلاً پیشوای کلیسای مسیح نفرت و کینه را تجویز و اسلحه را تقدیس کند یعنی درست به راهی در جهت عکس تعالیم مسیح برود آیا باز مسیحیان باید از او امر و اطاعت کنند؟

لودویک : (خطاب به توماس) چرا روی فرضیات صحبت نکنیم؟
 بنظر من اگر وارد اصل مطلب بشویم بحث ما روش تر خواهد شد .
 بدو آ می پرسیم در حال حاضر چه کسی هست که نماینده قدرت کلیسا باشد؟
 در غیاب پاپ این قدرت در دست انجمن مقدس کاردینالها است که در
 مجلسی گرد هم می نشینند . باری، از زمان وفات پاپ نیکلای چهارم تا
 بحال بیش از دو سال است که کاردینالها برای انتخاب جانشین او ابتدا
 در رم ، سپس در ریتی^{۲۰} و بالاخره در «پروز» انجمن کرده اند و هنوز
 به نتیجه نرسیده اند . چرا این آقایان به توافق نمی رسند؟ آیا دلیل
 این عدم توافق موضوع بسیار مهمی است که به دین بستگی دارد؟ به
 هیچ وجه ! چنانکه همه می دانند شاهزادگان کلیسا به دو دسته مخالف
 و تقریباً مساوی تقسیم شده اند. يك طرف «کولونا»ها هستند و در طرف
 دیگر «اورسینی»ها . آنها از شرایط و اوضاع اسفباری که ملت مسیحی
 در آن گیر کرده است ککشان هم نمی گرد و جز به فکر حفظ منافع
 خانواده های خود نیستند . آیا فضاحتی ناراحت کننده تر از این قابل
 تصور است ؟

دم کنستانتین : ما در يك دوره ضلالت و انحطاط بسر می بریم و
 همه از آن متأسف و اندوهگینیم .

برادر : مع الوصف چنین دوره ای منحصر بفرد نبوده است و نیست
 چنانکه پس از مرگ پاپ کلمان چهارم نیز کاردینالها بیش از ۱۹ ماه به جر

و بحث بیهوده گذراندند تا بالاخره پاپ گرگواردهم را انتخاب کردند. دم کنستانتین سر به زیر انداخته و چشم به زمین دوخته است و چنان است که گویی اصلاً در میان جمع نیست. اما از شدت بازخواست و اعتراض برادران فراتیسل کاسته نمی‌شود.

لودویک : علت چنین مناظر شرم‌آوری تنها يك چیز است که همه مردم از آن آگاهند و آن اینکه کاردینالها همه به خانواده‌های بزرگ و سرشناس رومی تعلق دارند که از مالکان اراضی و صرافان و رباخواران عمده تشکیل شده‌اند، و چون هر يك از آن خانواده‌ها به ثروت سرشاری که از راه‌های نامشروع به دست آورده است قانع نیست دایم درصدد است که از راه تصاحب املاک و اموال کلیسا و دولت روحانی برمیزان آن بیفزاید.

دم کنستانتین بی آنکه سرش را بلند کند باقی‌افه‌ای حزن‌انگیز و بانکان دادن سر تصدیق می‌کند.

توماس : (گامی خطاب به منی و گامی به جمع) لا اقل نمی‌توانیم دلمان را هم خوش کنیم به اینکه این کاردینالها پیر شده‌اند، چون می‌گویند که در این خانواده‌ها مرتباً زاد و ولد می‌کنند.

لودویک : کاملاً درست است و اینك من در این باره یکی دو مثال می‌آورم: کاردینال لاتینومالابرانکا^{۲۱} خواهرزاده پاپ نیکلای سوم از خانواده «اورسینی» است. ژان بوکاماتسیو^{۲۲} نیز که از طرف قوم و خویش

خود پاپ او نوریوس^{۲۳} چهارم به مقام کاردینالی رسیده بود یازده شهر و قصبه و قصر فتودالی تیول داشت ...

دم کنستانتین از آن حالت وارفتگی خارج نمی شود معینا همچنان با تکان دادن سر به تصدیق کردن ادامه می دهد .

برادر : (خطاب به برادر روحانی لودویک) راستی این داستان محکمه عالی توبه دهنده^{۲۴} که کشیش کیه تی^{۲۵} درباره آن با ما حرف می زد چیست؟ **لودویک :** این موضوع هم مربوط می شود به انتخاب پاپ جدید . پس از مرگ نیکلای چهارم کاردینالها تصمیم گرفتند که اختیارات محکمه عالی توبه دهنده و نیز اختیارات شعب آن محکمه در قلمروهای اسقف نشین معلق بماند تا پاپ جدید انتخاب شود . نتیجه این تصمیم چنین شده است که اکنون دو سال است ارواح بسیاری از مؤمنین به انتظار انتخاب پاپ جدید و بر اه افتادن مجدد محاکم توبه دهنده در رنج و عذاب بسر می برند .

دم کنستانتین : (از آن حالت درماندگی و خمود بیرون می آید و چند لحظه ای بر سر پا می ماند تا قدرت و نفوذ بیشتری به سخنان خود بدهد) با همه این حرفها که شما زدید و با همه آنچه بعداً ممکن است اضافه کنید ، با وجود همه گناهان ما و اشتباهات ما و خیانت های ما ، آری با همه اینها و بهر حساب ، کلیسا نمی تواند اشتباه بکند چون وعده شفاعت عیسی مسیح را برای خود گرفته است . از آن بهتر ، صرف دوام و بقای

کلیسا در طی این همه سال مؤید جنبهٔ خدایی بنیان آن است .

متی : (با حجب و حیای خاص و پس از چند سرفه و سینه صاف کردن)
عالیجنابان از اینکه من عامی غیر روحانی در صحبتشان دخالت می‌کنم
مرا ببخشند . من شنیده‌ام که سرمدمداران خانواده‌های «اورسینی» و
«کولونا» در مورد مقام سناتوری رم پس از جنگ و جدلهای بسیار که
اغلب نیز خونین بوده است بالاخره به سازش رسیده و با هم ساخت و
پاخت کرده‌اند . خوب ، مگر برای انتخاب پاپ جدید هم نمی‌توانند
همین کار را بکنند ؟

لودویگ : خدا ما را از شر چنین ساخت و پاختی حفظ کند !
راه حلی که برای اشغال کرسی سناتوری اتخاذ شده است منطقی و برازنده
حکمت سلیمان نبی است ، چون بجای يك سناتور دو سناتور انتخاب
می‌شوند ، یکی از «کولونا»ها و یکی از «اورسینی»ها ، ولی پاپ که
دو تا نمی‌شود .

متی : البته که دو تا نمی‌شود !

دم‌کنستانتین : (در حالی که از آن حالت وارفتگی بیرون آمده است)
انتقادهای شما درست و شرافتمندانه است ولی مگر متوجه نیستید که
طرز رفتار شما بر هرج و مرج و نفاق می‌افزاید ؟ واکنش يك خطا اغلب
خطای فاحش‌تری خواهد بود .

توماس : وظیفهٔ عدم اطاعت از مقاماتی که خیانت می‌کنند وظیفهٔ
مقدس است و مسلماً مسیحایی‌ترین وظیفه‌ها است . وجدان برتر از

اطاعت است .

دم کنستانتین : (که متوحش بنظر می رسد) هیچ متوجه عواقب حرفهایی که می زنید هتید ؟

لودویک : چگونه می توان اصل مسلمی را صرفاً به سبب ترس از عواقب آن رد کرد ؟

دم کنستانتین : به عقیده من بی نظمی و هرج و مرج بدترین بیعدالتی ها است .

متی : (از چهار پایه ای که در تمام مدت بحث روی آن نشسته بود پایین می آید و در بین کشیش و برادران فراتیسل می ایستد) من در تمام مدتی که بحث شما ادامه داشت از خود می پرسیدم که چطور ممکن است کار ما به این وضع اسفبار کشیده باشد ؟ بخصوص با توجه به این نکته که هنوز شصت سالی بیشتر از مرگ سن فرانسوا نگذشته است . پدر بزرگ من سن فرانسوا را دیده و حرفهای او را شنیده بود . او همیشه دوست داشت که داستان باز دید آن قدیس بزرگ را از ولایت ما در آن هنگام که از چالانو^{۲۶} باز می گشت برای ما حکایت کند . می گفت که سن فرانسوا از راه فورکا - کاروسو^{۲۷} سوار بر خر به اینجا آمد ، اما در سر بالاییها و در جاهایی که مردم دوره اش نمی کردند دوست داشت پیاده راه برود . همه مردم « سولمونا » از او استقبال کردند و حتی گروهی تا رایانو^{۲۸} به پیشواز او رفتند . فروتنی و سادگی فرانسوا داسیز بینوا به درجه ای بود که آدم

خیال می‌کرد خود مسیح است که به این دنیا بازگشته است . بعضی هم خیال می‌کردند که او واقعاً مسیح است و دوباره زنده شده است. آخر از آن همه شور و شوق و اخلاص و از آن تعالیم روشن خدشه‌ناپذیر چه برجا مانده است؟ از او چیزهایی در نزد مردم هست که مثل گنجینه‌ای متبرک در حفظ آن تعصب بخرج می‌دهند و حتی از سوی خرس هم نگاه داشته‌اند ، ولی حرفهای چه ...

ثوودویك : حرفهای او حتی قبل از مرگش از طرف آن برادر نابکار روحانی‌نما، الیاس^{۲۹}، با حمایت و دستیاری پاپ واسقفها تحریف شده است . این مردان در تعالیم فرانسیسکن مربوط به فقر آدمیان خطری بزرگ برای امتیازات خود و امتیازات خانواده‌های خود می‌دیدند. **گلمان :** (در حالی که روی آخرین پله همچنان به خواندن اشعار ادامه می‌دهد.)

چیزی نداشتن و چیزی نخواستن
این است آنچه فقرش نامند .
و با روحی آزاده و مستغنی
همه چیز را مالك بودن .

دم گنستانتن : شریعت فرانسیسکن متعلق به سال ۱۲۲۳ متضمن اصول عقلانی‌تری است . پس شما چرا بر طبق اصول آن شریعت عمل نمی‌کنید ؟

سولمونا ، ماه مه ۱۲۹۴ / ۱۰۱

باز مثل اینکه کشیش انگشت در سوراخ زنبور کرده باشد ، یکدفعه
برادران فراتسل به حال تعرض دوره‌اش می‌کنند .

لودویک: آن اصول به‌قول شما عقلانی را برخلاف میل و رضای
سن‌فرانسوا در آن شریعت داخل کردند و در این باره شهادت لئون برادر
روحانی جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. بیچاره فرانسواداسیز
چنان از این عمل جریحه دار شد که دق کرد و مرد.

برادر: (با عصبانیت) حقایقی که سن‌فرانسوا بیان کرده همان حقایق
انجیل است و هیچ پایی و هیچ انجمنی نمی‌تواند آنها را تغییر بدهد .
پاپایی که می‌کوشند در آنها تغییری یا تحریفی وارد کنند خودشان
خودشان را تکفیر می‌کنند و کسانی که از چنان پاپایی تبعیت کنند
همدست ایشانند و ملعون .

توماس: چرا بایستی آنچه مسیح به حواریون خود روا نداشت
به کشیشان و پشمازان داده شود ؟

دم‌کنستانتن: (در حالی که می‌کوشد لبخند بزند و لحن آشتی‌جویانه‌ای
به‌گفتار خود بدهد) جامعه بشری به نحو غیرمنتظره‌ای بسط و توسعه
پیدا کرده است و این حقیقتی است مسلم که شما باید آن را بپذیرید.
شما انجیل را تحت‌اللفظی معنی می‌کنید و در تلقین پیشگوییهای
«ژوآکیم دوفلور» به خود درباره ظهور عهد سوم که عهد سلطه معنویت
است و ظهور قریب الوقوع ملکوت خدا اصرار می‌ورزید . البته آن
پیشگوییها بسیار شیرین و رؤیا انگیز است ، ولی ... مگر به حقیقت

پیوسته است ؟

لودویک : (قافه‌ها می‌خندد) آقای کشیش، به نظرم تو موعد فرا رسیدن عهد معنویت را با سر رسید برد و باخت‌های لاتاری و اسناد وعده‌دار رباخواران اشتباه می‌کنی. باید آسمانی باید قدری صبر و حوصله از خود نشان بدهی .

برار : از این گذشته، درباره آن روز و آن ساعت موعود در کتاب مقدس برای ما صحبت کرده‌اند ولی بجز خدای پدر هیچ‌کس چیزی بیش از این در آن باب نمی‌داند ، حتی فرشتگان و حتی خدای پسر از آن بی‌خبرند .

توماس : مسیح گفته است که آن ساعت همچون دزدی در شب خواهد آمد .

کلمان : (به همان وضع سابق)

من زنده‌ام بی آنکه خودم باشم
به خودتعلق دارم بی آنکه از آن خود باشم
وہ کہ چه تناقض غم‌انگیزی !
نمی‌دانم چه نامی بر آن بنهم ؟

دم‌کنستانتس : (با خلقی خوش و بشاش) با وجود این محرومیتها و این زجر و ستمها که می‌بینید باز خوش بختید که عده‌تان کم است . اگر قسمت اعظم توده مردم به دنبال شما می‌افتادند چه می‌کردید ؟

کلمان : همان کاری که یاکوپین دانودی^{۳۰} برادر روحانی آن را به نام نیهیلیسم^{۳۱} مقدس می ناهید .

دم کنستانتین : یعنی هرج و مرج ؟

کلمان : (خندان) چرا نه ؟ مگر این هم طریقی از زندگی دسته

جمعی با روح احسان و بدون وجود قانون نیست ؟

لودویک : (خطاب به کشیش) نمی دانم هیچ برای شما پیش آمده

است که گاهی درباره کتاب اول شموئل به تفکر پیردازید ؟ در آن کتاب

نوشته است که زن عقیم بیش از زن بزا بچه پیدا خواهد کرد .

از طرف چپ میدان ناگهان سروکله ژاندارم پیدا می شود .

ژاندارم : (خطاب به کشیش) من به فرمان شما هستم . (و آهسته تر)

آدمهای مسلح من همه در این پشته ، در دو قدمی ، آماده هستند .

دم کنستانتین : آماده برای چه کاری ؟ احتیاجی به ایشان نیست .

ما با هم بحث جالبی داشتیم و حتی می توانم بگویم که يك گفتگوی

دوستانه بود .

ژاندارم : اسامی ایشان را یادداشت کردید؟ شما که می دانید حاکم

می خواهد ایشان را بشناسد . (چیزی در گوش کشیش زمزمه می کند) .

دم کنستانتین : اینها سوءظنهای بی اساسی است ، من خودم در این

باب با حاکم صحبت خواهم کرد .

ژاندارم : می بخشید از اینکه اصرار می کنم: حاکم منتظر صورت

اسامی است. می‌گوید کسانی این صورت را به او داده‌اند و حالا می‌خواهد آن را با صورت شما مطابقت بدهد.

دم‌گنستانتن : (ناراحت). این کار به من مربوط نیست. من کشیش هستم.

ژاندارم : (که حوصله‌اش سررفته است). ولی این درخواست مستقیماً از طرف دستگاه شما آمده است، یعنی از طرف جناب اسقف. **دم‌گنستانتن :** (قبل از خروج به منی نزدیک می‌شود و آهسته به او می‌گوید). نامه‌ای بی‌امضا و پیراز اراجیف بر ضد تو و دخترت کنسپسیون به حاکم رسیده است. اگر بر اثر آن اتفاقی برای شما افتاد حتماً مرا آگاه کنید.

کشیش و ژاندارم در حالی که به تندی با هم صحبت می‌کنند از صحنه بیرون می‌روند.

رسالت دو گانه برادر روحانی پی‌یر آنژ لریه

در حالی که منی و برادران فراتیسل حلقه‌وار نشسته‌اند و آهسته صحبت می‌کنند برادر روحانی بازتلمی، اهل تراساکو و راهب صومعه «روح‌القدس»، خورجین به پشت، از راه می‌رسد، بی‌آنکه کسی متوجه ورود او بشود. وضع ظاهرش به یک دهقان پیرزورمند و ساده شباهت دارد. ردای سفید و بلندی با پاشلق سیاه به شیوه کشیشان «مورونی»

به تن دارد .

متی : (که ازورود اوقوت قلبی یافته است). خوش آمدی ، ای برادر روحانی ، بارتلمی ! چو خوب آمدی که به وجودت احتیاج است .
برادر روحانی بارتلمی : (بالطف ومهربانی). زندگانی همه شما قرین صلح وصفای باد !

برادران فراتیسل : وجان تونیز قرین صلح وصفای باد!
بارتلمی : (درحالی که خورجینش را به دست متی می دهد). راهب ما قدری نان وچند دانه پیاز برای مهمانان توفراستاده است . (وخطاب به برادران فراتیسل) خوب ، ای برادران ، شما ازکجا می آید ؟
لودویک : از ماچراتا .
برادر : از «پن» .

توماس : (درحالی که کلمان را نشان می دهد) ما دوتن از آتری .
بارتلمی : ماچراتا ، پن و آتری سه شهر پرافتخارند. زنده باد این سرزمینهای پربرکت ومساعد برای تاریخ فرقه فرانسیسکن . برادر روحانی «پییر» از آمدن شما باخبر شده است ومسلماً مشتاق دیدارشما است. درضمن ، (رو به لودویک در حالی که لحن صدایش را آهسته تر می کند) عجله دارد که هرچه زودتر از «پییر فوسمپرون» خبری به دست بیاورد.
لودویک : آیا عزلتگاه «پییر» برادر روحانی از اینجا دور است ؟
کسی هست که بتواند همین الساعه ما را به آنجا رهبری کند ؟
بارتلمی : آنجا خیلی دور نیست اما راهش بسیار صعب العبور

است. برادر روحانی، پی‌یر، برای بعضی از شما از نظر زیادی سن و وضع مزاجی‌تان نگران است.

توماس: (لبخند زنان) من خیال می‌کنم که اواز ما پیرتر باشد.
بارتلمی: بلی، وحتى چندین سال پیرتر است، اما او کوه‌نشین است و قوی. کوره راهی که به طرف عزلتگاه او می‌رود شیب بسیار تندی دارد وحتى در مسیر آن دو گردنه خطرناک هست. گاه شده اشخاصی که به‌عزم دیدن او می‌آمده‌اند از نیمه راه برگشته‌اند. (لبخندی برب می‌آورد). بیخود نیست که «پی‌یر» برادر روحانی چنین جایی را انتخاب کرده است، ولی به خاطر شما از این وضع متأسف است و به من گفت که چون آقایان تا به اینجا راه دور و درازی طی کرده‌اند دیگر زحمت آمدن تا عزلتگاه مرا به‌خودشان ندهند، من خودم از کوه پایین خواهم آمد و ایشان را در صومعه خواهم دید. آیا برای شما اشکالی ندارد که با او در صومعه ملاقات کنید؟

متی: (به قصد اینکه برای برادران فراتیسل فرصتی ایجاد کند تا بتوانند بر ناراحتی خود که از این دعوت به ایشان دست داده است مسلط شوند). پس چرا نمی‌نشینیم؟ (خطاب به بارتلمی). آخر دوستان ما هم اکنون از راه بسیار دوری رسیده‌اند.

بارتلمی: از دعوتی که از شما برای آمدن به صومعه کردم قصد بدی نداشتم. فقط فکر کردم که شما در آنجا تأمین بیشتری خواهید داشت، زیرا نه اسقف و نه حاکم جرأت نخواهند کرد در آنجا مزاحم

شما بشوند . درضمن ، من خوب می دانم که شما از صومعه های بزرگ نفرت دارید و به عقیده من هم احترام می گذارم .

لودویک : از شما به خاطر صراحتی که در گفتار خود دارید تشکر می کنم . بنابراین صریح و بی کنایه و بی پرده صحبت کنیم . ما با آنکه به اختلافاتی که ما را از هم جدا کرده است آگاهیم و با این وصف ناینجا آمده ایم برای این است که جنبه های مشترک هم زیاد داریم .

بارتلمی : ما می خواهیم به شما کمک کنیم لیکن آرزو داریم این کمک را منحصر آ به نحوی بکنیم که مورد قبول و موافقت شما باشد ، و غیر از این هم منظوری نداریم . یک بار برادر روحانی «پییر» ، برای ما شرح داد که اختلافاتی که میان ما تفرقه انداخته است همانها است که بین سن بنوا^{۳۲} و سن فرانسا وجود داشت .

لودویک : ولی بدبختانه باقی ماندن در سطح آن بزرگواران کار آسانی نیست . آدم به شنیدن آن اسامی - سن بنوا و سن فرانسا - بی اختیار دلش می خواهد بزانود در آید . بطور کلی بنیانگذاران هر طریقتی عقابند و شاگردان و مریدان ایشان اغلب جوجه مرغ .

بارتلمی : (مدتی مدید از ته دل می خندد بطوری که همه از خنده او خوشحال می شوند ، سپس ناگهان قیافه متفکری به خود می گیرد) . بلی راست است . در هر اجتماع بزرگی ناگزیر گرایشی به ساختن یک لانه مرغ به وجود می آید . اما من به خودم اجازه می دهم از توپیرسم که آیا به

عقیده تو بیرون ماندن از این لانه مرغ کافی است؟

لودویک: آه، نه! کافی نیست. حتی در بیرون از لانه مرغ نیز ممکن است آدم رام بشود.

کلمان: به اصطلاح مثل مرغان خانگی که در طلب دانه زمین را با پای خود چنگ می زنند. (خطاب به برادر روحانی بارتلمی) ولی از برادر روحانی «پی‌یر» صحبت کنیم. آیا او خشن و خشک است؟ متفکر و مغموم است! از شوخی و مزاح خوشش می آید؟

چون بارتلمی ساکت می ماند دیگران اصرار می کنند که جواب بشنوند.

برادر: ما این سؤالها را فقط به این جهت از تو می کنیم که می خواهیم وقتی با او روبرو شدیم سؤالهای بی سر و ته و بی فایده نکنیم.

متی: شما هیچ می دانید که برادر روحانی بارتلمی همراه با برادران روحانی آنژ، اهل کارامانیکو^{۳۳}، و برادر، اهل گاردیاگره^{۳۴} و فرانسوا اهل آتری یکی از نخستین یاران برادر روحانی «پی‌یر» در زندگی صومعه نشینی او در پنجاه سال پیش بوده اند؟ در آن دوران، کوهستان ما به یک کندوی عسل می مانست و گروه کوچکی مریدان پی‌یر به یک دسته زنبور عسل می مانستند که هر سه یا چهار سال یک بار از نقطه ای به نقطه ای دیگر نقل مکان می کردند تا از شر مزاحمان و کنجکاوان و نیز از شر کسانی که دعای خیر و گاه نیز معجزات و کرامات می خواستند در امان بمانند.

سکوتی مستند در انتظار اینکه برادر روحانی بارتلمی به سخن درآید.

بارتلمی : از مردی که به لطف خدا هنوز زنده است نباید مدح و ثنای اغراق آمیز گفت . شما از من چه می خواهید که بگویم ؟ شاید همینقدر کافی باشد که بگویم او رویهمرفته واقعاً مسیحی خوبی است .
لودویک : حق با تو است . مدح و ثنای او برای ما جالب نیست . مایه خواهیم بدانیم طرز فکر و شیوه عمل او چگونه است و مثلاً امروز روابط او با فرقه مؤمنان موروئی، که اگر اشتباه نکنم خود او در چهل سال پیش تأسیس کرده است بر چه پایه ای است ؟

براز : آیا راست است که او چند سالی است از آن فرقه کناره گرفته است ؟

بارتلمی : خیر . به هیچ وجه چنین نیست . (مکثی طولانی) . برای درک ماهیت برادر روحانی پییر ، نکته مهمی هست که نباید فراموش کرد . او یک مرد مسیحی است که خداوند رسالت دوگانه را تنها به او داده است . دو رسالت فوق العاده بزرگ و حتی می توانم بگویم مقاومت ناپذیر ؛ یکی رهبانی و دیگر شبانی .

لودویک : برای دیگران نیز پیش می آید که دو رسالت داشته باشند و این خود ممکن است موجب درد سرها و ناراحتیهای بزرگی بشود . منظورم این است که رسالت دوگانه در عین حال که موهبتی است ممکن است تبدیل به مصیبتی بزرگ هم بشود .

بارتلمی : برادر روحانی ، پییر ، در ایام جوانی ، در آن موقع

که راهب بود - یعنی تقریباً در پنجاه سال پیش که من با او آشنا شدم - مردی واقعاً جالب بود. وقتی صدای او را می شنیدند که در ساعات دیر - گاه شب لب به ستایش آفریدگار یکتا می گشود، وقتی می دیدندش که با رام ناشدنی ترین جانوران چون روباه و مار و دیگر حیوانات کوهی بازی می کرد، وقتی او را سرگرم نماز و دعا می دیدند، پی می بردند که او واقعاً مردی خوشبخت است و روحش قرین آرامش. کوه پالنو^{۳۵} نیز، که ما در آن ایام در آن عزلت گزیده بودیم، گویی تغییر حال داده بود، چه اغلب اوقات کوه به هاله ای از نور شفاف پیچیده می شد که من مانند آن را هرگز در هیچ جا ندیده ام. جوانی از اهالی کارامانیکو که برای عزلت نشینی خویش غاری نیافته بود بر بالای درخت بلوطی برای خود حجره ای ساخته بود تا چندان از ما دور نباشد، و آن درخت همواره پراز پرندگان گوناگون بود. لیکن با گذشت ماه و سال شهرت پی برادر روحانی جمع کثیری از فداییان و مریدان را به صومعه او جلب کرد، جمعی که هر دم بر عده شان افزوده می شد. اینان جوانانی بودند که می خواستند ارشاد شوند، آن هم نه یک بار بصرف شنیدن چند اندرز، بلکه می خواستند هر روز در محضر مرشد باشند و به فرمان او هر کاری که می گفت بکنند. او چگونه می توانست ایشان را از خود براند؟ در میان آن مریدان چوپانان و بیکاران بینوای دیگری نیز بودند که از فقر و بدبختی مردم و بیادگیریها و سوء استفاده های بزرگان قوم از مقام و قدرت خود، از

تبهکاربهای نجبا و نیز از کاهلی و همدستی و فساد روحانیون کلیسای کهنسال داستانهای وحشت انگیزی برای او حکایت می کردند تا روزی رسید که دیگر طاقت «بی بر» برادر روحانی طاق شد و کم کم در گوش ما زمزمه کرد که از گریختن و ناشنیده گرفتن این همه ناله و ندبه دلخراش و هر روز از غاری به غاری فرو شدن به بهانه این که کسی او را نیابد و نبیند شرم دارد. دیگر نمی توانست آواز بخواند. شبهای پرستاره که آن همه مایه انبساط خاطر او بودند برای او نفرت انگیز شدند. بالاخره تصمیم گرفت که از کوه به زیر آید و یاران خود را گرد آورد. برخلاف آنچه ممکن بود پیش بینی بشود، در کار تازه خویش خصایص بارز و فوق العاده ای در سازمان دهی از خود نشان داد، چنانکه گفتی براستی برای هدایت و ارشاد آدمیان آفریده شده است. (مکتب). معذرت می خواهم: باز به مدح و ثنا که از آن سخت کراحت داشتم پرداختم. (و با اشاره می فهماند که دیگر نمی خواهد چیزی به گفته بیفزاید.)

مدتی: غیر ممکن است که يك مسیحی خوب بتواند به سر نوشت همנוعان خود بی علاقه باشد. برادر بزرگتر نمی تواند از حال برادران کوچک خود غافل بماند. مسیح نیز به یابان پناه برد ولی برای مدتی کوتاه.

برادران فراتسل سکوت می کنند و به لودویک می نگرند: گویی می خواهند رحمت جواب دادن به بارتلمی را به عهده او بگذارند. و چون لودویک ظاهر آخیال صحبت کردن ندارد برادر روحانی بارتلمی به سخن ادامه می دهد.

بارتلمی : از حضرت متی منقول است که مسیح به مریدانش گفت: «هر وقت شما باهم باشید من نیز در میان شما خواهم بود.» و نگفت: وقتی تنها باشید، یا وقتی که از این دنیا کناره گرفته باشید.

لودویک : و احتمالاً این را هم نخواستہ است بگوید که: وقتی شما در میان جمع مردم هستید من باشما خواهم بود. و نیز نخواستہ است بگوید: وقتی شما در جمعیت بزرگی از آدمیان متشکل شدید که رؤسای کل و رؤسای جزء و انواع و اقسام معاون و دستیار و مسؤل داشت من نیز با شما خواهم بود.

برادر : او فقط گفته است که وقتی دویا سه نفر از شما به دور هم جمعند من نیز با ایشان خواهم بود.

بارتلمی : حق با شما است، مع هذا به نظر من کسی که گله را تحقیر می کند مسیحی صحیح النسب نیست. برای اغلب مردم که آمادگی فکری ندارند این امکان وجود ندارد که از زندگی تهور آمیز شما سر مشق بگیرند و مثل شما رفتار کنند. با این وصف همه مخلوقات خدا حتی ضعیف ترینشان حق رستگار شدن دارند، و بخاطر ایشان نیز بوده که مسیح جان خود را فدا کرده است.

لودویک : مسلماً ای برادر روحانی، بارتلمی، مسلماً اولی برای نجات گله چه باید کرد؟ يك جمعیت بزرگ بمنزلۀ ماشینی است خطرناك و تقریباً شیطانی، حتی برای آنها که عضو آن هستند. تجربه ثابت کرده است که جمعیت بزرگ خود بخود هوس نیل به قدرت و عطشی

سیری ناپذیر به پیشرفتها و پیروزیها ایجاد می کند. به منظور کاملاً شریف و برحق خدمت به پیشرفت و بهروزی جمعیت همه وقت سازشکاریها و ساخت و پاختها را می پذیرند. حال آیا این وضع ناشی از جاه طلبی رؤسا است یا از توقعات توده ؟ من نمی دانم. ممکن است که در بسیاری از موارد خودخواهیها نیز مزید بر علت شود. اما من قبول می کنم که رؤسا حسن نیت دارند. رویهمرفته من هیچ تعجب نمی کنم از اینکه بمنظور خدمت به منافع جمعیت و برای رضای خدا ، يك كشیش ، يك پيشنماز یا يك پدر روحانی نگهبان دین نخواهد نه با مقامات دولتی و نه با طبقه اغنيا بهم بزنند، چون تنها با کمک ایشان است که می تواند صومعه های جدید افتتاح کند، کلیساهای تازه بسازد، عطیه هایی بگیرد، معافیهایی تحصیل نماید، امتیازاتی به چنگ آورد و ایشان را از پیوستن به جمعیت های رقیب باز بدارد. بتدریج که جمعیتی بزرگ می شود متأسفانه به جامعه ای که آن را دربر گرفته است شباهت پیدا می کند. آن وقت چه باید کرد؟ و مسئله رستگاری گله چه خواهد شد؟

• برادر روحانی بارتلمی خاموش می ماند و چشم به زمین می دوزد. این حالت او برادران دیگر فراتیل را برمی انگیزد که بی آنکه جنبه عناد و خصومت نسبت به برادر روحانی خود داشته باشند باز در همین خصوص به بحث ادامه دهند.

برادر: واقعاً که غم انگیز است ولی چگونه می توان از آن اجتناب کرد؟ اگر همه روی زمین به اغنيا تعلق پیدا کند و ایشان حاضر

به دادن زمین نشوند در کجا می‌توان صومعه‌ای ساخت؟ و اگر اعطاء -
کننده زمین مردی باشد جابر و فاسد الاخلاق و حتی تبهار، چنانکه
اغلب اتفاق می‌افتد، در این صورت محکوم کردن او غیر ممکن است.
و بنظر من با توجه به چنین دلیلی است که عاقبت «پی‌یر» برادر روحانی
از پیشوایی فرقه‌ای که خود بنیان نهاده بود استعفا داده و باز به کوه پناه
برده است.

توماس: ژوآکیم دو فلور نیز از پیشوایی طریقتی که خود تأسیس
کرده بود استعفا داد و سن فرانسواداسیز نیز چنین کرد. مقتضای جمعیت
بزرگ بدنامیهایی است که نه تنها يك مرد مقدس بلکه يك آدم معمولی
شرافتمند هم نمی‌تواند آن را تحمل کند.

کلمان: (که با عقیده برادران هم‌ملك خود موافق نیست) پس به
عقیده شما در هر جمعیتی اصل تعداد نفرات است، مگر نه؟ حواریون
مسیح دوازده نفر بودند و یکی از ایشان خیانت کرد. پس یازده نفر حد
جمعیت است، بلی؟

بارتلمی: نه. حتی اگر عده از دوازده نفر هم کمتر باشد امکان
خیانت وجود دارد. مگر در دربار قیافا^{۳۶} آنکه مسیح را انکار کرد نفر
اول از دوازده حواری نبود که عیسی تصمیم گرفته بود کلیسای خود را
بر روی او بنا کند؟ بنظر من وفاداری ارتباطی به عده ندارد. فکر

۳۶- Caïphe حاخام بزرگ یهودیان که عیسی را محکوم به مرگ نمود و
حواریون را اذیت و آزار کرد. (مترجم)

نمی‌کنید که آدم حتی اگر تنها باشد باز ممکن است مرتکب گناه بشود؟
کلیمان : يك مسیحی خوب هیچوقت تنها نیست و وقتی دعا می-
 خواند نمی‌گوید : «ای پدر آسمانی من» ، بلکه می‌گوید : «ای پدر
 آسمانی ما» .

در همین وقت ناگهان آدم عجیب و غریبی وارد می‌شود که اسمش
 چریکا^{۳۷} است. او به‌دقتان جنوب‌شاهت دارد. مثل دلکهای سیرك
 شكلك درمی‌آورد . مردی است زیر و زرنك و شاد و مبادی آداب
 و درعین حال با همه حتی با آنها هم که نمی‌شناسد خودمانی رفتار
 می‌کند . به سرعت و درحالی که جست و خیز می‌کند يك بار به‌دور
 گروهی که به بحث و گفتگو مشغولند می‌چرخد .

چریکا : آه! بالاخره آقایان و اربابان خودم را پیدا کردم! هیچ
 می‌دانید که من مدت‌ها است انتظار مقدم شریف شما را می‌کشم ؟
متی : (او را می‌شناسد و می‌خواهد فوراً دکش کند.) چریکا ، تو در
 اینجا کاری نداری ، لطفاً ما را راحت بگذار و برو ؟

چریکا : اگر اشتباه نکنم این غریبه‌های بزرگوار عضو جمعیتی
 نیستند که درملاء عام مردم را به فقر توصیه می‌کنند ولی درصومعه زیر
 حریفشان می‌زنند . سال گذشته یکی از همینها که من عرض کردم در
 موعظه‌ای که بمناسبت ایام پرهیز می‌کرد شرح داد که حضرت سن‌فرانسوا
 پول و ثروت را کثافتی نظیر سرگین می‌دانست و به‌مؤمنین مسیحی توصیه
 می‌کرد که بر همین عقیده باشند . من پس از شنیدن این موعظه فوراً

پیش‌خزانه دار کلیسا رفتم و گفتم حاضرم تمام کثافتها و سرگینهای موجود در جیب او و در خزانه کلیسا را بردارم و مجاناً بیرون ببرم تا از این راه ثوابی کرده باشم. می‌دانید که خزانه‌دار کلیسا چگونه از این عرض - خدمت صادقانه من استقبال کرد؟ در را باز کرد و بی آنکه چیزی بگوید از صومعه بیرونم انداخت.

خنده حضار

متی: چریکا، دیگر بس کن. حال که ما را خندانندی می‌توانی بروی.

چریکا: ولی قبل از رفتن می‌خواهم به این غریبه‌های شریف عرض کنم که اگر احتیاج به يك وسیله حمل و نقل دارند من در اختیارشان هستم. نرخ باربری من آنقدر ارزان است که بیم رقابت نمی‌رود.
بارتلمی: (خندان) لابد کالسه که برای خودت تهیه کرده‌ای، ها؟
چریکا: کالسه خیر، ولی فعلاً يك حیوان چهارپای بسیار عالی دارم.

متی: چطور و از کجا توانسته‌ای آن را بخری؟

چریکا: (به تقلید از صدای واعظان) آنکه نگهبان پرندگان جنگل و گل‌های صحرا است می‌تواند به بنده حقیری هم که به الگوی خود آفریده است باری دهد.

بارتلمی: آیا منظور همان نره خری است که دیروز عصر در جاده «پراتولا» به دنبال خود می‌کشیدی؟

چربیکا: آن نره خره نبود، قربان، وحتی به يك معنای خاص چیزی بود برعکس نره خر.

بارتلمی: راستی؟ معهذا خیلی به نره خر شبیه بود.

چربیکا: به نره خر شبیه بود جز دريك مورد، چون آن حیوان در واقع ما چه خر بود.

بارتلمی: تو او را دزدیده بودی؟

چربیکا: شوخی نکنید آقا. مگر نمی دیدید که حیوان به رضا ورغبت خودش به دنبال من می آمد؟

بارتلمی: من دیدم حیوان به دنبال آن توبره یونجه ای می آمد که تو به زیر بغلت زده و در توبره را رو به او باز گذاشته بودی و او گاه گاه با دندانهای پرولعش گازی به آن می زد.

چربیکا: اختیار دارید آقا. لابد ملامتم نخواهید کرد از اینکه من نسبت به يك حیوان بینوای متروك مختصر احسانی به شیوه يك مسیحی مؤمن کرده باشم. و چون شما دیروز عصر به من نگاه می کردید حتماً متوجه بودید که من چندین بار به آن حیوان زبان بسته با زبان چرب و نرم خود توصیه می کردم که به خانه خود برگردد، و به او می گفتم: «حیوان بیچاره، برو پی کارت، برو! در اینجا مردم همه آدمهای بدگمانی هستند و اگر ما دوتا را باهم ببینند فکر بد خواهند کرد!» اما حیوان هیچ گوشش به این حرفها بدهکار نبود. و به همین علت بود که من حالا داشتم به این غریبه ها پیشنهاد می کردم که ...

ناگهان خاموش می ماند .

از گوشه میدان سروکله ژاندارمی که چند لحظه قبل آمده بود باز پیدا می شود .

ژاندارم: (خطاب به چریکا) چریکا ، تو اینجا چه می کنی ؟

چریکا: من کم و بیش و یا تقریباً با این دوستان هم مدرسه ای

قدیمی و محترم خود راجع به مسایل دینی صحبت می کردم .

ژاندارم: من برای تو به اینجا نیامده ام ولی حال که تو را دیدم

سؤال کوچکی هم از تو دارم . امروز صبح یکی از دهقانان «پراتولا»

شکایت می کرده که خرش را دزدیده اند . تو در این باره چیزی نمی دانی؟

چریکا: خر دزدیده اند؟ واقعاً که شرارت آدمیزاد حد و حصر

ندارد! چطور دلشان راضی می شود که خری را از عزیزانش جدا کنند؟

ژاندارم: ولی چون توقلاً چند دفعه به جرم دزدی محکوم شده

بودی ...

چریکا: به ناحق آقا ، به ناحق! و این دوستان قدیمی من

می توانند در این باره شهادت بدهند . اینطور نیست آقایان؟ بلی ، همیشه

به ناحق به من تهمت می زنند .

ژاندارم: فعلاً برو پی کارت! در این باب باز باهم صحبت خواهیم

کرد . من در حال حاضر کارهای واجبتری دارم .

چریکا دور می شود . برادران فراتیل برمی خیزند و به دور برادر

روحانی بارتلمی حلقه می زنند . متی در خانه اش را می بندد و خود

بر آستانه درمی ماند ، گویی می خواهد کشیک بدهد .

ژاندارم: از غریبه‌ها خواهش می‌شود از جای خود تکان نخورند!
تا چند لحظه دیگر حاکم می‌آید که به کارشان رسیدگی کند . شما متی،
و دختر شما نیز باید بمانید و استنطاق پس بدهید . بنابراین همه‌تان
در همینجا بمانید و متفرق نشوید. و اما شما، ای برادر روحانی، بارتلمی،
شما می‌توانید تشریف ببرید .

بارتلمی: من ترجیح می‌دهم که با دوستانم بمانم .

ژاندارم: منظورم این بود که شما در این قضیه دخیل نیستید. از
این گذشته اینك خود حاکم تشریف آوردند !

عدالت مدنی سر درگم است

حاکم يك مقام قضایی است که بر طبق قانون جزای عرف به‌جنحه‌ها
رسیدگی می‌کند و حکم می‌دهد. لباس متحدالشکل و طرز راه رفتنش
بامقامش متناسبند. ریشی بزی و نوک‌تیز دارد و چکمه‌های بلند چرمی
به پا کرده است .

حاکم : ای برادر روحانی بارتلمی ، من بدین وسیله به حضور
شما عرض احترام و ارادت می‌کنم . ما مدت‌ها است که یکدیگر را می-
شناسیم . چند سال است ؟ درست نمی‌دانم، ولی این موضوع مهم نیست.
البته حضور جناب‌عالی هیچگونه مزاحمتی برای من نخواهد داشت ولی

از شما خواهش می‌کنم دراستنطاقی که هم‌اکنون ناگزیرم از این اشخاص بکنم دخالت نفرمایید ، چون من باید هویت ایشان را معلوم کنم . (خطاب به برادران فراتسل) خوب ، آقایان ، آیا شما اوراق و مدارکی صادره از مقامات دولتی یا مذهبی در دست دارید که هویت شما را معلوم کند ؟

لودویک : (از جیب خود يك صلیب كوچك چوبی بیرون می‌آورد و زیر بینی حاکم می‌گیرد بطوری که حاکم از این جرات یکه می‌خورد و پس‌پس می‌رود) شما می‌دانید این چیست ؟ آیا این در نزد شما اعتباری دارد ؟ **بارتلمی :** (به لحنی میانجیگر خطاب به حاکم) اینها دوستان ما هستند . من ضمانت همه‌شان را می‌کنم .

حاکم : فقط به احترام شخص شما و به پاس خاطر دم‌کنستانتین کشیش خودمان ، که در نزد ما از این اشخاص به نیکی یادکرد ، و نیز نظر به اینکه زنجیر کردن و به عنف بردن اینها به محکمه ممکن است سروصدا راه بیندازد - چون خود شما ، ای برادر روحانی ، بارتلمی ، بهتر می‌دانید که مردم این ولایت به هر چیزی از جنبهٔ بد آن نگاه می‌کنند باری ، به ملاحظهٔ جمیع این جهات بود که خواستم خودم شخصاً به اینجا بیایم . (خطاب به برادران فراتسل) حال که شما ظاهر آهیچگونه اوراق و مدارك شخصی دال بر احراز هویت خود در دست ندارید لطفاً به همراه ژاندارمی که اینك در اینجا حاضراست تا ادارهٔ من بیایید .

برادران فراتسل بجای جواب ، بی‌نظم و ترتیبی روی پله‌ها می‌نشینند .

ژاندارم: (با صدای خنك و آمرانه) یا الله! بلندشوید، راه بیقیم!
لودویك: غیر ممکن است! ما خسته ایم و کلی راه آمده ایم.
حاکم: (که می کوشد بر خشم خود مسلط شود) اداره من از اینجا دور نیست. برخیزید و اطاعت کنید!

لودویك: خوب است این را بدانید که بازدید از اداره شما در برنامه کار ما پیش بینی نشده است. ما به «سولمونا» نیامده ایم که از ادارات بازدید کنیم. بدبختانه هر جا هم نگاه می کنی اداره است!
حاکم: اگر وجداتان پاك است از چه می ترسید؟

کلمان: (که برادر روحانی لودویك بیهوده می کوشد با ایما و اشاره آرامش کند) ای جناب آقای محترم و شریف، اگر کرم می فرمودید و برای ما توضیح می دادید که منظورتان از وجدان پاك چیست مسلماً خدمت بزرگی به تاریخ هزل و مطایبه می فرمودید. ها! شهامت داشته باشید و ترس و کمروبی را کنار بگذارید!

حاکم: جوان، وقیح نباش! (خطاب به همه برادران فراتسل) برای آخرین بار به شما امر می کنم که برخیزید و همراه این ژاندارم به دنبال من بیایید!

لودویك: ببخشید! ولی صریحاً عرض می کنم که تا بحال هرگز دیده نشده است دوفرفر بتوانند چهار نفر را بگیرند و به زندان بیندازند.
حاکم: منظورتان چیست؟ آیا این اعلان جنگ است یا مقدمه مقاومت در برابر مأمور دولت؟

کلمان : نه . هیچ نترسید . این فقط يك معادله ساده ریاضی است .
 قانون اعداد نخستین قانون کسانی است که خارج دین حساب می شوند .
ژاندارم : (خطاب به حاکم) آیا لازم است مأمور کمکی صدا بزنم ؟
حاکم : (سخت خوشحال) نه . اینك خودش آمد .

مرد خدا

«پی‌یر» برادر روحانی زودتر از موقعی که پیش‌بینی می شد وارد می شود .
 مانند برادر روحانی ، بارتلمی ، ردای سفید و با شلق سیاه کشیشان
 «مورونی» را به تن دارد و از بارتلمی پیرتر است . مردی است بلند بالا
 ولاغر اندام ، و با وجود کبر سن راست راه می رود و قوی بنیه به نظر
 می رسد . همینکه چشمش به گروه «فرا تیسل» می افتد که روی پله ها
 نشسته اند دستش را به عنوان سلام و ادای احترام بلند می کند .

برادر روحانی ، پی‌یر : ای برادران من ، صلح و آرامش قرین
 شما باد !

برادران فرا تیسل : (یکدفعه از جا برمی خیزند و با صدا و حرکات
 دست با خوشحالی هر چه تماثر جواب می دهند) زنده باد پی‌یر ، برادر
 روحانی ما !

کلمان : جان ما خدا را ستایش می کند که ...

حاکم : (ژاندارم را به کناری می کشد و در گوشش می گوید) این سر

سولمونا ، ماه مه ۱۳۹۴ / ۱۳۳

خر از کجا پیدا شد؟ خدا می کرد پایش می شکست و نمی آمد . (سپس رو به سوی برادر روحانی ، پی یو ، برمی گرداند و کلاهش را از سر برمی دارد و تعظیم غرایبی می کند.)

پی یو : (خطاب به حاکم به لحنی شوخ و بشاش.) شما در اینجا چه می کنید؟ انشاء الله که خیال ندارید مرا از دیدار دوستانم محروم کنید؟
حاکم: عجب! شما اینها را دوستان خود می دانید؟

پی یو: البته ایشان با منند ، همچنانکه من ، اگر قبول داشته باشند ، با ایشانم؛ و حتماً قبول دارند وگرنه چرا این همه راه را برای دیدن من می آمدند؟

حاکم: ولی اینها چرا لباسشان مثل لباس برادران روحانی «مورونی» نیست ؟

پی یو: می توان فرزندان يك مادر بود و لباسهای مختلف پوشید.
حاکم: از نظر قانون ...

پی یو: ببخشید ، از کدام قانون دم می زنید؟ قانون عرف یا قانون شرع؟ شما به موجب هر دو قانون حق دخالت در امور داخلی کلیسا را نداشتید .

حاکم: بلی، درست است ، و خیلی هم درست است ، ولی مگر این قانونهای تفرقه انداز غلاط و شداد هنوز هم معتبر است؟ باور نمی کنم. بهر حال اگر هم باشد به آن سفتی و سختی سابق نیست . نمی دانم شما خبر دارید یا نه که پادشاه قدر قدرت ما ، شارل دوم . چند روز پیش در

انجمن انتخاب پاپ که در «پروژه» تشکیل می شود شرکت فرموده و نطق کرده اند؛ این خود واقعه بسیار مهمی است و چنانکه قطعاً درک می فرمایید يك واقعه بزرگ تاریخی است .

لودویك : (خطاب به برادران همسر خود با اخمی حاکی از ابراز تنفر.)

همینش مانده بود که پادشاه در انجمن انتخاب پاپ شرکت بکند !

پی.یر : در آن بالا، در صومعه من، اخبار چنانکه می توانید حدس بزنید بسیار دیر می رسد. من شکی ندارم در اینکه پادشاه برای فرو نشاندن آتش اختلافات دخالت کرده است و البته من از هر کاری که به صلح و صفا و آرامش داخلی کلیسا کمک کند خوشحال می شوم .

حاکم : و اما راجع به این اشخاص (با حرکتی تحقیرآمیز برادران فراتیل را نشان می دهد.) باید صریحاً عرض کنم که گزارش علیه ایشان ناشی از قلمرو کلیسا است و به وسیله اسقف برای اقدام ما فرستاده شده است .

پی.یر : ما اینجا در قلمرو کلیسای رم نیستیم بلکه در مملکت ناپل هستیم . و اما راجع به اسقف ، شاید او روابطی را که بین ما «مورونی» ها و برادران روحانی فرانسیسکن وجود دارد فراموش کرده باشد. شریعت فرقه مورونی استفاده های اخلاقی زیادی از شریعت فرانسیسکن کرده است و می کند، ولو اینکه برادران روحانی فراتیل خودشان را جزء فرقه فرانسیسکنا ندانند .

حاکم : اگر درست فهمیده باشم معتقدید که حمایت از این

سولمونا ، ماه مه ۱۳۹۴ / ۱۳۵

اشخاص حق شما است . در این صورت اجازه بدهید عرض کنم که در گزاری که بایدراجع به کار اینها بهعالیجناب اسقف وبهوزیردادگستری بدهم این نکته را قید کنم ، و همین خود برای سلب مسؤولیت از من کافی است .

پی.یر : (درحالی که ازتندی به لحنی محبت آمیز و پدرا نه می گراید.)
بلی ، حق من هست ولی موضوع تنها بر سر حق داشتن نیست . شما هم پیش از اینکه حاکم باشید مثل همه ما چیزی والا تر و برتر از حاکم هستید .

حاکم : (کنجکاو.) مثلاً چه هستم ؟ خیلی کنجکاوم که بدانم چه هستم .

پی.یر : شما يك فرد مسیحی هستید ، باور نمی کنید ؟
حاکم : آه ! چرا من غسل تعمید گرفته ام . بعلاوه ، همه ما که در اینجا هستیم به محض تولد غسل تعمید داده شده ایم .

پی.یر : خوب . حقیقت این است که آدمها به محض گرفتن غسل تعمید مسیحی می شوند ولی واقعاً مسیحی نمی مانند مگر اینکه یکدیگر را دوست داشته باشند . این حرف خود مسیح است و خوب درك کنید که يك حرف جدی ودستور دینی است نه باد هوا .

حاکم : ولی آخر وظیفه حکومت من چه می شود ؟
پی.یر : حتی اضافه می کنم که ما مسیحیها در حق این برادران فراتیسل وظایف خاصی داریم . به نفع جهان مسیحیت وقاطبه مسیحیان

است که تعلیمات سن فرانسوا باتمام خلوص وصفای آن حفظ شود ، ولو اینکه در حال حاضر وضع کلیسا چنین است که هست ، وهرچند برای بعضی اشخاص خاطره سن فرانسوا سرزنش وجدان درپی دارد . آری ، ای جناب حاکم ، می خواهم بگویم که مسیحیانی مثل من و شما نیاز به دوستانی داریم که از خودمان بهتر باشند و اگر ایشان را در مخاطره ببینیم وظیفه ما است که به کمکشان بشتاییم .

حاکم: (پکر.) یعنی من بایستی به این ... این اشخاص کمک بکنم ؟

پی.یر: از همه اینها گذشته در این کوهپایه هاسنت دیرینه ای است که قدمت آن از ظهور مسیح نیز بیشتر است ، و آن مهمان نوازی است . بلی ، ای جناب حاکم ، برای اجداد ما که در روزگاران پیش می زیستند ، به موجب يك قانون طبیعی که بر لوح ضمیرشان همچون نقش بر سنگ حاك بود مهمان همیشه عزیز و مقدس بود . این طفلکها هم که پای پیاده از ولایت دوری به دیدن ما آمده اند مهمان ما هستند و لذا آزار کردن ایشان در خانه خودمان گناهی فاحش خواهد بود . ای جناب حاکم ، می بخشید اگر لحن ظاهر صحبت من طوری است که گویی به شما درس می دهم ، چون من شك ندارم در اینکه شما همه این مطالب را بهتر از خود من می دانید .

حاکم: (منقلب و ناراحت به نظر می رسد ؛ آنگذر پس پس می رود تا ته اش به ژاندارم می خورد . بر می گردد و در گوش او چیزی زمزمه می کند که

دیگران نمی شنوند: غلط نکنم این مرد دیوانه است !

پی.یر : (خطاب به برادران فراتیل) شما اگر از نحوه بیان من خوششان نمی آید یا موافق نیستید بی هیچ ترس و ملاحظه ای تکذیبم کنید. نیروی ما در قدرت نطق و بیائمان که به غرایبی و کلای دعاوی حرف بزیم نیست بلکه در ایمان و صمیمیت ما است .

ئودویک : (خطاب به برادر روحانی پی.یر به لحنی پراز تأثر و هیجان.) ما برای هر یک از کلماتی که ادا کردی از تو تشکر می کنیم و این حرف را هم من برای خوشایند تو نیست که می گویم .

حاکم حرکتی می کند که بطور وضوح نشان می دهد از تعقیب برادران فراتیل دست برداشته است. معهذا برادر روحانی پی.یر را به کناری می کشد تا چیزی محرمانه به او بگوید . پشت سر ایشان ، چریکا که چند لحظه قبل به میدان بازگشته است آهسته خود را به میان جمع می اندازد .

حاکم : ای برادر روحانی، پی.یر، ممکن است که شما در این مسایل بسیار از من واردتر باشید ، ولی من باید به حکم وظیفه به شما بگویم که در میان این اشخاص، یعنی فراتیل ها که به «روحانی» شهرت دارند، آدمهای ناباب از هر قماش ، حتی رذل و بی شرف، وجود دارند.

پی.یر : ممکن است ولی من نمی شناسمشان .

حاکم : شما هیچ می دانید که فردی از افراد همین فرقه در محضر دادگاه کلیسایی «ماچراتا» اقرار کرد که بازن شیطان زنا کرده است؟

پی‌یر: برآستی چنین اقراری کرد؟ ولی ای جناب حاکم، يك مرد قانونی مثل شما خوب می‌داند كه يك قاضی تحقیق مجرب و كار- كشته به آسانی می‌تواند از يك متهم به زنجیر كشیده هراعرافی كه دلش بخواهد بگیرد. از طرفی اگر آن متهم راست گفته باشد باید از گفته او نتیجه گرفت كه شیطان هم بر طبق قانون شرع ازدواج کرده است و لذا آنطور هم كه می‌گویند عاصی نیست .

چربیکا: (كه خود را به میان دو سخنگو داخل کرده است.) آه ! نكند به همین دلیل است كه معمولاً شیطان را با شاخ تصویر می‌كنند؟ پس آن بدبخت هم زن گرفته است ! (حاکم چربیکا را بلافاصله نمی‌شناسد و از این دخالت نابجای او ناراحت می‌شود، اما چربیکا دست بردار نیست:) مع هذا در این قضیه نكته ای هست كه من خوب نمی‌فهمم و آن اینكه خیانت به شیطان چرا باید گناه باشد؟ (حاکم می‌خواهد دور شود ولی چربیکا تعقیبش می‌كند.) صبر كنید آقا ، يك سؤال ساده دیگر هم دارم: این برادر ك خوشبخت ، منظورم آن متهم است ، آیا نشانی منزل آن بانوی كریم الطبع را هم داد؟ آیا جزئیات دیگری هم از خصوصیات او گفت ؟ آیا آن بانو جوان و چاق و چله هم بود ؟

حاکم: ولم كنید ! من چه می‌دانم !

چربیکا: شما اصل موضوع را فراموش كریدید به ما بگوئید :

آیا آن برادر ك خوشبخت پول هم داد ؟ یا آن بانوی كریم الطبع ...

حاکم: (در حالی كه بالاخره چربیکا را شناخته است.) آه ! این تویی

سولمونا ، ماه مه ۱۳۹۴ / ۱۳۹

چریکا؟ تو چطور به خودت اجازه می‌دهی که با این لحن خودمانی با من صحبت کنی؟ (بازوی چریکا را می‌گیرد و او را به برادر روحانی پی‌یر که به کناری رفته‌است نشان می‌دهد.) این مرد کسی است که جرأت کرده است حتی در داخل کلیسا دست به دزدی بزند. بلی، این مرد در جلو چشم کشیش متصدی ظرف آب متبرک که روی محراب قرار داشت صندوقچه محتوی پولهای صدقه را دزدیده است.

چریکا: (باخشم تمام اعتراض می‌کند.) ایسن درست نیست! این افترا است! صندوقچه صدقات در پشت ظرف آب متبرک بود و بنابراین متصدی آن نمی‌توانست از درون محراب مرا ببیند. از اینها گذشته، روی صندوقچه نوشته شده بود: «برای فقرا» و در داخل آن هم چیز قابل توجهی نبود.

ژاندارم می‌خواهد لگدی به چریکا بزند ولی چریکا خودش را می‌دزد و درمی‌رود. برادران فرانیسل همراه با برادر روحانی پی‌یر صحبت‌کنان از پله‌ها بالامی‌روند. متی بر آستانه در کلبه به‌نگهبانی می‌ماند.

قضیه باقلاهای پخته

ژاندارم: (خطاب به حاکم.) پس ما باید دست خالی برگردیم؟
حاکم: نکند می‌خواهی مرا با برادر روحانی پی‌یر در بیندازی؟

تو هیچ می‌دانی که حتی وزیر عدلیه پادشاه هم از این دیوانه حمایت می‌کند؟

ژاندارم: پس لااقل يك انتقام كوچك از این مردك نساج بگیریم. انشاءالله که شما شکایت جناب بارون را فراموش نکرده‌اید.

حاکم: هرچند این چیز کوچکی است و دلمان را خنک نمی‌کند ولی باز کاجی به از هیچی است. (خطاب به متی به‌لحنی قبحانه.) دخترت را صدا بزن ببینیم! من يك حکم جلب برای شما دو نفر دارم.

متی در را باز می‌کند و دخترش را صدا می‌زند ولی پیدا است که او هیچ میلی به بیرون آمدن ندارد.

کنسپسیون: (آهسته.) پدر، خیال می‌کنم آن گرگی را که دیشب در خواب می‌دیدم حالا دارم جلو چشمم می‌بینم.

متی: نترس فرزند، برادر روحانی پی‌یر هنوز اینجا است.

پدر و دختر بر آستانه در خانه در کنار هم می‌مانند در حالی که دست یکدیگر را در دست دارند.

حاکم: (خطاب به کنسپسیون.) من شکایت شدیداللحنی علیه شما دریافت کرده‌ام که پای پدرتان نیز بعنوان اینکه رئیس خانواده است در آن گیر است. آیا شماگاهی به خانه جناب بارون می‌رفتید؟ منظورم در سالهای گذشته است.

کنسپسیون: (پس از قدری تأمل.) البته خیلی پیش‌هاگاهی به آنجا می‌رفتم و کلافهای نخ پشمی را که دخترش از من می‌خواست برای او

می بردم .

حاکم: آیا پول کلافها را هم به شما می دادند ؟

کنسپسیون: بلی، البته، به قیمت معمول روز.

حاکم: چیزی اضافه بر آن نمی گرفتید ؟

کنسپسیون: اضافه بر قیمت کلافها ؟ گمان نمی کنم .

حاکم: هر بار که می رفتید يك كاسه سوپ باقلا هم به شه

نمی دادند ؟

کنسپسیون: چرا . حالا یادم آمد . سه چهار دفعه دادند . آن

چند دفعه وقتی می رفتم موقع ناهار بسود و کلفتشان مرا به آشپزخانه

می برد و يك كاسه سوپ به من می داد .

حاکم: آیا آن سوپ هم جزو قیمت کلافها بود ؟

کنسپسیون: نه . من حتی به آن سوپ نداشتم .

حاکم: بسیار خوب . حالا همان کلفت - البته نه خود جناب

بارون، چون مردی به بزرگواری او این چیزهای جزئی و بی ارزش را به

خاطر نمی سپارد - بلی، گفتم همان کلفت که شما را به آشپزخانه می برد

در این چند روز اخیر به یاد آن سوپها افتاده است . البته این یادآوری

هم بر اثر افتضاحی بوده که شما در کلیسای ما برای انداخته و «دختران

مریم عذرا» را علیه جناب بارون و آقایان دیگر شورانده بودید . باری،

آن کلفت موضوع را به مباشر دولترای جناب بارون یادآوری کرده

و جناب بارون هم برای آنکه جزای این نمک ناشناسی شما را داده

باشد عرضحالی به محکمه تسلیم داشته و مطالبه استرداد باقلاهایی را کرده است که شما محق به خوردن آنها نبوده‌اید .

متی : ولی آخر ، آن بخشش بوده است . این کاملاً محرز است که آن سوپا را به دختر من تبرعاً داده بودند نه به قرض . از این گذشته ، اصلاً چند کاسه سوپ که این ...

حاکم : (بدون توجه به تذکرات متی کاغذی از جیب بیرون می‌آورد . گروه برادران روحانی صحبت خود را قطع می‌کنند و ماجرای صحنه را تعقیب می‌نمایند.) باری ، اداره مباشرت دولترای جناب بارون محاسبه دقیقی از آنچه می‌تواند بابت آن سوپا از شما مطالبه کند به عمل آورده است ، با توجه به محصولی که ممکن بود از کاشتن آن باقلاها در زمین حاصلخیزی مانند جالیزهای جناب بارون بدست بیاید ، وبا احتساب اینکه اگر آن محصول را به بذر سال بعد اختصاص می‌دادند و هر سال باز می‌کاشتند تا سال جاری چقدر محصول می‌داد . ماکه ضابط عدلیه هستیم به رعایت حق وعدالت که برتر از هرگونه ملاحظات شخصی است این صورت حساب را به وسیله یک کارشناس صالح و خبره مورد بررسی قرار داده‌ایم و کارشناس صحت آن را گواهی کرده است . بنابراین من موظفم یک نسخه از این صورت حساب را که مؤید بدهی شما به اداره مباشرت دولترای جناب بارون است و بر ذمه شما است که تأدیه کنید به شما ابلاغ کنم .

متی : (درحالی که سخت متقلب شده است وورقه را به دقت مطالعه می‌کند.)

سی کیسه باقلا؟ من از کجا می کیسه باقلا بیاورم؟

حاکم: مابه شما يك هفته مهلت می دهیم . بنابراین می بینید که چقدر با اوصاف هستیم . بعلاوه شما باید هزینه دادرسی را هم بپردازید . پی بر برادر روحانی درحالی که برادران دیگر به دنبالش می آیند از پله ها پایین آمده است و به حاکم نزدیک می شود .

پی بر: (لبخند زنان خطاب به متی و کنسپسون) خوتتان را کثیف نکنید ! بگذارید من بینم موضوع چیست .

حاکم: (که پیداست از حضور پی بر برادر روحانی سخت پکر شده است.) ای برادر روحانی ، پی بر، متأسفانه باید عرض کنم که این موضوع ربطی به قانون شرع ندارد و محلی برای دخالت شما نیست . اینها دیگر غریبه نیستند بلکه اهل قلمرو خودمان هستند ، و بنظر من هیچکس نمی تواند اداره مباشرت دولترای جناب بارون را از استیفای حق مسلم خود مانع شود .

پی بر: چون موضوع بخشش در بین بوده است اعتراض به مطالبه چنین حقی آسان خواهد بود هر چند در این مورد بخصوص نیازی به این کار نیست . اگر درست فهمیده باشم کلفتی از خدمتگاران بارون چند بار به کنسپسیون سوپ باقلا داده است . مگر همین نیست ؟ بنابراین باید حساب کنیم که آن باقلاها از آن زمان تا به حال چه محصولی می دادند .

حاکم: (که خیالش راحت شده است .) بایی ، درست است . تنها

اعتراضی که می‌توان کرد این است که محاسبه‌ی درستی انجام بگیرد، و برای این کار اگر متی بخواهد می‌تواند خودش هم تقاضای ارجاع امر به کارشناس بکند.

پی‌یر: متی، می‌خواهی این کار را به من محول کنی؟ متشکرم. تو که می‌دانی من در بچگی در دهات ایسرنیا^{۳۸} یعنی در وسط مزارع لوییا و باقلا بزرگ شده‌ام. از طرفی در این مورد بخصوص احتیاجی به این نیست که کارشناس حتماً خبره باشد چون محاسبه‌ی اندازه‌ی آسان است: بدین معنی که مامی خواهیم بدانیم از یک یا چند کاسه باقلای پخته، اعم از اینکه آنها را خورده و هضم کرده باشند یا به جهتی از جهات روی زمین ریخته باشند در ظرف چند روز یا چند سال چه باقی می‌ماند. (خطاب به حاکم) با تمام احترامی که من برای شخص شما و برای اداره‌ی مباشرت دولترای آقای بارون قایلم به نظر من جواب بسیار روشن است و آن اینکه بجز مستی کود چیزی باقی نمی‌ماند. حال به قول شما آیا واقعاً اداره‌ی مباشرت دولترای آقای بارون اصرار دارد که ایسن یک مشت کود را حتماً پس بگیرد؟

حاکم: (که از فرط خشم رنگش پریده است.) اگر همین باشد مسلماً اصراری در استرداد آن نخواهد داشت. بهر حال از این بذل و بخشش شما متشکرم!

حاکم و ژاندارم از یک طرف و برادر روحانی پی‌یر و بستگان او

سولمونا ، ماه مه ۱۲۹۴ / ۱۳۵

از جمله منی، ازطرف دیگر ازصحنه بیرون می‌روند. تنها کنسپسیون
منقلب و متحیر برآستانه در خانه باقی می‌ماند. برادرروحانی کلیمان
رو به سوی او برمی‌گرداند و ناگهان به سوی او باز می‌گردد .

کلیمان : (به‌لحنی نرم و مهربان.) حال که فقیر همیشه تا آخر
فراموش نمی‌شود بینوایان بازمی‌توانند امیدوار باشند و با امید زندگی
از سر بگیرند.

صحنه تاریک می‌شود

صومعه سنت اونوفریو ، ژوئیه ۱۲۹۴

نتیجه «اعجاز آمیز» يك انجمن ناتوان

صومعه سنت اونوفریو^۱ در دامنه کوه «مورون» و در پای گردنه‌ای در وسط تخته سنگهای مهیب و پرنشیب واقع شده است. کوره راهی سخت صعب‌العبور و سربالا به آنجا می‌رود که انتهای آن به طرف چپ صحنه باز می‌شود. در طرف راست صحنه حجره‌ای است که اقامتگاه برادرروحانی «پی‌یر» است. در حجره که بسته است از اتصال تخته‌هایی درست شده که لای درز آنها زیاد باز است. راهب جوانی از فرقه راهبان «مورونی» که از ریخت و حرکاتش چنان می‌نماید که گویی شیطان به جلدش رفته است در انتهای کوره راه به نگهبانی ایستاده است. اغلب اوقات، باایما و اشاره کسانی را که به قصد زیارت صومعه و دیدن راهب بزرگ از کوه بالا می‌آیند طرد می‌کند و به ایشان نهیب می‌زند که برگردند و پی کار خود بروند. دو برادرروحانی دیگر بر تخته سنگهای عظیمی نشسته‌اند: یکی لودویک برادرروحانی است که، می‌شناسیم و دیگر راهبی است از راهبان «مورونی» به نام برادرروحانی آنژ^۲، اهل کلارمانیکو، که یکی از نخستین یاران

۱- Saint - Onofrio.

۲- Frère Ange

صومعه سنت اونیو فریو، ژوئیه ۱۲۹۴/۱۳۷

پی‌یر است. همقطار او، برادر روحانی بارتلمی، اهل تراساکو، که ما او را نیز می‌شناسیم، در نزدیکی درحجره ایستاده و گوش به رنگ است که نکند احیاناً راهب بزرگ او را صدا بزند. در زمخت و یقواده حجره شکاف بزرگی دارد که از ورای آن مختصر نوری و هوایی به داخل نفوذ می‌کند و امکان می‌دهد که آدم از آنجا به درون حجره نگاه کند. صبح زود است.

راهب جوان موروئی: (با عصبانیت تمام به کسی نهیب می‌زند که نمی‌خواهد از امر او برای برگشتن اطاعت کند و با داد و فریاد به او اعتراض می‌کند.)
نه! نه! مردك بيشرم! به تومی گویم نه!

بارتلمی: (سراسیمه، خطاب به همقطار جوان خود.) داد زن، خواهش می‌کنم داد زن! (و با حرکات دست و سر به او توضیح می‌دهد و یا بعبارت دیگر به او گوشزد می‌کند که این سر و صدا مزاحم آرامش کسی است که در حجره به دعا و تفکر مشغول است.)

راهب جوان موروئی: (به لحنی که می‌کوشد آهسته باشد.) پس اجازه می‌دهی که برای او سنگ بیندازم؟

بارتلمی: باشد، ولی نه با قلاب سنگ. سعی کن که سنگ به مردم نزنی.

برادر روحانی لودویک ساکت مانده، چشمانش را به زیر انداخته است و فکر می‌کند. گاه‌گاه حرکاتی با دست از او سر می‌زند، گویی باخود در بحث وجدال است.

برادر روحانی آنژ: (باشور و هیجان) چه خبر، ای برادر روحانی لودویک؟

لودویک : مرا ببخش . ای برادر روحانی آثر . باز همان شك و تردید است که مرا رنج می دهد . برآستی که من نمی توانم باور کنم .
آثر : یعنی تو نمی توانی باور کنی که برادر روحانی ما «پی بر» به پایی برگزیده شده است ؟

لودویک : نه ، این نیست . در انتخاب او به پایی شك و شبهه ای وجود ندارد . خود من در «سولمونا» کشیشانی را دیدم که حامل این خبر بودند و از «پروز» می آمدند ، و برحسب اتفاق ، در حین ورود پادشاه ناپل و درباریان او نیز حضور داشتم . آنچه نمی توانم بفهمم این است که چگونه این انتخاب صورت گرفته است . سعی کنیم با استدلال این مسئله را حل کنیم : چگونه ممکن است که در پایان بیست و هفت ماه بحث وجدل و هیاهو و پر حرفیهای خارج از ادب ، ناگهان یک روز بعد ازظهر ، همه کاردینالها ، بلی ، می گویم همه ایشان بدون استثناء ، درباب این انتخاب معجز آسا اتفاق نظر پیدا کرده باشند ؟
آثر : پس تو به معجزه معتقد نیستی ؟

لودویک : چرا ، اگر انجمن از دخترکان معصوم چوپان تشکیل شده بود ، می توانستم آن هم با قید احتیاط بسیار باور کنم ، ولی انجمن انتخاب پاپ از کاردینالهایی تشکیل می شود که به هیچ وجه نه ساده دلند و معصوم و نه بیطرف و بی نفع . اینان نمایندگان طبقات والای اشرافی هستند که نه به دلیل فضیلت و تقوی بلکه به علت قدرت و نفوذ خانواده های خود به آن انجمن مقدس راه یافته اند . باری ، در مدت بیست و هفت

ماه تمام ، همه نمایندگان «روسینی» ها و «کولونا» ها و «کاتانی» ها در رقابت و مبارزه خود برای تصرف کرسی پایی به نحوی تزلزل ناپذیر در گیر بودند و ناگهان همه آن پیرمردهای کلبی وقیح و لجوج که گوششان برای شنیدن نیازمندیهای جامعه مسیحیت کر است...

آثر : (در حالی که سخن لودویک را قطع می کند ،) کاردینالها نیز ، ای برادر روحانی لودویک ، و یا بهتر بگویم حتی خود کاردینالها ، مخلوقات خدا هستند و مطیع اراده او .

لودویک : معهذا مسیح هرگز اندك علاقهای نسبت به ایشان از خود نشان نمی داد و حتی ، ای برادر روحانی آثر ، تو خودت بهتر از من می دانی که مسیح اصلاً به روی ایشان نگاه نمی کرد و ترجیح می داد که همیشه سروکارش با ماهیگیران و صنعتکاران کوچک باشد.

آثر : (خندان) چه حرفها می زنی ، ای برادر عزیزم لودویک ! در زمان مسیح کاردینالها وجود نداشتند .

لودویک : چرا ، بودند ولی اسم دیگری داشتند . آن وقتها به ایشان می گفتند کشیشان بزرگ یا چیز دیگری که من نمی دانم ، ولی بعنوان طبقه روحانی ، اینها همیشه وجود داشته اند . بسیار خوب ، بهر حال ، خداوندگار ما مسیح این زحمت را به خود نداد که اعضای دیوان سنفدرین^۳ را به دین خود درآورد یا برای اقناع آنها معجزاتی از خود نشان بدهد . من آنچه می گویم لااقل مستفاد از انجیل است .

آثر : دم روح القدس هر دم که بخواهد می‌وزد. و نوای برادر من لودویک ، که جزو فرقهٔ فرانسیسکن‌های مشتهر به «روحانی» هستی ، چگونه به آزادی و قدرت بی‌انتهای روح القدس ایمان نداری ؟

لودویک : (پس از لحظه‌ای تفکر .) پس به عقیدهٔ تو ، ای برادر روحانی آثر ، در انجمن انتخاب پاپ در «پروز» رستاخیز تازه‌ای به وقوع پیوسته است ؟ آیا منظورت این است که روح القدس در کاردینالهایی که سرگشته و گمراه بنظر می‌آمده‌اند اعمال نفوذی شدید و مسلم کرده و ایشان را ارشاد نموده است ؟ مگر همین را نمی‌خواهی بگویی ؟

آثر : (که سخت هول شده است.) چطور می‌توانم به توجواب بدهم؟ سؤال تو، ای برادر روحانی لودویک ، سؤال مهمی است که پاسخ دادن به آن از قدرت فهم ضعیف من خارج است . (مکثی کوتاه می‌کند ، سپس ادامه می‌دهد.) آنچه مسلم است این است که در پروز ، جلسهٔ انجمنی که در طی آن ، برادر روحانی ما پی‌یر به پایی انتخاب شده جریان عادی نداشته است . بخصوص به این نکته توجه کن که پس از معلوم شدن نتیجهٔ رأی گیری تمام کاردینالها گریه کرده‌اند .

لودویک : (منقلب ولی همچنان ناباور.) راستی ؟ کاردینالها گریه کرده‌اند ؟

آثر : این نکته از طرف تمام کسانی که از «پروز» آمده‌اند تأیید شده است .

آسمان آهسته آهسته گلی‌تر می‌شود و در اطراف صومعه چهجهٔ

نشاط انگیز برندگان بیشتر اوج می گیرد.

آثر: (خطاب به برادر روحانی بار تلمی در حالی که حجه را نشان

می دهد.) او در خواب است؟

بار تلمی: نه. دارد دعا می خواند.

آثر: آیا چیزی خورده است؟

بار تلمی: (برای آنکه صدا بلند نکند به دو نفر دیگر نزدیک می شود.)

الآن سه روز است که هیچ گونه غذایی نمی خورد. فقط گاه گاه قدری آب می نوشد.

آثر: (به لحنی محبت آمیز و در حالی که به برادر فراتیسل اشاره

می کند.) لودویک عزیز ما هنوز مضطرب است.

لودویک: ای یاران عزیزم، مرا ببخشید. من اگر می توانستم

درشادی شما شریک باشم بسیار خوشحال می شدم. آن شك و تردیدها که

من از جان خود بیرون می رانم بار دیگر به شکل احلام و رؤیا باز -

می گردند؛ چنانکه هم اکنون که به خواندن نماز مشغول بودم ناظر

طلوع خورشید برقله کوه مائلا^۴ شدم و بنظر آمد که در آن قرص

سوزان سربریده یحیی تعمید دهنده^۵ را دیدم. (با دودست خود چشمانش

را می بندد، گویی می خواهد این رؤیا را که بنظرش شوم می آید از ذهن خود

براند.)

بار تلمی: (با ابراز شادمانی.) ولی ای برادر روحانی لودویک، این

رؤیا را باید به فال نیک گرفت. از این اطمینان بخش‌تر چه که یحیی تعمید دهنده پیروزمندانه در قرص خورشید باشد و آن ستاره نیز بر فراز کوه مائلائی خودمان بتابد.

برادر روحانی لودویک لبخند می‌زند.

آنژ: آری ای برادر روحانی لودویک، اینک وعده‌ای که به پدران ما داده شده بود جامه عمل می‌پوشد، یعنی کبوتر بر عقاب پیروز می‌شود. تو نیز باید قلب خود را به روی امید بگشایی.

بار تلمی: (با هیجانی ساده‌دلانه) وقتی خدا بخواهد هیچ چیز نمی‌تواند در برابر اراده او مقاومت کند. او افتادگان را عزیز می‌گرداند و خود پرستان را خوار می‌دارد. ببینید چگونه خود طبیعت نیز تغییر حال داده است! این دره هرگز به این زیبایی و تابناکی نبوده است. آیا شما هرگز آسمانی به این صافی دیده بودید؟

از میدان آوای خفه ناقوسها که بشدت نواخته می‌شوند و صدای انفجار ترقه به گوش می‌رسد، چون در آن لحظه، در شهر، انتظار مقدم پاپ منتخب جدید را می‌کشند تا آن دسته مشایخ که بایستی به همراه او تا آکیلا^۶ بروند و در آنجا، در کلیسای «سنت ماری دو کولف ماجیو» تاج بر سرش بگذارند، تشکیل شود. گاه‌گاه، صدای تلاوت آیات انجیل و دعای «تده‌اوم»^۷ یا سرودهای دیگری که زنان و کودکان با کوه‌نشینان دسته‌جمعی می‌خوانند شنیده می‌شود. مردانی هم از دامنه‌های پایینی کوه بالا می‌روند.

صومعه سنت / ونو فریو، ژوئیه ۱۲۹۴ / ۱۴۳

راهب جوان موروئی: (خطاب به برادر روحانی بارتلمی درحالی

که سنگ بزرگی را که در دست دارد به او نشان می‌دهد.) بنظرم مردی دارد از کوه بالا می‌آید. این سنگ را برایش پرت کنم؟

بارتلمی: بترسانش ولی سنگش وزن.

راهب جوان: (رو به دره باحرکات تند دست تهدید به انداختن سنگ می‌کند).

آهای! برگرد! عقب! عقب!

بارتلمی: (درکناره کوره راه ایستاده است و او نیز به مردی که بالا می‌آید نگاه می‌کند.) این فرستاده اسقف است؛ نمی‌توان از بالا آمدن او جلوگیری کرد.

پس ازچند لحظه کثیش جوانی نفس‌زنان و عرق ریزان ظاهر می‌شود.

بقدری خسته است و نفسش بند آمده است که نمی‌تواند حرف بزند.

برادر روحانی آثر: عمرتان قرین صلح و صفا باد! بنشینید و

لحظه‌ای خستگی درکنید!

فرستاده اسقف: این همه تأخیر برای چه؟ پس عالیجناب پدر

روحانی کجا است؟

بارتلمی: (درحالی که صومعه را نشان می‌دهد.) دارد نماز می‌خواند.

فرستاده اسقف: ممکن است ورود مرا به ایشان اطلاع بدهید؟

بارتلمی: حال که بر سر نماز است؟ این غیر ممکن است.

فرستاده اسقف: (با ابراز ترس و تردید.) نکند باز دچار تردید شده

باشد؟

بار تلمی : نه. ما نمی توانیم در این مورد اطمینانی به شما بدهیم؛ ولی در حال حاضر که کاملاً مصمم است.

فرستاده اسقف: خدا را شکر! عرض کنم خدمت شما، من به اتفاق کشیشان رسیده از «پروز» در اسقف نشین نشسته بودم که يك وقت دیدم یکی از برادران روحانی فرقه شما آمد و به ما گفت که برادر روحانی، «پی‌یر» بمحض اطلاع از خبر انتخاب خود به پای فرار کرده است و اکنون کسی نمی تواند او را پیدا کند. لحظه ای یأس و اضطراب بر همه مستولی شد و هیچکس نمی دانست که اگر آن مرد مقدس در ابای خود با فشاری کرده باشد چه نظری بدهد و چه چاره ای بیندیشد. چنین موضوعی در تاریخ کلیسا سابقه نداشته است.

لودویك: معلوم است که چه می شد. هر دستگاه عظیمی بر همان نظم و قاعده ای می گردد که سابقه به آن حکم می کند. و برای همین است که نظام سن فرانسوا چون سابقه نداشت...

آنر: (به عجله در صحبت دخالت می کند تا لحن آن مؤدبانه بماند.) اعلام قبولی از طرف برادر روحانی پی‌یر به این آسانها هم نبوده است. فرستاده اسقف: تمام مردم اسقف نشین از این خبر دستخوش چنان شور و نشاطی شده اند که تا بحال هیچگاه دیده نشده است.

بار تلمی: پیر مردان نقل می کنند که در حدود شصت سال پیش نیز وقتی سن فرانسوا به این حوالی آمد نظیر چنین شور و نشاطی در مردم دیده شد.

فرستادهٔ اسقف: در سولموناحتی خانواده‌های وابسته به ژیبلین^۸ ها نیز از شادی سرازیا نمی‌شناسند و بیش از همه اظهار خوشحالی می‌کنند. نباید فراموش کرد که تقریباً نصف مردان سولمونا هنوز در تبعید بسر می‌برند، چون آنها از مخالفان کلیسا جانبداری کرده بودند.

بار تلمی: بلی، ولی آنها می‌دانند که برادر روحانی پی‌یر وعدهٔ عفو عمومی و بازگرداندن همهٔ تبعیدیه‌ها را داده است.

فرستادهٔ اسقف: (که بار دیگر دستخوش یتایی شده است.) ببخشید.. فکر می‌کنید که باز باید مدت مدیدی انتظار بکشیم.

بار تلمی: ماهیچ نمی‌دانیم.

فرستادهٔ اسقف: من نمی‌خواستم مزاحم بشوم، ولی مرا به اینجا فرستاده‌اند تا شمارا قدری زودتر راه بیندازم. مشایعین رسمی پاپ هم اکنون در کلیسا گرد آمده‌اند و منتظر تشریف‌فرمایی آن عالیجناب هستند. ساعت ورود ایشان به اتفاق آراء تعیین شده و اینک از آن ساعت مقرر مدتی گذشته است.

لودویک: امیدوارم در کوچه منتظر نباشند؛ در کلیسا عیبی ندارد، چون در آنجا هر کس بخواهد می‌تواند نماز بخواند. در آن صورت

۸- Gibelins ژیبلین‌ها و گلفها Cuelfes دو دستهٔ بسیار نیرومند بودند که از قرن دوازدهم تا قرن پانزدهم میلادی ایتالیا را بین خود تقسیم کرده بودند. ژیبلین‌ها طرفدار دستگاه پاپ و کلیسای متفردم بودند و گلفها به دلیل مخالفتی که با کلیسای رم داشتند طرفدار امپراتوران آلمان. (مترجم)

بنظر من وقتش تلف نشده است.

فرستادهٔ اسقف: البته واضح است که همینطور است. اما هیئت اعزامی از طرف انجمن انتخاب پاپ، چنانکه ممکن است خود شما هم بدانید، مرکب است از اسقف بزرگ لیون و اسقفهای اورویه^۹ و پائی^{۱۰}، و کاردینال پی-یر کولونا^{۱۱} نیز با آنکه دعوت نشده بود که جزو مشایعین باشد و کسی انتظارش را نمی کشید هم اکنون وارد شده است.

لودویک: پی-یر کولونا؟ همان که زنش را طلاق داد و او را در دیربری محبوس ساخت؟ آه! آه! آه! واقعا که به عقیده من باید در قسمتی از فهرست مشایعین عالیجناب پاپ تجدید نظر کرد. آخر به این پی-یر کولونا چه جایی می خواهند بدهند؟

راهب جوان مورونی: (خطاب به برادر روحانی بارتلمی در حالی که سنگ بزرگی در دست دارد.) اینک نجیب زاده ای از کوه بالامی آید که به کلاهش پر زده و شمشیری به کمر حمایل کرده است. آیا می توانم برای او سنگ پر تاب کنم؟

فرستادهٔ اسقف: (پس از آنکه نگاه می کند.) جوان، مبادا چنین کاری بکنی! این شخص فرستادهٔ پادشاه است.

کمی بعد، نجیب زاده می رسد، در حالی که او نیز بر اثر این کوه-پیمایی توان فرسا سخت خسته شده است، ولی هنوز آنقدر توان دارد که بلافاصله منظور خود را از آمدن بیان کند.

صومعه سنت اونو فریو، ژوئیه ۱۲۹۴ / ۱۴۷

فرستاده پادشاه: پس منتظر چه هستید؟ مگر نمی دانید که اکنون خیلی هم دیر شده است؟ اعلیحضرت شارل دوم و فرزند و الاثبارشان والاحضرت شارل مارتل تشریف فرما شده اند. هیئت نمایندگی روحانیت نیز به طریق اولی آماده است. پس پاپ کجا است؟
بارتلمی: (در حالی که به صومعه اشاره می کند.) پاپ دارد نماز می خواند. لطفاً صدا نکنید.

فرستاده پادشاه: مگر شما نمی توانید او را صدا بزنید؟
بارتلمی: نه. این غیر ممکن است.

فرستاده پادشاه: از لحاظ ما همه چیز آماده است. بلی، همه چیز، می فهمید؟ در وهله آخر نیز يك جوخه سربازان بر به مسیر راه آکیلا فرستاده شده است تا صد رأس گاو مصادره کنند.

بارتلمی: مگر شما نمی دانید که برادر روحانی پی بر گوشت نمی خورد؟ برای او يك بره هم زیاد است.

فرستاده پادشاه: اگر خودش گوشت نمی خورد مشایعین او که می خورند.

بارتلمی: راستش ماهم نمی خوریم.

فرستاده پادشاه: ولی ما که می خوریم. (بازیتابی می کند.) ممکن است به من بگویید نماز ایشان چقدر طول می کشد؟

آنژ: نمی توان پیش بینی کرد.

فرستاده پادشاه: من به شما می گویم و تکرار می کنم که

اعلیحضرت پادشاه...

آثر: احترام ما نسبت به اعلیحضرت جای شك و شبهه نیست.

لودویك: آخر جانب پددر آسمانی یعنی خداوند را نیز باید رعایت کرد، مگر شما چنین عقیده‌ای ندارید؟ واگر از قضا برادر روحانی پی‌یر در این لحظه مشغول مکالمه با پددر آسمانی باشد چه؟

فرستاده پادشاه: (عصبانی) مگر ممکن است تصور کرد که پددر آسمانی در این لحظه در توی این غار باشد؟

لودویك: یعنی شما از این امر تعجب می‌کنید؟ شما خیال می‌کنید که او در آسمان اقامتگاه ثابتی در بالای ابرها دارد؟

فرستاده پادشاه: من نمی‌دانم. من در مسایل دینی وارد نیستم، بخصوص که آدم نمی‌تواند همه چیز را بداند. اما حالا که وارد این بحث شدیم می‌خواستم از شما که از دوستان پاپ‌جدیده‌ستید مطلب‌محرمانه‌ای را سؤال کنم. این موضوعی است که من این روزها در دربار شنیده‌ام ولی هیچکس نتوانست جواب روشنی بدهد. واما موضوع این است که... (در حالی که به حجرة برادر روحانی پی‌یر اشاره می‌کند) آیا او به خدا عقیده دارد؟

وسوسه قدرت

در حینیکه برادران روحانی و فرستاده اسقف به شنیدن این سؤال

صومعه^۱ سنت / ونو فریو، ژوئیه ۱۲۹۴ / ۱۴۹

بیشرمانه زبانیشان از تعجب بند آمده است و حاج و واج به هم نگاه می کنند در صومعه باز می شود و برادر روحانی پی بیرون می آید. ردای معمولی راهبان «مورونی» در بردارد و لاغرتر از همیشه بنظر می رسد. مردی است ساده و مهربان و طبق معمول محجوب.

برادر روحانی پی بی: ای برادران من، عمرتان قرین صلح و صفا

باد!

برادران: وجان تونیز با صلح و صفا قرین باد!

فرستاده پادشاه: (مصمم به پیش می رود و تعظیم غرایبی می کند.)
من از جانب اعلیحضرت شارل شاه مأمورم تا برای هر امری که آن عالیجناب نیاز داشته باشند در اختیارشان باشم. بنابراین از عالیجناب استدعای عاجزانه دارم که از ارجاع هیچ خدمتی به من دریغ نفرمایند. من دستور داده ام درپای همین گردنه، برای سفر آن عالیجناب به آکیلا، اسب سفید زیبا و رام و راهواری با زین و یراق سرخ مرصع و با مهتری که در کار خود سخت ماهر است آماده کرده اند.

پی بی: من از شما تشکر می کنم. معینا باید به شما بگویم که وقتی مسافت دوری در پیش باشد که اجازه پیاده روی به من ندهد مرکبی که بر همه مرکبها ترجیح می دهد خسر است. (فرستاده پادشاه می خواهد اصرار کند ولی برادر روحانی پی بی، اجازه صحبت به او نمی دهد.) این مسلم است که من برای اسب ارزش و احترام فوق العاده ای قایلم ولی دلایلی هم برای خودم دارم که خر را بر آن ترجیح می دهم. ضمناً توجه کنید که منظور من از این حرف وضع قاعده و قانونی یا دادن درسی نیست،

فقط تا آنجا که به شخص خودم مربوط می شود من حس می کنم که اگر خدای ناکرده به جایی برسم که اسب را بر خر و جامه های فاخر ابریشمین را بر کرباس زبر و خشن و سفره شاهانه را بر ماحضری محقر که حتی سفره هم نداشته باشد ترجیح بدهم کم کم فکر و احساسم مثل آنهایی خواهد شد که بر اسب سوار می شوند و با جامه های فاخر در سالنهای مجلس زندگی می کنند و غذاهای شاهانه می خورند. شخصاً نیز فکر نمی کنم که یک مقام مذهبی برای جلب احترام مردم مطلقاً نیازی به تجمل داشته باشد. بهر حال، من در موقعیت جدید خود نیز خیال ندارم از نحوه گذران فقیرانه کسانی که به ایشان تعلق دارم دست بردارم.

فرستاده پادشاه سخت پکر می شود و ناراحتی خود را در تعظیم غرایبی که ناشی از ادبی ربایی است پنهان می کند. برادر روحانی پیرو رو به سوی راهبان پیرو می گرداند و در میان ایشان برادر روحانی لودویک پیرو فرقه فراتسهای روحانی را که بدو آ متوجه حضور او نشده بود می شناسد. بلافاصله به طرف او پیش می رود و او را سخت در بغل می فشارد و به کناری می برد؛ در حالی که توجه خود را از دیگر حاضران باز گرفته است.

پیرو: من می دانم که تو نیز در این روزهای اخیر دستخوش همان شك و تردیدهایی بودی که من درباره تصمیمی که بایستی بگیرم داشتم، و از این جهت از تو متشکرم. همانطور که می توانی حدس بزنی، انتخاب بین رد و قبول این مقام کار آسانی نبود. من ساعتی متمادی

با مرشدان بزرگ خود ژوآکیم دوفلور و سن بنوا و سن فرانسوا^{۱۲} صلاح اندیشی و تبادل فکر و نظر کردم ولی از همه ایشان بجز نظرات ضد و نقیض چیزی به من الهام نشد. باخود می‌گفتم که آیا اگر این مقام را قبول کنم مرتکب معصیت خودخواهی نمی‌شوم؟ من که کسی بجز يك مسیحی فقیر و ساده نیستم چگونه می‌توانم جسارت را به جایی برسانم که نایب مسیح در میان آدمیان بشوم؟ به دنبال این شك بلافاصله شك دیگری کاملاً مخالف با آن گریبانم را می‌گرفت و اگر سخنم را حمل بر خودخواهی نکنی از خود می‌پرسیدم که نکنند مهملی کردن و عدم اعتماد به روح القدس نیز گناهی باشد؟ آخر چند قرن دیگر باید بگذرد تا چنین فرصتی بدست آید که کرسی روحانیت پس از آنکه مدت‌ها در انحصار اخلاف خانواده‌های بزرگ اشرافی بوده است به يك مسیحی فقیر و گمنام عرضه شود؟ باخود می‌گفتم که اگر رد کنم دیگر ما چگونه می‌توانیم باز شکوه کنیم که کلیسای مسیح مرکز صلح و صفا و برادری نیست بلکه در نزاع شاهزادگان و دولتها کشیده می‌شود و حتی سلاحهای برادرکشی را تقدیس می‌کند؟ دیگر چگونه می‌توانیم تأسف بخوریم بر اینکه تعالیم سن فرانسوا که هنوز مدتی از آن نگذشته است با چنین سوءنیتی تحریف می‌شود و فدایی‌ترین پیروان او از طرف محاکم کلیسایی تعقیب و ظالمانه به پای میز محاکمه کشیده می‌شوند؟ لیکن همینکه

۱۲ - حتماً خواننده توجه دارد که در حین وقوع این ماجرا آن اشخاص در قید حیات نبوده‌اند.

گرایش به قبول پیدامی کردم و به فکر وظایف والای خود می‌افتم باز حس می‌کردم که شهادت دارد از وجودم رخت برمی‌بندد و از خود می‌پرسیدم آخر دانش و خرد و تجربه لازم برای این کار را که من فاقد آن هستم از کجا بدست بیاورم و در قلمرو کلیسای رومی به چه کسی می‌توانم اعتماد کنم؟

لودویک : (متأثر و متقلب) پدر روحانی ، تو خوب می‌دانی که در انجیل آمده است : «خدا هیچ بنده‌ای را به کاری که خارج از تاب و توان او باشد وسوسه نمی‌کند» و اجازه بده که سخنی هم من برای من کلام اضافه کنم و آن اینکه شاید تو خود متوجه نباشی ، چون در تمام مدت این چند روز درغاری معتکف شده و در به روی خود بسته بودی، ولی بدان که انتظار مسیحیان پاکدل حد و حصر ندارد. تو فکر نمی‌کنی که همین انتظار مردم آزاده خود نیرویی عظیم باشد؟ من با دو گوش خود از دهقانی شنیدم که از شادی می‌گریست و می‌گفت : «بالاخره نمر دیم ویک پاپ دیدیم که به خدا ایمان دارد.»

پی‌یو : از قضا همین انتظاری حد و حصر است که مرا گیج کرده است . (فرستاده پادشاه و فرستاده اسقف کم کم شروع به تکیه می‌کنند تا بفهمانند که دیر است .) مرا ببخش ای برادر روحانی لودویک، این اشخاص دارند به من تذکر می‌دهند که دیر شده است . معیناً باز حرف دیگری با تو دارم : لطفاً به اطلاع پی‌یو فوسمبرون و کسانی که او به ایشان اعتماد دارد برسان که من در آکیلا منتظرشان هستم، و منتظر تو هم هستم

صومعه سنت / ونو فریو، ژوئیه ۱۲۹۴ / ۱۵۳

که با آنها ییایی. من به همه شما احتیاج مبرم دارم. (خطاب به دیگران).
بیخشید آقایان، حال می توانیم برویم. (براه می افتد. در کنار کوره راه
لحظه ای توقف می کند.) ضمناً به شما بگویم که من از این پس «سلسن»
ناهیده خواهم شد، یاپ سلسن پنجم.

پایان قسمت اول

نابل، اکتبر ۱۲۹۴

اقامتگاه موقت سلستن پنجم

تالار بزرگی است در کاستل نیووا^۱، نزدیک موج شکن بندر نابل، که نیمی از آن در تاریکی فرو رفته است. اینجا اقامتگاه موقت پاپ سلستن پنجم است. این تالار بر حسب مورد، هم سرسرا یا اتاق کفش کن پاپ محسوب می شود و هم محلی است برای دیدارهای خصوصی او. در طرف راست تالار دری است که معمولاً بسته است و به پادشاه و فرستادگان پادشاه اختصاص دارد. در کنار آن در، دریچه ای است که روی آن لوحه «حریم خاص» به چشم می خورد و آن حجره ای است که پاپ برای شخص خود خواسته است. روی همان دیوار علامتی نقاشی شده که خود پاپ انتخاب کرده است و آن عکس شیری است که خزیده پیش می آید. در دیوار انتهایی تالار دری است که به ایوانی بازمی شود و آن ایوان مشرف بر میدان کورج^۲ است. در سمت چپ در بزرگ دیگری است که به اتاقهای دیگر باز می شود.

۱ - Castelnuevo

۲ - Corregge

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۱۵۵

برادر روحانی بارتلمی، اهل تراساکو و برادر روحانی آنژ، اهل کارامانیکو، که پاپ ایشان را به سمت منشی مخصوص خود انتخاب کرده است در کار مرتب کردن چند پارچه اثاث و مبیل در تالار هستند. مبلها عبارتند از يك صندلی بزرگ دسته‌دار، چند صندلی معمولی، يك تخته فرش، میزی با تصویر صلیب، يك عدد شمعدان و مقداری کاغذ و پرونده.

برادر روحانی بارتلمی: باز امروز صبح شکایاتی از رم رسیده که می‌گویند چرا پاپ در نابل مانده است؟ می‌گویند مقر رسمی پاپ در رم است. نکند پاپ ترجیح می‌دهد که کشیش سرخانه پادشاه نابل باشد؟
برادر روحانی آنژ: دیروز عصر اسقف بزرگ بنوان^۳ در حالی که اعتراضات کاردینال کافانی را رد می‌کرد با اشاره به ضرب‌المثل معروف می‌گفت: هر جا پاپ است همانجا رم است.^۴ معینا مسلم است که ما نمی‌توانیم مدت زیادی در نابل بمانیم.

بارتلمی: من نمی‌دانم که سلسن عزیز ما چگونه موفق خواهد شد بر نفرت و انزجار خود از قلمرو روحانی رم و از وظایفی که بعنوان رئیس دولت مذهبی بر عهده دارد و باید در رم انجام بدهد غلبه کند.
آنژ: همه‌اش هم که اومقصر نیست: خود همین دو موضوع بلای بزرگی هستند.

بارتلمی: بیادداری آن وقتها که مابه «دعای قدیسین» جمله‌ای اضافه می‌کردیم و آن این بود که: «خدایا مارا از شر قلمرو روحانی رم

خلاص کن! از طرفی اگر راستش را بخواهی ناپل هم معایبی دارد .
 آنژ : بزرگترین بدبختی ناپل مردمش هستند . بعلاوه سلستن
 عزیز ما نمی تواند گرمای این شهر را تحمل کند، بطوری که اکنون وضع
 او نگران کننده شده است . هیچ توجه کرده ای که چقدر مشکل نفس
 می کشد ؟

بارتلمی : پس از شصت سال زندگی در کوهپایه عادت به آب و
 هوای دریایی کردن آسان نیست. از این گذشته این خلیج لعنتی گویی
 مرکز وزش باد سوزان جنوب شرقی است .

طنین ناقوسی به گوش می رسد . برادر روحانی آنژ پرده ایوان را
 پس می زند و همین خود موجب می شود که روشنایی به درون تالار
 بتابد .

آنژ : این ساعت موعد بار هفتگی جهت تقدیم مستدعیات به
 حضور پاپ است ، (ازایوان به میدان نگاه می کند.) و بر تعداد اشخاص هفته
 به هفته اضافه می شود.

بارتلمی : توی جمعیت نگاه کن و بین اشخاصی هستند که جوجه
 و پنیر گوسفند و گوشت زامبون به رسم پیشکشی برای کشیشان دفتر
 مستدعیات آورده باشند ؟

آنژ : (از ایوان به بیرون خم می شود و با دقت بیشتری به جمعیت نگاه
 می کند .) خیال نمی کنم. بعد از آن دعوا و داد و بیدادی که سلستن عزیز
 ما با کشیشان متصدی دفتر مستدعیات کرد دیگر تصور نمی کنم که آنها...

بارتلمی : حتماً نشانی منزلشان را به مراجعین می‌دهند یا پول نقد می‌گیرند. آنها آدمهایی نیستند که از برابر بعضی موانع ومشکلات پس بنشینند.

«مورونی»ها پاپ سلستن را دلسرد می‌کنند

پاپ درحالی که پس از خواندن نماز مسح از نمازخانه برمی‌گردد و دو بچه خواننده «کر»، با شمعهای روشن در دست، پیشاپیش او حرکت می‌کنند از در سمت چپ وارد می‌شود. ردای ساده سفیدی به تن دارد و به گردنش يك صليب چوبی آویخته است. برادر روحانی بارتلمی و برادر روحانی آنژ با تعظیم غرایبی ازاو استقبال می‌کنند.

سلستن پنجم : (خطاب به بچه‌های خواننده «کر».) شما می‌توانید

بروید .

پاپ به سلام و تعارف راهبان با حرکات دست و سر و لبخند جواب می‌دهد ؛ سپس به طرف میز می‌رود.

سلستن پنجم : (درحالی که به ورقه کاغذی نگاه می‌کند.) اخباری

است راجع به برادر روحانی یا کوپن داتودی . مگر او به اینجا آمده است ؟ شما بایستی مرا خبر می‌کردید .

آنژ : این ورقه را «پی‌یر فوسمبرون» برای ما گذاشته است ...

سلستن پنجم: اسم او اکنون آنژ کلارنو^۵ است، فراموش نکنی! و دوست او «پییر ماچراتا» نیز اکنون لیبراتو^۶ نام دارد. اداره جمعیت «راهبان فقیر» در حال حاضر به دست اشخاص باکفایتی افتاده است. (می‌نشیند و می‌خواند.)

«چه خواهی کرد، ای پییر «مورونی»،
 اکنون که دربوته آزمایش قرار گرفته‌ای؟
 ماتوراً به وقت کار خواهیم دید،
 کاری که زمینه آن را درایام عزلت خود تدارک دیده‌ای.»

(در سکوت کامل به خواندن ادامه می‌دهد. در پایان نامه با صدای آهسته‌ای بند اول شعر را تکرار می‌کند:) چه خواهی کرد، ای پییر مورونی، اکنون که دربوته آزمایش قرار گرفته‌ای؟ ... (سپس بررسی نامه‌ها را از سر می‌گیرد لیکن پس از اندک مدتی ناگهان حرکتی حاکمی از غیظ از او سر می‌زند و به دو راهب خطاب می‌کند:) شما این تقاضاهای دیگر برادران سولمونایی و آتری ما را خوانده‌اید و دیده‌اید که حرص و آرزو سرپرستان دیرها و راهبان ما تا به کجا است؟ (پاپ دستخوش سرخوردگی و دل‌سردی عمیقی شده است. بازوان خود را روی میز می‌گذارد و سرش را بر آنها تکیه می‌دهد. سپس به لحنی بی‌اندازه حزن‌آلود به سخن ادامه می‌دهد:) اینها زیاده روی می‌کنند. من امتیازات بسیار بزرگی به «جمعیت» داده‌ام. من کلیساها، قطعه زمینها، میشه‌ها و چراگاههای بسیاری را از دست اسقفان و دیگر مقامات مذهبی

بیرون آورده و به «جمعیت» تفویض کرده‌ام. بلی، بسیار به ایشان داده‌ام و راستش زیاده از اندازه داده‌ام؛ و با همهٔ اینها می‌بینید که توقعات تازهٔ ایشان چقدر است! مثل اینکه من در جریان تغییراتی که در صومعه‌های مادر حال تجلی است نیستم. زندگی آنها در این صومعه‌ها شبیه به زندگی تازه به دولت رسیده‌ها است، و با این وصف هنوز قانع نیستند. البته بسیار بندرت ممکن است تازه به دولت رسیده‌ها قانع باشند. مگر اینها خیال می‌کنند که دستگاه من دستگاه قارون^۷ است؟ خیال می‌کنند من رئیس دستهٔ دزدان و تبهکاران^۸ هستم؟

آثر و بار تلمی [باهم] : (که می‌کوشند حرف خوب تسلی بخشی

به میان بیاورند.) پدر ...

سلستن پنجم: پس فرق صومعه‌های ما با صومعه‌های «فرانسیسکن» - های قراردادی چیست؟ تا آنجا که من می‌دانم دیگر هیچ فرقی ندارند. پس چرا ما از راهبان صومعه‌ها انتقاد می‌کردیم؟ چرا تبعیضها و خاصه خرجیهایی را که پایهای قبلی نسبت به کسان خود روا می‌داشتند به باد مسخره می‌گرفتیم؟ نکند از حسادت بود؟ (عارضه‌ای ناشی از نفس‌تنگی او را از ادامهٔ صحبت باز می‌دارد ولی کم‌کم حالش بجا می‌آید و باز ادامه می‌دهد.) از روزی که من در اینجا هستم همواره با خفتها و عذابهای درونی همراه بوده‌ام اما من باطناً انتظار این خواریها و رنجها را داشته و بی‌هیچ‌کینه و اکراه و حتی با حشمتی آنها را پذیرا بوده‌ام چون این دوره رافرتی

برای تمرین خاکساری و کف نفس خود می‌شمارم. لیکن دردناکترین زخمها آن است که از طرف خویشان و بستگان خود من بر من وارد می‌آید و من در پیشگاه خداوند از این موضوع شرمسارم زیرا گناه افراد خانواده‌ای در وهله اول بر پدر آن خانواده بار می‌شود. وه که چه سر خوردگی عجیبی! من هیچ انتظار آن را نداشتم و حتی برعکس آن را منتظر بودم. با خود می‌گفتم: من به ضعفهای خود واردم، پیر شده‌ام، سواد ندارم، دراموردنیوی تجربه ندارم و نمی‌توانم حل هر مشکلی را از خدا بخواهم؛ اما در سخت‌ترین موارد و انفسا که لااقل در مسایل اصلی و مهم با آن برخورد خواهم کرد تنها نخواهم بود و يك خانواده روحانی پشت سر خواهم داشت، فرزندانی که خودم بزرگشان کرده‌ام ...

آثر و بار تلمی [باهم]: (مثل دهنه پیش) پدر ...

سلسن پنجم: الغرض، من فکر می‌کردم که «جمعیت راهبان» ممکن است در مبارزه‌ای که برای اصلاح و تهذیب کلیسا و برای بازگرداندن جامعه روحانیت به زندگی ساده و بی‌آلایش مسیحایی و به فقر و سادگی انجیلی در پیش دارم، و وصف آن زندگی و آن سادگی را برای شما دو نفر لازم به تشریح نمی‌دانم. یارویا و من خواهد بود، اما این انتظار من احمقانه بود. من بمحض اینکه به قدرت رسیدم در اسرع وقت به این فکر افتادم که صومعه‌های خودمان را به منظوری که گفتم تقویت کنم و به همین جهت احمقانه و بی‌احتیاطانه از بذل مزایا و عطایا به آنها دریغ نکردم، غافل از اینکه اسب چون پروار شد دیگر نخواهد دوید.

نایل، اکتبر ۱۳۹۴ / ۱۶۱

بار تلمی : پدر مقدس، حرف آخر زده نشد .

سلسن پنجم : من بایستی برعکس رفتار می کردم، یعنی از ایشان هر چه داشتند خلع ید می کردم ، زیرا اندازشان را سنگفرش کوچه می کردم، با خطرات عدیده دست به گریبانشان می کردم و بالاخره ایشان را در معرض سخت ترین آزمایشها قرار می دادم .

آثر : می خواهی ماعهده دار جواب دادن به همه این نامه ها بشویم؟ به من و به برادر روحانی بار تلمی اجازه می دهی که در روزهای آینده به صومعه های عمده خودمان سرکشی کنیم؟

سلسن پنجم : در این باب باز صحبت خواهیم کرد، فعلاً باید استراحت کنم . (بطرف حجره خود می رود.)

آثر : امروز بعد از ظهر بلافاصله بعد از نماز عصر قرار است واعظان نایل به حضور پاپ شرفیاب شوند و وقت این شرفیابی از قبل تعیین شده است .

سلسن پنجم : (دستپاچه) همین امروز بعد از ظهر؟ نه. نه! امروز من تاب تحمل این دیدار را ندارم . واعظان نایلی تا بخواهی پر حرقند و من در خود آمادگی لازم برای مواجه شدن با چنین اشخاصی را حس نمی کنم . لطفاً این دیدار را به هفته آینده موکول کنید !

پاپ در حجره خود ناپدید می شود و تاریکی بر صحنه می افند.

مردی ساده در میان خطیبان و درباریان

پس از مکئی کوتاه، نور به صحنه برمی‌گردد. در صحنه تغییرات ذیل دیده می‌شود: برادر روحانی آنژ، پشت میز نشسته و به مرتب کردن نامه‌ها و پرونده‌ها مشغول است. نزدیک به در تالار و روبه در، کرسی مخصوص دعا دیده می‌شود بایک صلیب و یک شمع‌دان و شمعی خاموش که در شمع‌دان قرار دارد. از تالار مجاور صداهای درهم و برهمی که معمولاً مقدمه تشکیل هرانجمنی است به گوش می‌رسد. از این همه و جنجال جسته‌گریخته جملاتی مفهوم می‌شود به این شرح: «امسال تو را برای موعظه به کجا خواهند فرستاد؟»، «نمی‌فهمم چه می‌گویی، چرا صدایت گرفته است؟»، «آه، دم‌فرا نسوای عزیزم، آیا ممکن است این کار باز به آزادی صورت بگیرد؟»، «سن از این موضوع خیلی خوشحالم و حتی می‌خواهم بگویم که به من دلگرمی هم می‌دهد»، «به شرفم و به خاک پاک امواتم قسم». چندبار امر به سکوت می‌شود و یکی می‌گوید: «اینقدر بلند حرف نزنید»، «ساکت؟ عالیجناب پدر روحانی را ناراحت می‌کنید». در جلو در و به دور کرسی دعا، گروه کوچکی از کشیشان و راهبان جمع می‌شوند که مردم‌خوب می‌بینندشان. این عده نظرات و احساسات خود را نسبت به پاپ جدید محرمانه در گوش هم می‌گویند و در عین حال با چشم مراقب برادر روحانی آنژ هستند که مبادا حرفهای ایشان را بشنود.

صداها:

«تو تابه حال او را دیده‌ای؟ راست است که جز به لهجهٔ «آبروزی»

حرف نمی‌زند؟»

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۱۶۳

«شما حجره عزلتگاه اورا دیده‌اید؟ آیا اودر همانجا روی زمین می‌خوابد؟»

«در همان جا است که پدر روحانی با روح القدس صحبت می‌کند.»
«در مجاور مخصوص رفت و آمد پادشاه است.»

«راست است که پاپ جدید هرگز گوشت نمی‌خورد؟ حتی گوشت جوجه؟»

«بجز سبزی نمی‌خورد، آن هم بیشتر خام.» (خنده دسته جمعی.)
«شاید او هم درخفا دله دزدیهای شکمبارگی خودش را دارد.»
«راستش، می‌گویند بیشتر قرب می‌خورد.» (خنده دسته جمعی.)
«وای! پناه بر خدا!»

«شراب می‌خورد؟ شراب که باید بخورد.»
«فقط شیر می‌خورد.»

«فقط شیر؟ مثل بچه‌های شیرخواره؟»

«نه مثل بچه‌های شیرخواره؛ یعنی شیر از پستان زن نمی‌خورد بلکه شیر گوسفند و بز می‌خورد.» (خنده دسته جمعی.)
«معجزه چطور؟ کماکان هر روز معجزه می‌کند؟»

«شما هیچ می‌دانید که در لیون چه اتفاقی افتاد؟ پس‌گوش کنید تا برایتان بگویم: يك وقت او به لیون به شورای عالی روحانیون رفته بود تا از پاپ گره‌گوار دهم شناسایی فرقه راهبان «مورونی» را بگیرد. وارد تالار بزرگی می‌شود که پر از جمعیت بوده است ولی هیچکس

اعتنایی به او نمی‌کند. آن وقت، او باشلق خود را به هوا می‌اندازد و باشلق به شعاعی از نور خورشید گیر می‌کند و معلق می‌ماند، چنانکه گفتمی به جارختی آویخته باشد...»

«واقعاً عجیب است؛ این واقعه را صورت مجلس نکردند؟»
«خوب است از او بخواهیم که امروز هم این کار را در جلو چشم ما تکرار کند.»

از حجره صدای زنگ طنین می‌اندازد.
آنژ: (از جا بلند می‌شود و به صدای بلند اعلام می‌کند.) عالیجناب، پدر روحانی.

ناگهان سکوت برقرار می‌شود. آنها که دم در بر حرفی می‌کردند به عجله به سرجاهای خود می‌روند. در کوچک حجره باز می‌شود و سلسن که طبق معمول سفید پوش است ظاهر می‌گردد. صلیب کوچک چوبی همچنان به گردش آویخته است. همراه با برادر روحانی آنژ، به طرف کرسی دعا می‌رود و تا چند لحظه به اشخاصی که در تالار گرد آمده‌اند نگاه می‌کند. آنژ شمع را که در شمعدان روی سیز پشدستی کرسی دعا قرار دارد روشن می‌کند، سپس، چند قدمی از پاپ فاصله می‌گیرد و لحظه‌ای چند به همان حال می‌ماند.

سلسن پنجم: (به صدای بلند.) فرزندان من، عمرتان قرین صلح و صفا باد!

واعظان [با هم]: و جان تونیز با صلح و صفا قرین باد!
سلسن پنجم: دعا کنیم!

نابل ، اکتبر ۱۳۹۴ / ۱۶۵

پاپ زانو می زند و در سکوت کامل به دعا خواندن مشغول می شود. پس از چند لحظه ، به دعای خود با علامت صلیب خاتمه می دهد . همینکه از جا بلند می شود مردی روحانی درحالی که ورقه بلندی در دست دارد در لای در تالار ظاهر می شود و زانوی خود را به رسم احترام و سلام اندکی خم می کند.

سلسن پنجم : شما چه می خواهید؟

مرد روحانی : با اجازه عالیجناب من باید شرحی را که از زبان واعظان حاضر در مجلس برای عرض تبریک و تکریم به عنوان عالیجناب نوشته شده است بخوانم.

سلسن پنجم : (به لطف و مهربانی .) تشکر می کنم ولی لزومی به این کار نیست. لطفاً بفرمایید بنشینید!

زمزمه های نامفهوم ، صدای خش خش حرکت دادن صندلیها، صدای سرفه های پراکنده . پاپ بسیار به تأنی و شمرده ولی به صدای بلند رشته سخن را به دست می گیرد.

سلسن پنجم : پسران عزیز من، شما همه می دانید حتی کسانی هم که شخصاً مرا نمی شناسند می دانند که نباید انتظار فصاحت و بلاغت از من داشت و نباید تصور کرد که من می خواهم درس نطق و بیان بدهم. من می دانم که فن مقدس خطابه وجود دارد و دارای قواعد و ضوابط مدونی است ولی من متواضعانه در حضور شما اعتراف می کنم که در این فن تحصیلی نکرده ام. در عوض، شنیده ام در میان شما کسانی هستند که به خصوص در این رشته تحصیلات عالیه کرده اند و حتی از شهرتی عظیم

برخورد دارند. و نیز باید در نظر داشته باشید که من سالهای متمادی زندگی رهبانی داشته و معتكف دیرها بوده‌ام و در این نحوه از زندگی مجال سخن گفتن بسیار کم است. بنابراین می‌خواهم به سادگی هرچه تمامتر و همچنان که پدری با فرزندان خود حرف می‌زند با شما صحبت کنم. و اگر سخنان من برای شما کسالت‌آور باشد، چنانکه حرفهای هر پدری که با فرزندان باسوادتر و فهمیده‌تر از خودش حرف بزند کسالت‌آور خواهد بود، قبلاً از شما خواهش می‌کنم که مرا عفو بفرمایید. به هر حال من فقط به ذکر دو توصیه به شما اکتفا می‌کنم: اول آنکه در موعظه‌های خود حتی الامکان بکوشید ساده سخن بگویید، گرچه می‌دانم در این امر لازم است باطناً ساده باشید و تحصیل سادگی واقعی امری بس مشکل است. می‌توان گفت که در واقع وجود يك مسیحی مؤمن به سوی این هدف یعنی سادگی گرایش تمام دارد (همه حضار). لیکن هرگاه در میان شما کسانی باشند که هنوز درك فیض این سعادت را نکرده‌اند باید بکوشند که لااقل آن را در نحوه بیان خود کسب کنند. بنابراین پدرانه از همه شما تقاضا می‌کنم در موعظات خود کلماتی به کار ببرید که همه مردم بتوانند بفهمند. کلام خدا خطاب به همه آفریدگان و به خصوص به حقیرترین ایشان است. من به کسانی که ممکن است ساده‌گویی برای ایشان مشکل باشد می‌توانم راه چاره‌ای نشان بدهم و آن اینکه به گمانم همه شما در بین آشنایان خود کسی را داشته باشید که فاقد تعلیم و تربیت است، مثلاً مردی زحمتکش که فقط

به کار خود وارد است و خارج از آن چیزی نمی داند. خوب، شما قبل از آنکه موعظه خود را در حضور جمع بکنید آن را به طور خصوصی برای آن شخص بگویید و آن وقت تمام کلماتی را که او احیاناً نفهمیده است از موعظه خود حذف کنید. (همه حضار صدای سرفه های پراکنده.) و اما توصیه دوم من بسیار مهمتر است. شما لابد این ضرب المثل را شنیده اید که می گوید: «آن کنید که کشیش می گوید نه آنچه کشیش می کند.» و به گمانم این اصل را يك واعظ برای سهولت کار خود وضع کرده است. (خنده حضار.) ولی باور کنید که امت مسیحی درست در جهت عکس این اصل می اندیشد و قضاوت می کند، و به عقیده من کاملاً هم حق دارد. مسیحیان به آنچه کشیشان و راهبان می کنند بیشتر توجه دارند تا به آنچه می گویند. در حقیقت مسیحیت به فعل است نه به قول. و اگر کسی شخصاً اعمالش مسیحایی نباشد نمی تواند چنانکه باید مسیحیت را در مواعظ خود تبلیغ کند. این است وصایایی که من یدرانه به شما می کنم. شما ای واعظان عزیزم، اگر می خواهید که مردم به حرفه اتان اعتقاد پیدا کنند بکوشید که خود مسیحی خوبی باشید. نیکی کنید و بکوشید که نیکی کردنتان از صمیم قلب باشد. هیچوقت از روی ریا و تزویر، یا به طمع سودجویی، یا برای کسب وجهه، یا برای ارتقاء مقام و ثروت اندوزی کار نکنید. نیکی را تبرعاً در حق مردم بکنید و به کسی هم نگوئید که چه کرده اید، چون به هر حال خدا شاهد و ناظر اعمال شماست و در این دنیا هم نشد در آن دنیا به شما اجر خواهد

داد. و فرضاً هم خدا توجهی به اعمال شما نداشته باشد و فضل و تقوای شما را امری طبیعی و وظیفه شما بداند (چون آدم باید خیلی خودخواه باشد که از خدا انتظار داشته باشد مراقب و متوجه اعمال و رفتار همه ما باشد) بلی، حتی در این مورد هم نیکی کردن کار پسندیده و زیبایی است؛ و به راستی زیباتر از نیکی در این دنیا چه چیز هست؟ (مهمه حضار). اینك گمان می‌کنم هر چه می‌خواستم به شما بگویم گفتم. از همه شما تشکر می‌کنم که به سخنانم گوش دادید و دعای خیر خود را بدرقه راه شما می‌کنم.

پاپ آهسته دستهای خود را بالا می‌برد و حرکتی به عنوان تقدیس و تبرک حاضران به آنها می‌دهد. سپس، درحالی که برادر روحانی، آنز، به دنبال او می‌رود خارج می‌شود. صدای مهمه در تالار اوج می‌گیرد و سپس در تاریکی خاموش می‌شود.

دغلبازیهای يك حكومت روحانی سودپرست

پس از مکث کوتاهی دوباره روشن می‌شود. دیگر کرسی دعا در آنجا نمانده است. تالار وضع و ظاهر عادی خود را دارد. پاپ پشت میز نشسته و سرش را به پشتی پهن صندلی راحتی خود تکیه داده است. بی حرکت است و چشمانش نیم بسته. در وجنات او درعین حال هم خستگی مفرط و هم رنج و اندوهی دردناک خوانده می‌شود.

نابل، اکتبر ۱۳۹۴ / ۱۶۹

شمع در شمع‌دان می‌سوزد. ظاهر آباب به ورود کیشی به اتاق مجاور، که سمت منشی مخصوص او را دارد توجه پیدا نکرده است. این کیش بستۀ بزرگی محتوی طومارها و پرونده‌ها و نامه‌های امضایی باخود آورده است. منشی مردی است چاق و چله و مبادی آداب، با رفتاری نوکرمانه و تصنعی. تواضع ذاتی و بی‌تجربگی سلسن پنجم اغلب اوقات به منشی این جسارت را می‌دهد که نقش مشاور بازی کند و حتی گاهی دستور هم بدهد. وقتی با پاپ حرف می‌زنند گویی با بیجه یا با آدم بی‌عقلی طرف است و حرفهای خود را همراه با ادا و اطوار و حرکات بیجا و با توضیحات زائد با او می‌زنند.

منشی : (به رسم تعظیم مختصر خمی به زانوان خود می‌دهد و بستۀ نامه‌ها و پرونده‌ها را روی میز می‌گذارد.) عالیجناب پدر روحانی ...

پاپ بی‌آنکه قصد گوش دادن به حرفهای او را داشته باشد نگاهی به سرتاپای وی می‌اندازد.

منشی : عالیجناب پدر مقدس، به عرایض گوش می‌دهید؟

سلسن پنجم : چه می‌خواهید؟

منشی : من منشی شما هستم و برای انجام تشریفات معمول به امضاء رساندن نامه‌ها شرفیاب شده‌ام. امروز هم گذشته از کارهای عقب‌مانده عادی، که البته ما سعی می‌کنیم هر هفته مقداری از آن را ضمن کارهای جاری روزمره مختومه کنیم، کارهای فوری زیادی داریم. (منشی قلم پر غاز را که روی میز است برمی‌دارد، آن را در دوات فرو می‌برد و با حرکتی حاکی از اینکه باید امضاء کرد به طرف پاپ دراز می‌کند.)

سلسن پنجم : بگذارید ببینم. من تمام این نامه‌ها را يك به يك باید بخوانم و بررسی کنم و البته حق دارم که این کار را بکنم .

صدای پاپ لحن تازه‌ای پیدا کرده است که تقریباً سرد است و با لحن عادی او کاملاً فرق دارد . منشی از این تغییر لحن متعجب می‌ماند .

سلسن پنجم : (نامه اول را به دقت از نظر می‌گذراند و سپس آن را به طرف منشی دراز می‌کند.) من به همراه این نامه نه مدارکی می‌بینم و نه خلاصه‌ای از جریان امر را به زبان متداول مردم .

منشی : آخر، عالیجناب ، زبان رسمی کلیسا لاتین است...

سلسن پنجم : اگر خود شما اطلاعاتی از خارج راجع به این امر دارید لطفاً به من بدهید. من دستور داده بودم که هر نامه یا سندی به زبان لاتین که برای امضا یا رسیدگی پیش من می‌آورد خلاصه‌ای از جریان امر را هم به زبان رایج مردم برای شخص من به آن ضمیمه کنید تا خواندن آن برای من آسان باشد (مکث . مردد است که بار دیگر همین دستور را بدون ذکر دلیل تکرار کند یا دلیلی برای توجیه آن بیاورد. بالاخره کاسه صبرش لبریز می‌شود.) من که گفته بودم معلوماتم در زبان لاتین منحصر به کلمات نماز مسح و به متن کتاب مقدس است و حال آنکه در این نامه‌ها اغلب مسایل عرفی و قضایی مطرح است که من آشنایی بسیار کمی با آنها دارم . (نامه را در گوشه‌ای از سیز می‌گذارد .)

منشی : (که تعجب خود را پنهان نمی‌کند و حتی ناراحت به نظر

می‌رسد چون نخستین بار است که می‌بیند پاپ از امضا خودداری می‌کند. پس عالیجناب امضاء نمی‌فرمایند؟ آخر این نامه را عالیجناب کار دینال...
سلستن پنجم: (با عصبانیت.) نکند تصور کرده‌اید که پاپ هر چیزی را باید نخوانده و نفهمیده امضاء کند؟ (منشی حاج وواج می‌ماند و در عرضه کردن نامه بعدی تردید می‌کند.) مایانس^۹؟ مایانس کجاست؟ به گمانم در خارجه باشد.

منشی: آن وقتها که من محصل بودم مایانس در پشت کوههای آلپ واقع بود.

سلستن پنجم: خوب، حالا هم می‌توانیم فرض کنیم که در همانجا واقع است.

منشی: بلی. این اسقف مشهور که در محاصره آنکون^{۱۰} شرکت داشت و به هر جا می‌رفت يك حرم را معشوقه با خود می‌برد اهل مایانس بود.

سلستن پنجم: می‌بینم که شما در شرح احوال قدیسین تبصره کافی دارید (مکت.) این آقای بارون کیست؟

منشی: این بارون تقاضای لغو تکفیر نامه‌ای را دارد که از طرف عالیجناب پاپ سلف آن پدر مقدس برای او صادر شده بود. (و قلم را برای امضاء به پاپ تعارف می‌کند.)

سلستن پنجم: من درباره این شخص هیچ اطلاعی ندارم. (ورقه)

کاغذ را روی همان نامه‌ای که قبلاً کنار گذاشته بود می‌گذارد.)

منشی : عالیجناب این یکی را نیز اعضاء نمی‌فرمایند ؟

سلسن پنجم . (بی آنکه به منشی توجه کند.) برویم سر نامه بعدی.

منشی : (رنگ پریده و خودباخته نامه دیگری به پاپ عرضه می‌کند.)

به این نامه هم چنانکه آن عالیجناب می‌توانند ملاحظه فرمایند مدارك کافی ضمیمه شده است . صحبت برسر نزاع دیرینه‌ای است بین کشیش آین زیدلن^{۱۱} از کشیشان فرقه بندیکتن^{۱۲} که در سوئیس است با راهبه دیر زنانه زوریخ . من قبلاً برای مذاکره با آن عالیجناب تمام پرونده را خوانده‌ام . اختلاف برسر بدهی سالانه‌ای است از بابت غسل و موم که کشیش مطالبه می‌کند ولی راهبه مدعی است که این دین مشمول مرور زمان شده و منتفی است . عالیجناب پدر مقدس، خودتان می‌دانید که این زن‌ها چطورری هستند ...

سلسن پنجم : نه ، من نمی‌دانم و علاقه‌ای هم به دانستن آن

ندارم .

منشی : دو سالی است که کشیش و راهبه تصمیم گرفته‌اند این

دعوی را به حکمیت پاپ احاله‌کنند و از آن هنگام به بعد چندین بار

۱۱- Einsiedeln

۱۲- فرقه بندیکتن Bénédictin که در ۵۲۹ میلادی به وسیله راهب بزرگ سن بنوا تأسیس یافت و در قرون وسطی خدمات شایانی به گسترش علم و ادبیات کرد . (مترجم)

درخواست کرده‌اند که در این باب حکمی صادر شود.

سلسنت پنجم: (به سرعت نامه را می‌خواند.) اگر خوب فهمیده باشم کشیش مدعی است که راهبه دروغ می‌گوید و راهبه عین همین تهمت را به کشیش می‌زند. من در این میان چگونه می‌توانم قضاوت کنم؟ ایشان را که نمی‌شناسم. بنابراین باید به محل بروم و به حرفهای هردو گوش بدهم و از حقیقت حال باخبر شوم. ولی مگر من می‌توانم به چنین سفری بروم؟ مسلماً نه، و اگر هم بتوانم چه کسی مدعی است که می‌توانم فتوای عادلانه‌ای بدهم؟

منشی: کشیش مدعی، مورد حمایت جناب کاردینال ...

سلسنت پنجم: اگر من باید این دعوی را حل و فصل کنم ترجیح می‌دهم که بدواً بدانم حق به طرف کیست و کدام راست می‌گویند. (آن نامه را هم روی دونامه قبلی می‌گذارد.)

منشی: با اجازه عالیجناب به عرض می‌رسد که این دو نفر دعوی خود را به حکمیت مقام مقدس پاپ وا گذاشته‌اند و اکنون دوسال است که منتظر صدور رأیی از دفتر عالی هستند.

سلسنت پنجم: من در خود نمی‌بینم که بتوانم حکمی از روی کمال بیطرفی و وجدان صادر کنم. در چنین شرایطی، هیچ مرد باشرافی هیچ نوع رأیی صادر نمی‌کند؛ و مگر این حکم در مورد شخص پاپ هم صادق نیست؟

منشی: (سخت دستپاچه شده است و در عرضه کردن نامه بغلی تردید

دارد.) این یکی يك امر محلی واداری است واعلیحضرت پادشاه قبلاً با آن موافقت فرموده اند.

سلسن پنجم : (باصدای رسا وکاملاً مفهوم وبادقت شروع به خواندن نامه می کند لیکن بتدریج که پیش می رود لحن صدای او بیش از پیش تغییر می کند.) «حکم صادره از مراجع کلیسایی راجع به احداث يك باب کلیسا به افتخار مریم عذرا از محل عوارضی که از طرف دولت پادشاهی ناپل (مکت)، ... از محل عوارضی که از طرف دولت پادشاهی ناپل بر مشتریان فاحشه خانه های محله بندر بسته شده است ...» این کثافت چیست که آورده اید؟ چه کسی چنین فکری کرده است؟

منشی : اگر منظور عالیجناب طرح ساختمان کلیسا به افتخار مریم عذراست من به آن پدر مقدس اطمینان می دهم که مهندس معمار آن ...

سلسن پنجم : (به بانگ بلند و به لحن غضبناک) نه آقا، نه! من از عوارضی صحبت می کنم که به نام مریم عذرا بر فاحشه خانه ها بسته اند. **منشی :** من به موجه بودن خشم عالیجناب پی می برم ومسلماً با حضرت تعالی هم عقیده ام. واقعاً همیشه مانده بود که چنین کاری بکنند! ... من همیشه طرفدار آن عالیجناب هستم وخوادم بود. فقط از نظر اطلاع آن مقام مقدس عرض می کنم که این فاحشه خانه ها مؤسساتی هستند بسیار قدیمی وظاهرأ هیچ کارشان هم نمی شود کرد. بعضیها معتقدند که در آن خانه ها زنان به قدیمی ترین وبا سابقه ترین شغل جهان اشتغال

دارند. قرن‌ها پیش، مصریان قدیم از این خانه‌ها داشته‌اند؛ البته من به نقل قول عرض می‌کنم، چون خودم که در آنجا نبوده‌ام...

سلسن پنجم: مصریان قدیم را راحت بگذارید؛ اینجا صحبت بر سر ساکنان امروزی بندر نایل است.

منشی: به عالیجناب پدر مقدس عرض می‌کنم به عقیده پزشکان نمی‌توان از این گونه اماکن صرف نظر کرد؛ بخصوص در بنادر و شهرهایی که پادگان نظامی هست، چون هر جاکه مردان قوی و جوانی باشند که از زن و بچه‌شان دور مانده باشند احتیاج به این موضوع دارند. بلی، پزشکان چنین حرفی می‌زنند...

سلسن پنجم: پزشکان می‌گویند که نمی‌توان از فاحشه خانه‌ها صرف نظر کرد؟ خوب، این حرف غلطی است. بهر حال مریم عذرا به خوبی می‌تواند از کلیسایی که از محل چنین عواید متعفی ساختن شود صرف نظر کند، مگر نه؟ حالا بگویید ببینم، چه کسی فکر چنین طرح شرم آوری را داشته است؟

منشی: (متوحش و در حالی که به نقش اصلی يك کارمند زیر دست برمی‌گردد.) بنده تحقیق می‌کنم، قربان، و به عرض آن پدر مقدس می‌رسانم. واقعاً همینش مانده بود که چنین کاری بکنند! بنده شخصاً اطلاعی از این موضوع ندارم، چون مگر بنده که هستم؟ يك میرزا بنویس حقیر سراپا تقصیر و کوچکترین چرخ دستگاه عظیم روحانیت. تنها حسن بنده که اگر بتوان آن را حسن نامید وفاداری کامل نسبت به آن عالیجناب

است و بس. از طرفی ...

سلسن پنجم: (پس از مدتی انتظار.) خوب، ادامه بدهید!
منشی: دیگر عرضی ندارم، قربان، حتی زیاده از حد خودم هم
حرف زدم.

سلسن پنجم: می‌خواستید باز چیزی بگویید. حتی گفتید
«از طرفی...» و بعد ساکت شدید.

منشی: مگر بعد از آن چیزی عرض نکردم؟

سلسن پنجم: نه.

منشی: آه! بلی. داشتم عرض می‌کردم که همین هفته پیش آن
عالیجناب حکمی کاملاً مشابه با حکم امروزی برای چی‌وی تاوه کیا^{۱۲}
امضا فرمودید تنها با این اختلاف که درآمد موضوع آن حکم نه به
کلیسای مریم عذرا بلکه به کلیسای مادر آن حضرت یعنی «سنت آن»
اختصاص داده شده بود.

سلسن پنجم: مگر چنین چیزی ممکن است؟ پس چرا در
همان موقع امضا کردن به من تذکر ندادید؟

منشی: به خاطر ترس فرزندی که من از آن پدر مقدس داشتم...
سلسن پنجم: (با ابراز نفرتی شدید از جابرمی‌خیزد.) خدای من!
آه، خدای من! چه وقاحتی! چه فضااحتی! چه جنایتی!... چرا مرا
در همان بالای کوه، در میان یاران بینوایم نگذاشتی؟... من هیچ‌تصور

ناپل، اکتبر ۱۳۹۴ / ۱۷۷

نمی‌کردم که در رأس کلیسای تو با چنین خدعه‌ها و نیرنگ‌هایی مواجه می‌شوم. (با خطاب تهدیدآمیز به منشی که وحشت زده پس‌پس می‌رود.) من تا به حال از دو فقره کلاهبرداری که برائت‌امضای متکی به اعتماد من صورت گرفته است اطلاع پیدا کرده‌ام اما این دام جدید که در راه من گذاشته‌اید از حد ردالت خارج است. (در حالی که از فرط ناراحتی و هیجان از پا درآمده است به جای خود برمی‌گردد و می‌نشیند و صورتش را در لای هردو دستش پنهان می‌کند. پس از سکوتی ممتد بار دیگر به منشی خطاب می‌کند.) فوراً بروید به دفتر امور قضایی و از قول من بخواهید که همین الان حکم ردیلائے مربوط به «چی‌وی‌تاوه‌کیا» لغو شود.

منشی به عجله اوراق و پرونده‌های پراکنده روی میز را جمع می‌کند. چند لوله کاغذ روی زمین می‌افتد و او به زحمت آنها را از زمین برمی‌دارد. بالاخره در مقابل پاپ، به رسم تعظیم، زانوی خود را بیش از حد معمول خم می‌کند و به طرف دربراه می‌افتد؛ لیکن پاپ باز او را صدا می‌زند.

سلسنتن پنجم: يك لحظه صبر کنید!... (صدایش شکسته ولی آرام است.) لطفاً ببخشید از این‌که چند لحظه قبل باشما با عصبانیت صحبت کردم. خشم گرفتن گناه است و من از این گناه استغفار می‌کنم... معذرا دستورهایی که به شما دادم به قوت خود باقی است.

تاریکی بر صحنه می‌افتد.

بی اثر بودن عقل سلیمی که در معرض تسخیر عامه باشد

وقتی نور به صحنه برمی گردد دوناچه کشیش طلبه دیده می شوند که به راهنمایی منشی بار سنگینی از انواع اقسام کاغذ و نامه و تومار و پرونده به دفتر پاپ حمل می کنند و آنها را روی میز، روی صندلیها و روی چهار پایه ها می گذارند .

منشی : زود ، زود ! عجله کنید ؛ باید قبل از اینکه عالیجناب پاپ از نمازخانه شاهی برگردد این کار تمام شده باشد .

طلبه های جوان که ظاهراً گویی تفریح می کنند ستونهای بلندی از بسته های اوراق و پرونده را با حفظ تعادل روی سرو شان نگاه داشته اند و به این وضع پشت سرهم وارد می شوند ، و پیش از اینکه بارشان را بر زمین بگذارند به حالتی که گویی رقص بالت می کنند چندبار به دور میز و صندلیها جولان می دهند .

منشی : (به لحنی خشن) . آهای ! رفاص بازی در نیارید ! جدی باشید :

طلبه ها بلافاصله حرکات رقص خود را تبدیل به رفتاری می کنند که گویی در تشریفات تشییع جنازه ای شرکت کرده اند .

منشی : پرونده ها را همینطور بی نظم و ترتیب روی زمین نریزید

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۱۲۹

بلکه آنها را دسته دسته منظم کنید و هر دسته را جداگانه به ترتیب تاریخ روی هم بچینید .

طلبة اول : (در حالی که به بسته ها نگاه می کند.) این پرونده ها نه سال است که معوق مانده اند و پرونده های آن بسته هفت سال است .

طلبة دوم : و پرونده های این بسته حتی چهارده سال است، یعنی از سال ۱۲۸۰ به این طرف . تعجب می کنم که چگونه موشها آنها را نخورده اند .

منشی : همه اینها را ازرم برای ما فرستاده اند . آسیابهای خدا کند می گردند . کلیسا زمان را به سال اندازه نمی گیرد بلکه به قرن حساب می کند .

طلبة اول : از کجا معلوم اشخاصی که در این پرونده ها ذینفعند تا به حال نمرده باشند ؟

منشی : مهم نیست . احکام پاپ برای آن دنیا هم معتبر است . مگر شما وعده ای را که خدا در انجیل داده است فراموش کرده اید ؟ « آنچه تو بهم پیوندی پیوسته خواهد بود و آنچه تو بگسلی گسسته خواهد ماند » .

طلبة اول : (خطاب به منشی به لحنی حسد آلود.) شما هر روز عالی-جناب پدر مقدس را می بینید ؟ خوشا به سعادتان !

منشی : بهتر آنکه بگویید : چه دردسر بزرگی !

طلبة دوم : (با عصبانیت) . این پاپ واقعاً از قدیسین است .

منشی : از کجا می‌دانید؟ او که هاله‌ای به دور سر ندارد.

طلبة دوم : (با همان حالت عصبی.) آه ! اختیار دارید ! از هزار علامت می‌شود فهمید ، از نگاهش ، از صدایش ، از لطف و صفای حرکاتش .

طلبة اول : (با ابراز ارادت و محبت بسیار.) حق با تو است . من حواریون عیسی را هم آدمی مثل این پاپ در نظر مجسم می‌کنم ؛ مثلاً پطر حواری را به شکل و شمایل او می‌بینم ، یعنی همین‌طور نیر و مند و تندخو ولی نیک و کریم‌الطبع و شریف ، و شاید هم قدری ساده‌دل ، به سادگی قدیسین .

منشی : وقت خود را با چانه زدن بیهوده تلف نکنید . یا الله زود باشید ، دیر مان شد .

طلبة اول : مگر ما باید همه پرونده‌های بایگانی را به اینجا منتقل کنیم ؟ اینجا که بقدر کافی جا نیست .

منشی : نه ، احمق جان ! فقط آن بسته‌هایی را بیاورید که من به شما نشان دادم ، یعنی فقط پرونده‌هایی را که نامه امضایی دارند . عالیجناب پاپ تصمیم گرفته‌اند همه آنها را يك به يك مطالعه کنند و در مورد هر کدام نظر شخصی خودشان را بدهند .

طلبة دوم : در این صورت وقت نماز و دعا برای ایشان نخواهد ماند .

منشی : من معتقدم حتی پسر بچه‌ای که عقل سلیم داشته باشد

می‌تواند چیزی را که به عقل يك قدیس نمی‌رسد بفهمد. شما بچه‌های من، این را بدانید که مقام قدیسین پس از مرگشان در بهشت است ولی مادام که زنده‌اند شما را به خدا می‌رسانند!

دو نوحه کشیش طلبه، متعجب از این لحن تمسخرآمیز منشی درمورد پاپ، مات و متحیر به هم نگاه می‌کنند، لیکن در همین دم طنین زنگی منشی را به تالار مجاور فرا می‌خواند.

طلبه دوم: حالا دیگر مسخره کردن پاپ در این کاخ کم‌کم دارد برای همه جنبه سرگرمی پیدا می‌کند. خبر داری که به اولقب «خرس مائلا» داده‌اند؟ من هر وقت این حرف را می‌شنوم از فرط خشم خون خونم را می‌خورد.

طلبه اول: از او داستانهای مضحک و احمقانه‌ای نقل می‌کنند و می‌سازند. روز گذشته در خانه عموی من که کشیش وظیفه‌گیری است لطیفه‌های خنده‌داری از پاپ جدید نقل می‌کردند که در تمام مدت شب موجب سرگرمی و تفریح حضار مجلس بود. در آن مجلس حتی خانمهایی هم بودند. باور کنید که من در تمام مدت شب گریه کردم.

طلبه دوم: همه این لطیفه‌ها داستانهای لوس‌وبی ارزشی هستند؛ از جمله آن داستان «دست شویی» که تونمی دانه‌شیده‌ای یا نه؟ من آن را امروز صبح در موقع اعلام تنفس انجمن روحانیون، وقتی نوشابه خنک برای اعضای انجمن می‌بردم شنیدم. داستان از این قرار است که در پایان غذا - اگر بشود آن مختصر خوراکی را که پدر مقدس می‌خورد

غذا نامید. معمولاً یک ظرف آب ولرم برای پاپ می‌آوردند تا دستهایش را بشوید. پاپ که با این رسم آشنا نبوده است ظرف آب را بر می‌دارد و سر می‌کشد. پیشخدمت مخصوص، چند لحظه بعد، با کمال احترام پاپ را به اشتباه خود واقف می‌کند. پاپ از او می‌پرسد که این آب تمیز است یا نه، و پیشخدمت جواب می‌دهد: «بلی قربان، البته که تمیز است.» آنگاه پاپ می‌فرماید: اگر چنین است باید به تو بگویم که معمولاً بعد از هر غذا قدری آب ولرم برای من بسیار مطبوع و گوارا است... و به نوشیدن ادامه می‌دهد... کاش امروز آنجا بودی و می‌دیدي که عاليجنابان اعضای کمیسیون چطور غش‌غش می‌خندیدند!

منشی در حالی که برادر روحانی، آنژ، همراه او است بار دیگر در آستانه در دفتر ظاهر می‌شود. راهب از دیدن توده‌های اوراق و پرونده روی میز و صندلیها و چهارپایه‌های اتاق دفتر پاپ سخت متعجب می‌شود.

برادر روحانی آنژ: (خطاب به منشی) چه کسی به شما گفته است که اتاق دفتر عاليجناب پاپ را تبدیل به انبار بایگانی بکنید؟
منشی: خود آن عاليجناب.

آنژ: به نظر من عجیب می‌آید. حتماً سوء تفاهمی شده است.
منشی: ایشان خودشان به من دستور فرمودند تمام پرونده‌های اعضایی را به اتاق کارشان بیاورم.

آنژ: همه را با هم؟ یا یکی را که مطالعه و رد فرمودند یکی دیگر

منشی: همین‌ا الآن يك پرونده دم دستشان است که سه روز است روی آن فکر و مطالعه می‌کنند و هنوز موفق نشده‌اند راجع به آن تصمیمی اتخاذ فرمایند. شما هیچ می‌دانید که دادگاههای کلیسایی بسیار مهمی هستند که بدون تصویب پاپ نمی‌توانند کار بکنند؟

آثر: خدا را شکر که بالاخره يك خبر خوش شنیدیم! واقعاً راست است که دادگاههای کلیسایی کار نمی‌کنند؟

منشی: (که متوجه کنایه نیشدار برادر روحانی آثر نشده است.) این بود که من فکر کردم بهتر است عالیجناب پدر روحانی از حجیم فوق‌العاده کارهای معوقه که مقداری را از رم فرستاده‌اند و مقداری نیز تازه هستند و روز به روز هم بر حجیم آنها افزوده می‌شود - اطلاع عینی صحیحی پیدا کنند.

آثر: مگر نمی‌توانستید فهرستی از آنها تهیه کنید؟ یا خود عالیجناب را به دفتر بایگانی ببرید و کارهای معوقه را از نزدیک به ایشان نشان بدهید؟ (منشی خاموش می‌ماند و چون سرشت ذاتی او بر تصنعش غلبه می‌کند بی‌اندک مقاومتی از حالت خودنمایی و خودستایی به حالت ترس و تشویش می‌افتد.) مثلاً خواسته‌اید هوش و کاردانی خود را به رخ بکشید؟ یا شاید شما هم خواسته‌اید خرس مائلا را مسخره کنید، این‌طور نیست؟

منشی بی‌آنکه بتواند يك کلمه حرف بزند وول و تکان می‌خورد، سپس از جیب خود دستمالی بیرون می‌آورد تا عرقهای خود را پاک

کند ، و در همان ضمن يك تکه شاخ بزغاله از جیش می‌افتد . برادر روحانی، آنز، پیشدستی می‌کند و شاخ بزغاله را از زمین برمی‌دارد.

آنز : این دیگر چیست؟ اگر فضولی نباشد می‌پرسم که این به چه درد می‌خورد؟

منشی : این حرزی است برای جلوگیری از بدبیاری . ما اینجا همه‌مان چنین چیزی با خود داریم.

آنز : و شما به این چیزها عقیده دارید؟

منشی : چرا نداشته باشیم؟ حتی در متن دعاهاى ما اشاره به بدبیاری شده است. یعنی شما تا به حال فکرش را نکرده بودید؟ در آنجا که می‌گوید: «خدايا، ما را از شر آفات و بلیات مرئی و غیر مرئی حفظ فرما!» و بدیهی است که بدبیاری جزو بلیات غیر مرئی است.

آنز : (درحالی که شاخ را به او پس می‌دهد .) این موضوع در احکام مذهبی ما هم ذکر شده است؟

منشی : نه، ولی سنن ملی ما ناپلیها که بسیار کهنسال‌تر از آیین مسیح است این نکته را به ما توصیه کرده است.

برادر روحانی آنز و دونوچه کشیش طلبه با تعجب به هم نگاه می‌کنند.
صحنه در تاریکی فرو می‌رود .

پدر روحانی در لای دنده‌های چرخ جنون

صحنه روشن می‌شود. دفتر کار پاپ وضع عادی خود را باز یافته‌است. سلستن پنجم در وسط اتاق روی صندلی بلند دسته‌داری نشسته است. در کنار او صندلی دسته‌دار دیگری است که فعلاً خالی است. روی میز بسته کوچکی به چشم می‌خورد.

آنژ: (در حالی که از همان دم در اعلام می‌کند) عالیجناب کاردینال-بنواکاتانی^{۱۴}.

پاپ به استقبال روحانی تازه وارد می‌رود. کاردینال تعظیم غرایبی به پاپ می‌کند. در آن دم که هر دو روی صندلیهای دسته‌دار خود می‌نشینند برادر روحانی آنژ از اتاق بیرون می‌رود و در را پشت سر خود می‌بندد.

سلستن پنجم: از اینکه به کمک من آمده‌اید از شما تشکر می‌کنم. نصایح شما همیشه برای من بسیار سودمند بوده‌است، هر چند من همیشه نتوانسته‌ام از آنها پیروی کنم.

کاردینال کاتانی: این منم که باید به خاطر اظهار لطفی که به من می‌کنید از شما تشکر کنم... (حرف خود را قطع می‌کند، چون بوی نامطبوعی به مشامش خورده است و به این موضوع تظاهر می‌کند).

سلستن پنجم: چه شد؟ چیزی شما را ناراحت می‌کند؟

کاردینال کاتانی : پدر مقدس، مرا ببخشید، ولی نمی‌دانم این بوی بد چیست که به مشام می‌خورد؟ آیا ممکن است در ناپل هیچ چیز حتی اقامتگاه پاپ را هم تمیز نگاه ندارند؟

سلتن پنجم : (پس از آنکه نگاهی مشوش به اطراف می‌اندازد مباداً بوراکه خوشایند کاردینال نیست پیدا می‌کند، و آن بسته کوچکی است که روی میز قرار دارد.) آه ! این قدری پنیر گوسفند است که همین الساعه از «پکاسرولی»^{۱۵} دریافت کرده‌ام. آنجا چوپانی است که مرتباً از این پنیر برای من می‌فرستد، چون می‌ترسد پنیرهای ناپل مسموم باشد. این يك داستان واقعی است که ممکن است به داستانهای کم و بیش ساختگی دیگری که درباره من شایع کرده‌اند اضافه شود.

کاردینال کاتانی : در هر درباری احمق‌هایی هستند که در تمام مدت روز بیکارند و نمی‌دانند بیکاری خود را چگونه بگذرانند. اما من می‌توانم به آن پدر مقدس اطمینان بدهم که در اینجا مردان فهمیده و محترمی هم هستند که ارجی را که شما به حق درخور آن هستید برای شما قایلند و شخص آن جناب را بسیار گرامی می‌دارند.

سلتن پنجم : اگر شما دیروز آمده بودید می‌دیدید که این اتاق تبدیل به بایگانی بزرگی از انواع و اقسام اوراق خطی و پرونده شده بود.

کاردینال کاتانی : بلی، شنیدم. بدبختانه از آنجا که انجمن متشکل برای انتخاب پاپ مدت مدیدی به طول انجامید شما ناگزیر

وارث مقدار فوق العاده زیادی کار معوقه شده‌اید .

سلسن پنجم : و از وقتی هم که من از امضای اوراق و مدارك ، به علت عدم اطلاع کامل از موضوع آنها ، خودداری می کنم روز به روز بر تعدادشان افزوده می شود . یقین بدانید که این کار برای من آسان نیست . از طرفی این جرأت را هم در خود نمی بینم که اشخاص ناشناخته را به کارهای حساس بگمارم و یا اختلافات درهم و پیچیده ای را که نه با طرفین آنها آشنایی دارم و نه از اصل و مبدأ آنها خبر ، چشم بسته حل و فصل کنم .

کاردینال کاتانی : راست است که کار آن عالیجناب فوق العاده مشکل است، و حتی برای قوی ترین اشخاص هم در این مقام اتفاق می افتد که اشتباه بکنند . به هر حال کار بسیار خوبی کردید که ش این منشی حقه باز دغل را از سر خود رفع کردید . البته به محض اینکه منشی دیگری پیدا کردید که از هر حیث مورد اعتماد شما بود ...

سلسن پنجم : من دیگر هیچ ورقه ای را مادام که ندانم موضوع آن چیست و از صحت نظری که به من پیشنهاد می کنند مطمئن نشوم امضا نخواهم کرد . من از اینکه به این دفتر و به يك مشیت بیگانه ای که در آن کار می کنند و به کارهایی که حتی يك کلمه از کم و کیف آنها نمی دانستم اعتمادی نشان دادم ، نظیر اعتمادی که به یاران راهب خود داشتم ، مرتکب اشتباه بزرگی شده ام ، و به همین جهت در خلاف کاریهای منشی تا حدی هم شخص خودم را مقصر احساس می کنم .

کاردینال کاتانی : چه کسی این آدم عجیب و غریب را به عنوان

منشی به شما معرفی کرده بود ؟

سلستن پنجم : شخصی که کمترین شائبه سوءظنی به او نمی رود و آن جیووانی دوکاسترو کوئلی^{۱۶} اسقف «بنوان» و معاون خزانه داری قلمرو روحانی است که خود شما هم او را بسیار خوب می شناسید .

کاردینال کاتانی : اوه ! اوه ! شما چنین شخصی را مبرا از هر

سوءظنی می دانید ؟ بسیار متأسفم که در این مورد هم مثل بسیاری از موارد دیگر باید شما را از اشتباه بیرون بیاورم . همقطاران او در قلمرو روحانی از دل بستگی او به جیفه دنیوی آگاهند و حتی برای وی مضمونی هم ساخته اند به این عبارت که می گویند : «برخلاف همه ما که به خدای واحد و به تثلیث معتقدیم اسقف «بنوان» به خدای واحد و به «تربیع»^{۱۷} قایل است .»

سلستن پنجم : نمی دانم اطلاع دارید یا نه که درباره خود شما نیز

حرفهایی می زنند و اراجیفی شایع است که اغلب هم لوس و بیمزه است ،

۱۶ - Giovanni de Castrocoeli.

۱۷ - «تربیع» در اینجا ترجمه کلمه ایتالیایی Quattrino است و آن سکه مسی بمقداری است برای مبادلات پول خرد معادل چهار دینار، مثل يك عباسی سابق ما که معادل چهارشاهی بوده است، و اصطلاحاً به پول و ثروت و مال دنیا هم اطلاق می شود. نویسنده در اینجا با کلمات تثلیث و تربیع بازی لفظی شیرینی کرده است و متأسفانه لطف این شیرین کاری به زبان دیگری قابل ترجمه نیست چنانکه مترجم فرانسوی هم این نکته را قید کرده است . (مترجم)

ولی مگر من باید باورکنم؟

کاردینال کاتانی : چرا نباید باور کنید؟ ولی من هر کس را که اعمالی به من نسبت دهد و نسبتهای او خلی به و ارستگی و آزادگی من وارد کند به مبارزه اش می طلبم و از اومی خواهم که حرفهای خود را ثابت کند. از این گذشته، بعداً در این خصوص باز صحبت خواهیم کرد. آنچه فعلاً فوری و ضروری است این است که باید هر چه زودتر راه حلی برای رفع و رجوع دغلاکریها و فضااحتیهای منشی شما پیدا کرد، بی آنکه حتی الامکان توجه مقامات پلیس دولتی به موضوع جلب شود.

سلستن پنجم : پلیس چند فقره از کلاهداریهایی او را کشف کرده است و بنابراین پیدا کردن راه حل سر بسته ای برای رفع و رجوع آنها مشکل است. از آن جمله است جمع آوری دختران جوان «آبروتزی» که حتی عده ای از آنها صغیر هم بوده اند، برای فاحشه خانه های شهرستان ناپل. شما هیچ می دانید که این سوداگری تبه کارانه را در زیر سرپوش ظاهر الصلاح زیارتی انجام داده اند که به اصطلاح تحت هدایت و حمایت وائیکان بوده است؟ و برای آنکه مخرگی را به حد اعلی برسانند نام این زوار قلبی را هم «دختران معصوم سلستن» گذاشته بودند.

کاردینال کاتانی : به راستی که این دغلاکاران نیروی تخیل عجیبی

دارند!

سلستن پنجم : حال از کارهای خودمان حرف بزنیم. نظر شما درباره نقشه من که خیال دارم اداره کلیه امور جاری را به یک شورای

سه نفری از کاردینالها واگذار کنم چیست ؟ بدیهی است که آن سه نفر مسئولیت عام و کامل نسبت به تصمیمانی که اتخاذ می کنند خواهند داشت.

کاردینال کاتانی : متأسفم از اینکه چنین حرفی به شما می زنم ولی این کار به نظر من غیر ممکن است ، چون درست مثل این است که ما بجای يك پاپ سه پاپ داشته باشیم یا زنی را به سه شوهر بدهیم . من می دانم که شما در این باب با کاردینالهای دیگر هم صحبت کرده اید و اگر اطلاعات اکتسابی من صحیح باشد همه با شما مخالفت کرده اند .

سلسنتن پنجم : این طرز سازمان دادن موجب خواهد شد که من برای شما حکم بز پشاهنگ را پیدا کنم .

کاردینال کاتانی : پدر مقدس ، در مورد ما نحن فیه موضوع بسیار مهم تر از این حرفهاست که می فرمایید . اصلاحی که شما در نظر دارید اجرا کنید مغایر و متناقض با تمام قوانین کلیسایی است . سازمان حکومت کلیسایی عیناً مانند حکومت سلطنتی است و به ترتیبی غیر از آن قابل اداره نیست . يك روح واحد، يك جسم واحد، يك ایمان واحد، يك خدای واحد و يك نایب مناب واحد برای مسیح مطرح است. از این گذشته هیچ فکر کرده اید که این شورای سه نفری را چگونه ترکیب کنید ؟ یحتمل نظر به روح عدالتخواهی و مساواتی که در شما هست و هادی شما به سوی ماست یکی از «اورسینی» ها ، یکی از «کولونا» ها و یکی از «کاتانی» ها یا حداقل یکی را از میان برخی از مردان قابل اعتماد ما برگزینید؛ آن وقت خیال می کنید چنین شورایی راحت و بی دردسر

و با هماهنگی کامل انجام وظیفه خواهد کرد؟ پیش‌بینی نمی‌کنید که در هر کار مهمی، اگر مابین اعضای آن توافق حاصل نشود، باز موضوع به حکمیت شخص شما احاله گردد؟

سلسن پنجم: (با حرکتی حاکی از تسلیم و رضا.) حال که چنین است چاره من فقط این است که دست به درگاه خدا بر دارم و دعا کنم که همیشه به من صبر و تحمل عنایت فرماید. پس ناگزیر به تنهایی به کار ادامه خواهم داد و آن طور که می‌توانم، یعنی بد، انجام وظیفه خواهم کرد. شما هم باید لطف و محبت داشته باشید و هر دم از کندی کار دفتر من شکایت نکنید. باور کنید من مطلقاً نمی‌توانم اوراقی را امضاء کنم که از مفاد آنها بقدر کافی اطلاع ندارم یا از صحت آنها مطمئن نیستم. و اگر اتفاق بیفتد که پرونده‌ای را حتی يك هفته پهلوی خودم نگاه بدارم شما هر طور دلتان بخواهد می‌توانید مرا به بیهوشی و کند ذهنی متهم کنید، ولی چکنم؟ مجبورم باز تکرار کنم که وجدان من به من اجازه اتخاذ تصمیم سریع‌تری را نمی‌دهد.

کاردینال کاتانی: من گمان می‌کنم فهمیده باشم که کار از کجا عیب دارد. نه، اصلاً مآله فهم و هوش در بین نیست. شما خیال می‌کنید که... لطفاً هر کجا حس کردید که من دارم اشتباه می‌کنم جلوم را بگیرند بلی، شما خیال می‌کنید که در اعمال و ظایف پایی خود نیز باید رعایت همان سادگی و بی‌آلایشی و همان اصول و ضوابطی را بکنید که در کارهای سابقتان می‌کردید. ولی شما باید بدانید که وضع امروزتان با سابق زمین تا آسمان

فرق دارد. هیچ دستگاه بزرگ سیاسی یا نظامی یا مذهبی را نمی‌توان مثل يك خانواده یا يك اجتماع كوچك اداره کرد، چون مابین آنها اختلاف فاحشی وجود دارد. هر دستگاه بزرگی برای آنکه مرتب کار کند احتیاج به يك مقدار تقیه و تظاهر دارد که بدون آن، دستگاه دستخوش بی‌نظمی و هرج و مرج خواهد شد.

سلسلن پنجم : یعنی پاپ هم باید تقیه و تظاهر کند؟

کاردینال کاتانی : مگر غیر از این چاره‌ای هم هست؟ البته منظور این نیست که آدم به معنی درست کلمه دروغ بگوید بلکه باید کجدار و مریز کند. به گمانم خود شما هم بدانید که تمام عمال دولت تا رتبه و مقام معینی از طرف شخص پادشاه تعیین و منصوب می‌شوند. همین انتصاب، قدرت و شخصیت هر يك از آنها را در مقامی که شاغلند تضمین می‌کند، ولو در بسیاری از موارد، این صاحب‌منصبان برای شخص پادشاه ناشناخته باشند. و نیز قانون حکم می‌کند که اوامر و احکام صادره از طرف ایشان همیشه به نام پادشاه تلقی شود. به آن جهت آن اوامر و آن احکام بی‌چون و چرا برای رعایا متبع و حتی مقدس است و حال آنکه در واقع شخص پادشاه از آنها بی‌خبر است. همین حکم در مورد کلیسا نیز که جامعه‌ای است گسترده‌تر و جهانی‌تر و مبتنی بر پایه‌های روابط اخروی و ملکوتی، به طریق اولی باید صادق باشد.

سلسلن پنجم : آیا این وحشتناك نیست که تشکیلات کلیسای مسیح عیناً نظیر تشکیلات يك دولت باشد؟

نابل، اکتبر ۱۳۹۴ / ۱۹۳

کاردینال کاتانی : اختیار دارید! دولت نیز اغلب از کلیسا تقلید می کند. اعداد همیشه در آخر کار به هم شباهت پیدا می کنند و فن فرماندهی تقریباً در همه جا یکسان است.

سلسن پنجم : اگر بگویم که حتی برای امور از این قبیل نیز من پیرو احکام خدا و انجیل هستم یحتمل حس ترحم شما را نسبت به خود برانگیزم. در احکام و آیات انجیل، چنانکه خود شما هم مثل من می دانید، روابط بین آدمیان همواره شخصی و مستقیم است. همیشه پدر است با فرزندانش یا با خدمتگاران، صاحب موستان است با رزبانانش، چوپان است با گوسفندها و بره هایش، و الی آخر. هیچگاه روابط غیر مستقیم یا زیر جلی یا مرموز یا بقول شما قراردادی در مسیحیت وجود ندارد. بنابراین من اگر نمی توانم درک کنم که چگونه ممکن است روابط مسیحایی غیر شخصی یا غیر مستقیم باشد معذورم بدانید. البته منظورم روابط بین اشیاء نیست بلکه بین نفوس زنده است.

کاردینال کاتانی : باید به آن عالیجناب یادآوری کنم که از زمان پیدایش انجیل تا به حال جامعه بشری وسعت بی اندازه ای پیدا کرده و کلیسا نیز بسیار بزرگتر شده است.

سلسن پنجم : بلی، حق با شما است و امروزه نیروهایی هستند که آدمیان را به سمتی می رانند که روز به روز با هم بیگانه تر شوند. لیکن مگر ما مسیحیان وظیفه نداریم در هر موقعیت جدیدی بکوشیم تا این امکان را برای آدمیان فراهم کنیم که با حسن تفاهم در کنار هم

بمانند و یکدیگر را دوست داشته باشند؟ مثلاً فرض می‌کنیم که يك قلمرو اسقف‌نشین بسیار بزرگ شده باشد. به نظر من هیچکس ما را منع نمی‌کند از اینکه آن اسقف‌نشین را به دو یا سه قسمت کوچکتر تقسیم کنیم، بقسمی که به روابط مستقیم و شخصی بین پیشوای روحانی و مؤمنین خللی وارد نیاید.

کاردینال کاتانی: مسلماً ممکن است. در سطح کشیش‌نشین یا اسقف‌نشین می‌توان به شما حق داد ولی کلیسای مسیح در مجموع، امروز تبدیل به قدرتی شده که حتی بالاترین قدرت‌هاست. بنابراین باید به شیوه‌ای عمل کند که متناسب با عظمت آن باشد. تنها با نام خدا که نمی‌شود حکومت کرد.

سلسن پنجم: پس این کار برای من ایجاد محدودیت کرده است؟
 یحتمل که چنین باشد، ولی من نمی‌دانم چگونه با چنین وضعی می‌توان کار کرد؟ چگونه می‌توان مرد بیچاره‌ای را که اسقف یا پاپ شده است ملامت کرد از اینکه چرا بر مبنای همان اصول احترام و مهر و محبتی رفتار می‌کند که در مبدأ اصلی خود می‌کرد؟ در این صورت آیا بهتر نبود این مرد را در همان جاکه بود باقی می‌گذاشتید؟ اگر بنا باشد این مرد از خصال و ملکاتی که موجب احترام عمومی و انگیزه انتخاب او به پاپی شده است چشم‌پوشد دیگر برای او چه می‌ماند؟

کاردینال کاتانی: هیچ‌کس انتظار چنین فداکاری‌ئی از شما ندارد؛ ولی شما ای پدر مقدس، وقتی مقام پاپی را قبول می‌فرمودید قطعاً

می دانستید که به محیطی بی اندازه وسیع تر از محیط اصلی خود وارد می شوید و مابین شما و مسیحیت روابطی کاملاً متفاوت با آنچه بدو با برادران راهب خود داشتید بوجود خواهد آمد .

سلسن پنجم : راست است که مسیحیت بسیار وسیع است ولی این مانع از آن نیست که این جامعه کماکان از نفوس زنده تشکیل شده باشد نه از اشیاء بی روح . من نفرت دارم از اینکه با مسیحیان مثل اشیاء بیجان، مثل سنگ، صندلی یا ابزار کار و یا حتی مثل رعایا رفتار کنم ... من ممکن است قبول کنم که این نحوه دید و برخورد از نظر سرعت و سهولت فرماندهی ایجاد مشکلات می کند و حتی به قول شما عملی نیست ولی به نظر من در اینجا هم باید فرقی بین مسیحیان و کافران قایل شد . برای مسیحیان ، ارزشهای عالی همان وجدان و شعور اجتماعی آدمیان است و بنابراین این ارزشها درخور حداکثر اعزاز و احترام هستند . وقتی پرونده کسی را پیش من می آورند و من حس می کنم که عزت یا ذلت این شخص بسته به تصمیمی است که من نسبت به سر نوشت او اتخاذ می کنم چگونه می توانم سرسری عمل کنم ؟ بفرض که من این کس را اصلاً نشناسم ، هیچ مهم نیست . او هم مخلوق خدا است ، موجودی زنده است . پس وظیفه من این است که بروم و او را بیابم و با او حرف بزنم و بگویم که معرفت کامل به احوال او پیدا کنم ...

کاردینال کاتانی : عجیب است ! واقعاً عجیب است ! من هیچ فکر نمی کردم که مردی مثل شما تا به این اندازه سرکش و گریزان

از مفهوم قدرت وجود داشته باشد .

سلسلتن پنجم : قدرت وسوسه‌ای است که خود من هم دچار آن شده‌ام ، اما به گمانم توانسته باشم به یاری خدا بر آن فایق آیم .

کاردینال کاتانی : من از این موضوع بسیار نگرانم ، چون این مشکلی است که ممکن است در آتیۀ نزدیکی عواقب بسیار وخیم و مخربی برای کلیسا به بار بیاورد . با اجازه شما ، ای پدر مقدس ، ما باید بزودی این قضیه را مورد بررسی و مطالعه مجدد قرار بدهیم و با صراحت تمام کم و کیف آن را حل‌جی کنیم .

تاریکی بر صحنه می‌افتد .

تضادهای شدیدتر می‌شود

به محض اینکه نور به صحنه برمی‌گردد در دفتر پاپ که سایه خفیفی بر آن افتاده است جنب و جوش از سر گرفته می‌شود . برادر روحانی ، بارتلمی ، و برادر روحانی ، آنژ ، مشغول جابجا کردن میز و صندلیها و مرتب کردن کاغذها و پرونده‌ها هستند .

برادر روحانی بارتلمی : به عقیده من بزرگترین ضعف او این است که فرمان دادن و اداره کردن بلد نیست . از او روز به روز کمتر اطاعت می‌کنند و او هم جریان کارها را به هوای خود رها کرده است .

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۱۹۷

برادر روحانی آنژ : سابقاً اینطور نبود . یادت می آید که در صومعه «سولمونا» چگونه کار پیشرفت می کرد ؟

بارتلمی : آخر صومعه مثل کانون خانوادگی خودش بود .

آنجا وقتی صدایش را بلند می کرد درست مثل پدری بود که سر بچه هایش داد می زد. منظور من این بود که اونمی تواند به ناشناسها فرمان بدهد .

آنژ : وقتی به اینجا آمد به همه مردم اعتماد کرد ، بنابراین فریب دادن او کار بسیار سهل و ساده ای بود . اما حالا به هیچکس اطمینان ندارد. خیلی تنها است و ما هم هیچ کمکی به اونمی کنیم .

بارتلمی : ما هم در اینجا به ماهیهایی می مانیم که از آب بیرون افتاده باشند .

آنژ : دیروز عصر ، من با او حرف زدم و به او گفتم که ما هیچ به دردش نمی خوریم .

بارتلمی : خوب ، او به تو چه جوابی داد ؟

آنژ : با چشمان اشکبار نگاهی به من کرد و در جواب گفت :

«متوجه نیستی که اگر شما دو نفر نبودید من تا بحال رفته بودم ؟»

بارتلمی : رفته بود ؟ براستی که او چنین حرفی زد ؟ بیچاره

مرد خبر ندارد که برای تمام مدت عمرش محکوم است ، چون از مقام پایی نمی توان گریخت .

آنژ : باید توجه کرده باشی که دوباره ریاضت را شروع کرده است.

من احساس می کنم که مدتی است شبها روی کف اتاق دراز می کشد ،

چون صبح که نگاه می‌کنیم می‌بینیم رختخوابش دست نخورده است .
بار تلمی : او از اختلافات پی‌درپی که با پادشاه ناپل پیدا می‌کند
 سخت رنج می‌برد. واقعاً عجیب است که روزهای اول به پادشاه بیش از
 کاردیناها اعتماد کرد .

آنژ : اوچندی پیش دلیل این موضوع را به‌من گفت، یعنی گفت
 که پادشاه در امور مذهبی دخالت نمی‌کند و حال آنکه کاردیناها ...
بار تلمی : تو باور می‌کنی که پادشاه در زمینه چینی انتخاب او
 با صداقت و بی‌نظری رفتار کرده باشد ؟

آنژ : چرا نه ؟ مسلماً پادشاه در این کار صمیمیت داشته است، یعنی
 می‌خواهم بگویم که قبلاً حسابهای خودش را کرده بوده ، ولی حالا که
 شروع به کار شکنی کرده برای این است که از پاپ سرخورده است .

بار تلمی : امروز صبح آجودان مخصوص شاه بایستی بار دیگر
 به حضور عالیجناب پاپ بار می‌یافت ، ولی من پیشنهاد کردم که چون
 وقاحت و بیشرمی این مرد از حد گذشته است وی را به حضور نپذیرد.
 پاپ فرمود: «چه بهتر ، باگستاخان روشنتر و صریح‌تر می‌توان حرف
 زد .»

آنژ : بلی ، اینطور می‌گوید ولی در باطن خودش را می‌خورد .
 طلبة اول وارد می‌شود و حامل پرونده‌ای است که آن را به برادر روحانی
 آنژ می‌دهد .

آنژ : (خطاب به طلبه.) چشم‌هایت سرخ شده است ، مگر حالت

خوش نیست ؟

طلبة اول : می خواهند مرا از اینجا بیرون کنند . البته اگر به خاطر این نبود که دیگر نخواهم توانست پاپ را زیارت کنم هیچ به حال من فرق نمی کرد .

آثر : مگر خطایی از تو سر زده است ؟

طلبة اول : امروز صبح وقتی شربت پرتقال برای آقایان اعضای انجمن روحانیون می ریختم تنگ شربت از دستم بر زمین افتاد و شکست .
بار تلمی : يك لحظه بی مبالائی برای هر کسی ممکن است اتفاق بیفتد . خیال نمی کنم تو را فقط برای این موضوع بیرون بکنند .

طلبة اول : ولی این کار از روی بی مبالائی نبود ، بلکه من عمداً تنگ را بر زمین زدم .

بار تلمی و آثر (با هم) : چرا ؟ از چه ناراحت شده بودی ؟

طلبة اول : در آن لحظه یکی از اعضای انجمن داشت ازعالیجناب پدر مقدس بدگویی می کرد و من برای اینکه تنگ را به صورت اونکوبم بر زمین زدم . (و بلافاصله پشت به دو راهب می کند تا اشکهای او را نبینند)
آثر . (خندان) ولی آخر این دفعه اول نیست که یکی از کاردینالها پاپ را مسخره می کند .

طلبة اول : ولی این یکی پاپ را مسخره نمی کرد بلکه خیلی جدی می گفت که پاپ دارد کلیسای مسیح را به مخاطرات عظیمی دچار می کند .

بار تلمی : آن شخص که بود؟ چه کسی ممکن است اینطور حرف بزند؟

طلبة اول : (پس از لحظه‌ای تردید) ببخشید، نمی‌توانم بگویم ، چون نمی‌خواهم جاسوسی کنم .
بار تلمی : (در حالی که به روی او لبخند می‌زند) حق با تو است .

امتناع از تقدیس جنگ

صدای زنگی ورود سلسن پنجم را اعلام می‌کند. برادر روحانی آنژ و طلبه بشتاب از اتاق بیرون می‌روند . پاپ در صندلی دسته‌داری که پشت میز قرار دارد می‌نشیند و در همان دم برادر روحانی بار تلمی شمع را در شمعدان روشن می‌کند و پرونده‌ای را که طلبه آورده است به پاپ عرضه می‌کند .

سلسن پنجم : هنوز آجدان پادشاه نیامده است ؟

بار تلمی : هنوز نه . (پرونده‌ای را که طلبه آورده است به دست پاپ می‌دهد) این يك درخواست فوری است از طرف اسقف «مارسی»^{۱۷} برای موافقت با امتیازی که قرار است به کلیسای جدید «سنت ماری دولا-ویکتوار»^{۱۸} واقع در «اسکور کلامارسیکن»^{۱۹} داده شود.

سلسن پنجم : سنت ماری دولاویکتوار یعنی پیروزی ما در

۱۷- Marsi. ۱۸- Sainte-Marie-de-la-Victoire.

۱۹- Scurcola Marsicaine.

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۲۰۱

مسیح. خوب، این کدام پیروزی است که به خاطر آن می‌خواهند از مادر عیسی مسیح تجلیل کنند؟

بار تلمی: ظاهر آن منظور پیروزی شارل دانترو^{۲۰} بر کنرادن - دوسواب^{۲۱} است. حتماً یادت هست که چند سال پیش جنگ بزرگی بین فرانسویان و سوابها در گرفت و شارل دانترو پیروز شد.

سلستن پنجم: و مادر مسیح در آن جنگ شرکت داشت؟ یعنی دیدند که او طرف فرانسویها بود؟

بار تلمی: حتماً می‌خواهی شوخی بکنی. ولی آخر فرانسویها را پاپ به جنگ فرستاده بود.

سلستن پنجم: پس قطعاً مادر مسیح آنها را نفرستاده بود. (با اوقات تلخی نامه حاضر به امضا را پس می‌زند.)

بار تلمی: اینک آجودان پادشاه.

در طرف راست که نزدیک به در حجرة شخص پاپ است بازمی‌شود و سر و کله آجودان مخصوص شاه نمایان می‌گردد. آجودان سلام نظامی می‌دهد و خبردار می‌ایستد.

سلستن پنجم: نزدیکتر بیایید و بنشینید.

آجودان نزدیک می‌نشیند. برادر روحانی بار تلمی بیرون می‌رود.

۲۰ - Charles d'Anjou برادر سن لویی پادشاه فرانسه که در سال ۱۲۶۶ پادشاه نابل شد و با سوابهای آلمانی نژاد که مخالف با پاپ بودند جنگید و پیروز شد. (۱۲۲۶-۱۲۸۵).

۲۱ - Conradin de Souabe.

آجودان : از عالیجناب پدر مقدس متشکرم که مرا به حضور پذیرفته‌اید . چون دفعه گذشته به نحو خشن و زننده‌ای ادای مطلب کرده بودم از آن می‌ترسیدم که خاطره بسیار بدی در ذهن آن عالیجناب بجا گذاشته باشم .

سلسن پنجم : به هیچ وجه ! من صراحت لَهجَه نظامیان را که فاقد حشور و زواید است بر جمله‌های مطمئن و آراسته قاضیان و حکمای الهی ترجیح می‌دهم .

آجودان : سعی خواهم کرد از صبر و متانت آن عالیجناب سوء استفاده نکنم . شروع مطلب را با پیغامی می‌کنم که خود من هم اهمیت خاصی برای آن قایلم . اعلیحضرت پادشاه از اینکه ملاحظه فرموده‌اند در اخلاق و رفتار شما نسبت به ایشان در این اواخر تغییر محسوسی پیدا شده است عمیقاً متأثرند .

سلسن پنجم : ارادت من نسبت به شخص اعلیحضرت تغییر ناپذیر است و شما می‌توانید از این حیث به او اطمینان بدهید . از روزی که شخصاً اعلیحضرت را شناختم علاقه زیادی به او پیدا کرده‌ام و هر روز برای او دعا می‌کنم . حال خیلی متأسفم که از کار پایی من سرخورده و رنجیده خاطر شده است . من نمی‌گویم که رنجش او از من موجه نیست ولی اگر او بر این عقیده است که عمل من ناشی از هوی و هوس صرف یا سوء نیت است اشتباه می‌کند .

آجودان : پس چرا آن همکاری میمنت اثری را که آغازی چنان

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۲۰۳

نوید بخش داشت از سر نمی گیرید؟ آن همکاری و هماهنگی هم برای دولت مفید بود و هم برای کلیسا .

سلسن پنجم: برای کلیسا هم؟ اما من امروز در این مسأله تردید دارم . شما که می دانید من عشریه های حاصله از انگلستان و فرانسه را به شاه بخشیدم ؛ بعضی از کاردیناها را به میل و سلیقه او منصوب کردم به امید اینکه از وقاحت و بیشرمی خانواده های بزرگ رومی بکاهم ؛ و بسا مهربانیهای دیگر نیز در حق او کردم که امروز دیگر به صلاح بودن آنها معتقد نیستم .

آجودان : یعنی شما از آنچه کرده اید پشیمانید ؟ برای چه ؟ اجازه می فرمایید با شما صریح حرف بزنم ؟
سلسن پنجم : خواهش می کنم .

آجودان : همه جا شایع است که کاردینال کاتانی نفوذ زیان بخشی در آن عالیجناب دارد . او شما را علیه شاه تحریک می کند و در عین حال نسبت به خود شما هم فاقد صداقت و شرافت است . راستش را بخواهید، او هم اکنون جلسات سری تشکیل می دهد و مشغول زمینه چینی است که جای شما را بگیرد . من می توانم اقدامات او را جزء به جزء پیش شما فاش کنم .

سلسن پنجم : هیچ علاقه ای به دانستن این موضوع ندارم . باید به شما بگویم که من ارزش زیادی برای شخص کاردینال کاتانی و فهم و سواد او و روح آزادگی و استقلال رأی او قایلم . معذرتا نحوه تلقی من

از کلیسا با نحوه تلقی او مغایر است. این مغایرت هم به نظر من راز مکتومی نیست که نتوان گفت: او معتقد است که قدرت سیاسی مقام پایی مقدم بر جنبه‌های دیگر آن است و حال آنکه من، اگر مایل باشید بدانید، به قدرت سیاسی این مقام هیچ دلبستگی ندارم.

آجودان: متوجه شدم و از توضیحی که دادید متشکرم. حق با شماست. مثلی است معروف که می‌گوید: آنچه را که به قیصر تعلق دارد به قیصر واگذار. مع الوصف کلیسا برای مبارزه با کفر و الحاد ممکن است به قوای غیر مذهبی احتیاج پیدا کند. از طرفی اگر این ترس مقدس از دوزخ از دل رعایا بیرون برود هیچ دولتی نمی‌تواند ایشان را به رعایت نظم عمومی وادار کند، و بدیهی است که نقش تکثیر و تقویت این ترس با کلیسا است. پس می‌بینیم که تخت سلطنت و محراب کلیسا ...

سلسنت پنجم: خواهش می‌کنم از این حرفها تزیید. چطور؟ شما هم که يك نظامی ساده هستید به معانی و بیان و فصاحت و بلاغت متوسل می‌شوید؟

آجودان: من می‌خواستم به این نتیجه برسم که حال که آن جاه طلبی سیاسی کلاردینال کاتانی در ذات شما نیست نمی‌فهمم چرا نمی‌خواهید به اتحاد مقدسی که در سولمونا با پادشاه بستید برگردید؟

سلسنت پنجم: من اکنون قضایا را صریحاً پیش شما اعتراف می‌کنم. اینك آنچه بر سر من آمده است و شما اگر باور دارید می‌توانید آن را به اعلیحضرت گزارش بدهید. چنانکه می‌دانید من در حدود دو

ماه پیش به مقام پایی انتخاب شدم. در هفته‌های اول هزاران مشغله تبعی درجه دوم گیجم کرده بودند. اکنون به يك معنی می‌توانم بگویم که کم‌کم دارم پاپ می‌شوم، گرچه می‌ترسم که هیچوقت کاملاً نشوم. شاید هم پاپ کامل شدن یعنی نایب واقعی عیسی شدن غیرممکن باشد و اگر آدم فکرش را بکند می‌فهمد که چقدر کارمشکلی است پاپ واقعی شدن. باری، من در هفته‌های اول پایی خود مرتکب اعمال و حرکاتی شدم که به گمانم بایستی بکنم ولی حالا می‌بینم که نمی‌توانم آن اعمال و حرکات را تکرار کنم، و حتی بهتر بگویم، برخلاف آن هم عمل می‌کنم.

آجودان: ای پدر مقدس، من از شنیدن اسرار چنین مهمی از زبان خودتان سخت به هیجان آمدم و براحترام زیادی که برای آن عالیجناب قایل بودم به مقیاس وسیعی اضافه شد... حال اگر با اجازه خود آن پدر مقدس جرأت افزودن چند کلمه‌ای به عرایض داشته باشم فقط برای اشاره به امور گوناگونی است که در زمینه فکری کاملاً متفاوتی قرار دارند. قطعاً آن عالیجناب از يك سلسله مذاکراتی که سلف شما نیکلای چهارم با شارل شاه و با ژاک داراگون راجع به سیسیل دنبال می‌کرد آگاهی یافته‌اید. این مذاکرات بطور قطع جنبه تسلسل تاریخی دارد که باید مداومت آن حفظ بشود. گذشته از اینها مگر جزیره سیسیل هم جزو قلمرو روحانی کلیسا نیست؟

سلستن پنجم: نخستین وظیفه من در مقام پایی حفظ تسلسل تاریخی دیگری است که ایمان مسیحیت نام دارد. من اگر امروز به بعضی

توقعات شارل شاه گردن بگذارم در واقع به ایمان مسیحیت خیانت کرده‌ام.

آجودان: اشاره شما به دعوتی است که از شما کرده‌اند تا سر بازاری را که به سیسیل اعزام می‌شوند تقدیس و تبرک کنید؟
سلستن پنجم: درست حدس زدید.

آجودان: شما خوب می‌دانید که این لشکر کشی کاملاً قانونی است. حال آیا باز هم در امتناع خود پافشاری می‌کنید؟
سلستن پنجم: بلی، به هر قیمت که باشد: بگذارید برای بار آخر تکرار کنم که من نمی‌توانم يك اقدام جنگجویانه را به هر عنوان که باشد تقدیس کنم. شما هیچ می‌دانید که خلاصه تعلیمات اخلاقی مسیح چیست؟ حتماً باید بدانید، چون شما همه ادعای کنید که مسیحی هستید، و من فقط از این نظر یادآوری می‌کنم که نکند خدای ناکرده فراموش کرده باشید. این تعلیمات درد و کلمه خلاصه می‌شود: یکدیگر را دوست داشته باشید و هم‌نوع خود را، حتی اگر دشمن باشد، دوست بدارید. آدمیان همه فرزندان يك پدرند.

آجودان: ای پدر مقدس، هیچکس قصد ندارد در آن لحظه که تقدیس و تبرک به سر بازان می‌دهید افکار و احساسات درونی شما را سانسور کنند. این فقط يك تشریفات ظاهری است، اما برای شخص پادشاه و برای لشکری که اعزام می‌شود بسیار اهمیت دارد که این مراسم انجام بگیرد زیرا در نظر سلاطین دیگر اروپا نیز معنی خاصی خواهد داشت.

سلمتن پنجم: خواهش می‌کنم سعی کنید که حرفهای مرا بفهمید! فرض کنید من دريك لحظه عارضه ضعف روحی به زبان راضی به خواندن دعای تقدیس و تبرکی بشوم که شما از من می‌خواهید. باور کنید که محال است بتوانم جسماً و عملاً قادر به اجرای چنین کاری بشوم. چرا؟ خوب فکر کنید فرزند؛ فهم آن مشکل نیست. علامت تقدیس و تبرک همان علامت صلیب است، ولابد می‌دانید که صلیب چیست، بلی؟ و اما کلمات تقدیس و تبرک چنین است: به نام اب و ابن و روح القدس. و اگر خوب فهمیده باشم شما به من تکلیف کرده‌اید به سر بازانی که عازم جنگ هستند به زبان تقدیس و تبرک بدهم ولی در دل فکر چیز دیگری را بکنم. خیال می‌کنم که شما خواسته‌اید با من شوخی بکنید. این کار کفر محض است. با علامت صلیب و نامهای تثلیث مقدس می‌توان نان، سوپ، روغن زیتون، شراب و نیز اگر بخواهید ابزار کار از قبیل گاو آهن و بیل دهقان و رنده نجار و وسایلی مفید دیگر را تقدیس کرد، نه سلاح جنگ را. اگر شما واقعاً نیاز به برگزاری چنین مراسمی برای سلاح جنگ دارید کسی را بیاورید که این کار را به نام شیطان بکند، چون سلاح جنگ از ابداعات شیطان است.

آجودان: حتماً اطلاع دارید که پاپهای قبل از شما جنگ را تقدیس کرده‌اند.

سلمتن پنجم: داوری در کار آنها با من نیست. من فقط می‌توانم از خدا به دعا بخواهم که ایشان را بیمارزد.

آجودان ناگهان از جا برمی‌خیزد، سلام نظامی می‌دهد و به سرعت از در بیرون می‌رود. سپس صحنه در تاریکی فرو می‌رود.

یاد زندگی رهبانی

نور به صحنه باز می‌آید. در دفتر پاپ، برادر روحانی بارتلمی، برادر روحانی آنژ و برادر روحانی لودویک جمع شده‌اند و با هم مشغول صحبت هستند، ولی به محض اینکه طلبهٔ اول وارد می‌شود صحبت خود را قطع می‌کنند.

طلبهٔ اول: (خطاب به برادر روحانی آنژ.) عالیجناب کلاردینال-کاتانی اصرار دارد که به حضور پاپ شرفیاب شود. گویا از دیروز این تقاضا را کرده و هنوز موفق نشده است.

آنژ: من باز هم نمی‌توانم جواب قاطعی به او بدهم.

طلبهٔ اول: لااقل تقاضای او را به عرض پاپ رسانده‌اند؟

آنژ: خوب گوش کن! تو که می‌دانی ما اکنون در چهار هفته قبل از عید میلاد مسیح هستیم و با آنکه امسال پدر مقدس از انزوای عادی چهار هفته‌ای خود صرف نظر کرده است بیشتر وقت خود را به مطالعه کتابهای مذهبی و به تفکر و عبادت می‌گذرانند. ما نمی‌توانیم خودسرانه پیش او برویم و باید صبر کنیم تا خودش ما را احضار کند. اینک برادر روحانی لودویک که در اینجا حاضر است با اینکه از زمسرهٔ راهبان

«سلسنتینی» است باید به انتظار بماند تا پاپ احضارش بکند. (پس از این توضیح، طلبه وانمود می‌کند که می‌خواهد برود اما برادر روحانی، آنز، او را نگاه می‌دارد.) تو اگر وقت داری می‌توانی همین‌جا پیش ما بنشین.

برادر روحانی با تلمی با یک اشاره برادر روحانی لودویک را از جانب طلبه خاطر جمع می‌کند. در این اثنا از میدان صدای خفه سازبادی^{۲۲} همراه با صدای نی لیک^{۲۳} به گوش می‌رسد. برادر روحانی آنز، پنجره ایوان را می‌گشاید تا صدا بهتر شنیده شود.

طلبه اول: امسال عده بیشتری از نی‌زنهای «آبروتزی» به اینجا آمده‌اند. در گوشه و کنار کوچه‌ها و جلونمازخانه‌های کوچک همه‌جا از این نی‌زن‌ها دیده می‌شوند. نوازندگان می‌گویند این عده برای بزرگداشت پدر مقدس که اهل کوهستانهای خودشان است به اینجا آمده‌اند. لازم است که صدای این سازها چند لحظه‌ای هم شده به گوش عالیجناب پاپ برسد.

بار تلمی: از نخستین شب ماه مقدس قبل از عید میلاد مسیح، او اغلب از این صداها شنیده و بسیار هم متأثر شده است.

آنز: از قضا آن شب ما از کوهستانهای «مورون» صحبت می‌کردیم و او تأسف می‌خورد بر اینکه امسال مجبور است عید نوئل را بدون برف و بدون آواز چوپانان در میان ما بگذرانند. در همان لحظه صدای سازبادی و سازهای محلی دیگر از میدان به گوش رسید. فوراً برادر-

روحانی بارتلمی را فرستاد تا به نوازندگان سلام برساند و از طرف او هدیه‌ای به ایشان بدهد.

بارتلمی: آنها اهل «پسکوکستاننرو»^{۲۴} بودند و به محض ورود، سراغ پاپ را گرفتند.

لودویک: سلستن عزیز ما همیشه از کوهستانهای «مورون» یاد می‌کند، مگر نه؟ با شما هم گاهی از آنجاها حرف می‌زند؟

آنژ: چرا، اغلب حرف می‌زند و چنان هم با حسرت از آنجاها یاد می‌کند که محسوس است. حتی خودش به ما می‌گفت که وقتی هم خواب می‌بیند خواب کوهستانهای آنجا را می‌بیند.

بارتلمی: حافظه او نسبت به سالهای اول زندگی رهبانی خود عجیب قوی و تازه است! حالا هم اغلب خاطرات آن زمان برای او تازه می‌شود و داستانهای خوشمزه یا عجیبی از آن زمانها برای ما نقل می‌کند، چنانکه گویی در آن لحظه زمان حال را فراموش کرده است.

آنژ: و آن لحظات تنها مواقعی است که ما می‌بینیم او برآستی از ته دل می‌خندد.

طلبة اول: (با صدایی ملایم و پرشور) به نظر من شما باید خاطرات او را ثبت کنید تا به دست فراموشی سپرده نشوند.

بارتلمی: این کار به سبب شیوه‌های گوناگونی که او در نقل آن داستانها به کار می‌برد آسان نیست. مثلاً داستان نخستین برخوردهای

او با روباه که بعداً نام «برادر روحانی ژوزف» بر آن حیوان نهاد يك افسانه واقعی است. روباه بر درغار خود می ایستاد، با بدگمانی به اونگاه می کرد و آماده بود تا با دیدن نخستین حرکت او به درون غار بگریزد. او با روباه حرف می زد و می گفت: «تزديك بيا، از چه می ترسی! اگر از من می ترسی پس احمق، بلی احمق! شهرت دارد که تو حیوان با هوش و حيله بازی هستی، ولی اگر از من بترسی همه این شهرتها دروغ است. برعکس، تو اگر يك ذره هوش می داشتی می بایست بفهمی که فرصت مناسب برای دوست شدن من و تو با هم فرا رسیده است. شاید نمی دانی که دوستی چیست؟ آه، ای حیوان زبان بسته! پس تو واقعاً بدبختی!» معیناً روباه به این چرب زبانیها اعتماد نمی کرد. تا يك شب برادر روحانی پی بر، بر اثر ناله های دلخراشی که از حول و حوش اقامتگاه او می آمد و به ناله توله سگ زخمی شباهت داشت از خواب بیدار شد. ازجا برخاست و به جستجو پرداخت و سرانجام روباهی دید؛ همان روباه خودش بود که در تله چوپانی افتاده بود. روباه را آزاد کرد، و چون حیوان در تفلایهای خود برای رهایی مجروح شده بود به تیمار او پرداخت. چنین بود که آن دو با هم دوست شدند. اما برادر روحانی پی بر هر روز عصر به دیدن روباه به در غار می رفت. خبر این دوستی به سرعت در میان چوپانان آن ناحیه پیچید و آنها دیگر برای به دام انداختن روباه بیچاره تله نگذاشتند.

آنژ. و دیگر داستان افعی است. می گویند برادر روحانی پی بر

يك روز افعی را گرفت و زهرش را از دهانش بیرون کشید و سپس نام خواهر روحانی «کنسیسیون» به او داد، چون به قول خودش آن مار به يك زن پرچانه می‌مانست که زبانش را بریده باشند. ولی می‌گفت که با همه این اوصاف، دختر خوبی است. و دیگر داستان جیرجیرك است که به او نام «دم‌چیچیلو»^{۲۵} داده بود، و بسا داستانهای دیگر. در آن ایام، برادر روحانی بارتلمی نیز در همان کوه و در نزدیکی غار برادر روحانی پی‌یر می‌زیست و وقتی هر دو شروع به نقل داستانهای خود می‌کردند ما از زور خنده دست به دلمان می‌گرفتیم.

بارتلمی: باور کنید که ما ریاضت می‌کشیدیم، اما ریاضت ما به هیچ وجه توأم با اندوه نبود. يك روز صبح وقتی من از جلو غار برادر روحانی پی‌یر می‌گذشتم او با اشاره به من امر کرد که ساکت باشم. بعدها گفت که آن روز صبح لذتی داشت و شور و حالی از شنیدن صدای روییدن گیاهان! دفعات دیگر اتفاق افتاد که مرا صدا می‌زد و جوانه‌هایی را که بر شاخه‌های خاربنی می‌رویدند نشانم می‌داد و وجد و سرور او در برابر این تجلی خلقت حد و وصف نداشت.

آثر: استقامت در تحمل زندگی رهبانی بدون هماهنگی کامل با طبیعت امکان‌پذیر نیست.

بارتلمی: ولی من هر چه بیشتر فکر می‌کنم بیشتر پی‌یر می‌برم که بعضی از گوشه‌های زندگی رهبانی برادر روحانی پی‌یر همچنان مرموز

مانده است. منبای مثال، اوبه این قاعده «بندیکتن»ها سخت پابند بود که اوقات روزانه خود را به ساعات کار و ساعات عبادت تقسیم می کرد. بر مبنای این قاعده، شب هنگام از خواب می پرید و برمی خاست تا به خواندن نماز و دعا بپردازد. من با آنکه بسیار مایل بودم از او تقلید کنم هرگز موفق نمی شدم در آن ساعات از خواب برخیزم. وقتی آسمان صاف بود امکان داشت که از روی حرکت ستارگان پی به وقت و ساعت ببرم، ولی این تعیین وقت بی سر و صدا بود و من بایستی بیدار باشم تا بتوانم از آن استفاده کنم. از برادر روحانی پی بر می پرسیدم که چگونه موفق می شود همیشه سر وقت بیدار باشد و او در جواب می گفت: «مگر تو صدای زنگ را نمی شنوی؟ دفعه های اول گمان می کردم این تویی که زنگ را تکان می دهی ولی بعدها متوجه شدم که صدا بسیار نزدیک به غار من است و آن وقت فهمیدم که تو نیستی.» من دیگر جرأت نمی کردم زیاده تر از این از او توضیح بخواهم. در ضمن، عادت کرد به اینکه شبها در حین شروع به دعاها و شبانه اش مناجاتی هم به صدای بلند بکند، بطوری که اگر باد مساعد می وزید صدای آن به گوش من هم می رسید و من از خواب بیدار می شدم.

در تمام مدت این داستان، طلبه در نزدیکی راهب چمباتمه بر کف اتاق نشسته است و با لذت فراوان گوش می دهد. همینکه برادر روحانی بارتلمی، قصه خود را به پایان می رساند برادر روحانی لودویک که از چند لحظه قبل آثار مسلم تشویش و اضطراب از حرکاتش

مشهود شده است از جا برمی خیزد و در حالی که دستخوش نگرانی اندوه باری است شروع به قدم زدن در طول و عرض تالار می کند.

لودویک : حیف از چنین مرد!.. حیف از چنین مسیحی صحیح. النسب!.. چرا ما با سماجت بیشتری با قبول مقام پایی از طرف او مخالفت نکردیم؟ این خود جنایتی جبران ناپذیر بود که ما مسیحی مؤمنی مثل او را در این محیط نفرت انگیز پراز دسیسه چینی و دغلی و نابکاری قربانی کردیم. (خطاب به برادر روحانی آنژ و به برادر روحانی بارتلمی) آیا وجدان شما نیز معذب نیست از اینکه این مرد را از قبول مقام پایی بازداشتید؟

آنژ : (آهسته و با صدایی که به زحمت شنیده می شود) نبرد هنوز پایان نیافته است.

لودویک : تو نمی توانی چنین حرفی بزنی. شما دو نفر (به برادر روحانی بارتلمی نیز خطاب می کند) بهتر از من می دانید و هر کسی هم می داند که حق با من است. بیایید صریح حرف بزنیم، اگر غیر از این است چرا او همیشه یاد کوهستانهای «مورون» را می کند؟ من در حضور شما اعتراف می کنم که مدتی است پاپ در من حس قرحم برمی انگیزد. من او را در قلمرو روحانیت همچون بره ای می بینم کسه بین بزهای شاخدار بیحیا گیر کرده باشد. (مکث) شما با من هم عقیده نیستید؟ خود گول زدن چه فایده دارد؟

آنژ : خوب، حالا می خواهی چه نتیجه ای بگیری؟

لودویک : ما از همان اول شرط را باخته ایم و این حقیقتی است انکارناپذیر . اکنون مسلم شده که در پس آن صحنه معجز مانند انتخاب پاپ در انجمن «پروز» نیرنگی در کار بوده است .
آثر : (منقلب) باز که به همین حرف برگشتی . تکرار این مطلب چه فایده ای دارد ؟

به نظرمی رسد که برادر روحانی بارتلمی تمدد اعصاب می کند . از جا برمی خیزد و وانمود می کند که می خواهد حرف بزند ، سپس حرکتی حاکی از تسلیم و رضا می کند و باز می نشیند .
آثر : (خطاب به برادر روحانی لودویک .) چرا از نیرنگ و فریب دم می زنی ؟ چه کسی را فریب داده اند ؟

لودویک : همه ما را ، و با همه ما امت مسیحی را . ماگمان می کردیم که انتخاب برادر روحانی پی بر به معنای سپری شدن دوره رقابت هایی است که بیست و هفت ماه تمام هر گونه اتفاق نظری را در بین کاردینال ها غیر ممکن ساخته بود ، و پنداشتیم که این انتخاب سر آغاز عصر جدیدی است در تاریخ کلیسا . برعکس ، مسلم شد که این انتخاب وقفه ای بود در نبرد رقیبان دیرینی که به جان هم افتاده بودند و در این میان غالب و مغلوبی در کار نبود . پس این راه حل موقت برای چه بود ؟ برای این بود که هیچیک از طرفین حاضر به تسلیم نمی شد و چاره ای بجز این نبود . کاردینال ها بیش از دوازده نفر نبودند و در تمام رأی - گیریهایی که در این بیست و هفت ماه صورت می گرفت هیچیک از

داوطلبان هیچگاه بیش از پنج رأی نیاورد. این بازی نمی‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد. در رم و در «اسپولت»^{۲۶} اغتشاشاتی برپا شده و اداره امور کلیسا فلج گردیده بود. بنابراین بیش از يك راه حل موقت وجود نداشت و آن اینکه فعلاً يك مسیحی بسیار شریف و ساده دل و بیگانه با امور دنیوی را که ضمناً مطیع و سرزیر هم باشد و به منافع مقرر و مرسوم نیز احترام بگذارد انتخاب کنند. خلاصه، مردی را به پای برگزیننده متقی و پرهیزگار و بیغرض باشد، خودش ندزد و ولی بگذارد کسانی که به اصطلاح به حکم سنن خانوادگی مجاز به دزدیدن هستند به دزدی خود ادامه بدهند. مردی که برای بازی در این نقش از همه مستعدتر و صالح‌تر به نظر رسید از طرف شارل پادشاه ناپل تعیین شد و شما می‌دانید که شارل علاوه بر چرب زبانی و پشت‌هم‌اندازی فرانسوی دغلی و توطئه‌گری ناپلی را هم دارد. کاردینالهای دسته‌های مخالف که قبلاً خاطر جمعشان کرده بودند به اتفاق آراء رضایت دادند و با ایفای نقش بازیگرانی ماهر از خود شوق و تأثر نشان دادند و حتی گریه کردند. (مکت) اما خوشبختانه سلستن عزیز ما به برکت ایمان مسیحیت از جوبی که با آن عروسک می‌سازند ساخته نشده است. (مکت) حال پایان این کار چه خواهد بود؟ و آیا شما در این باب چیزی به عقلمندان می‌رسد؟ به عقل من که چیزی نمی‌رسد اما فکر می‌کنم که این فریب و ریا ممکن نیست مدت زیادی ادامه پیدا کند.

طلبة اول : (که روی زمین نشسته بود منقلب و ناراحت از جا برمی‌خیزد) ببخشید، به من اجازه می‌دهید حرف بزنم؟ افسوس! شما ای برادر روحانی لودویک، درمورد قلمرو کلیسا هر چه بگویید کاملاً حق دارید. ولی ای کاش پدر مقدس پاپ می‌توانست مستقیماً با ملت حرف بزند!.. آه! حیف در آن وقت که پاپ نخستین بار خودش را به جمعیتی نشان می‌داد که در میدان و خیابانهای اطراف آن گرد آمده بودند شما آنجا نبودید! سادگی و ملایمت و لبخند معصومانه او چنان شور و هیجانی شبیه به هذیان در مردم برانگیخته بود که نپرس! در آن روز مردم پاکی و تقدس واقعی مسیحیت را همچون در رؤیایی معجز آسا به رأی‌العين دیدند... راستش ما آن روزها در مجمعی از جوانان در باره این مطالب بحث زیادی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که اگر پدر مقدس مستقیماً با ملت طرف صحبت می‌شد می‌توانست این وضع افتضاح آمیز را برهم بزند.

لودویک : فرزند، تو مرا در وضع نامطلوبی قرار دادی. من عادت ندارم که از شور و هیجان مردم انتقاد کنم ولی در حال حاضر مجبورم این کار را بکنم. شور و هیجانی که مردم از خود نشان می‌دهند شبیه به آتشی است که در کاه می‌گیرد، بخصوص اگر جنبه تشریفات جشن داشته باشد.

طلبة اول : مگر نمی‌توان در مردم آتشی برافروخت که دوام آن بیش از آتش گرفته در کاه باشد؟

لودویک : سعی می‌کنم بتوانم جوابت را بدهم و بهتر است این موضوع را با مثالی روشن کنم . آن آتشی که فرانسواداسیز تقریباً در صد سال پیش روشن کرد آتشی نبود که در کاه گرفته باشد بلکه حریقی عظیم و مداوم بود ، حریقی که با وجود تلاش خشمالود چند آتش‌نشان هنوز در گوشه و کنار شعله‌ور است . چرا؟ برای اینکه هر جا سن فرانسوا ظاهر می‌شد هیچوقت مردم را به جشن گرفتن و تفریح کردن دعوت نمی‌نمود بلکه به همه توصیه می‌کرد که نفس خود را تزکیه کنند و نحوه زندگی خود را تغییر دهند و بجای خوشیهای بی‌پایه و زودگذر دنیوی لذات روحی و معنوی را برگزینند و خودش هم سرمشق می‌شد ... من خیال می‌کنم آنچه سن فرانسوا کم داشت برای آنکه حریق خود را به تمام عالم مسیحیت سرایت دهد کم پایی مثل سلستن پنجم بود .

در حین صحبت بین طلبه اول و برادر روحانی لودویک ، دو راهب «مورونی» بی حرکت نشسته و چشم به زمین دوخته‌اند . تاریکی کم کم بر صحنه می‌افتد .

وضعی غیر قابل تحمل

پس از مکثی کوتاه نور به صحنه باز می‌گردد . سلستن و کاردینال کاتانی روبه روی هم نشسته‌اند .

سلسن پنجم: ببشید ازانکه شما را منتظر گذاشتم واین را حمل بر بی احترامی به خود نفرمایید. همان طور که خود شما اطلاع دارید چون من نمی توانستم برنامه ملاقاتها را ملغی کنم ناچار آن را به حداقل ممکن تقلیل داده ام. ساهی پیش ، من همیشه چهار هفته قبل از عید میلاد مسیح را صرف ریاض و عبادت می کردم .

کاردینال کاتانی : ولی شما امروز پاپ هستید .

سلسن پنجم: بلی ، به تجربه بر من ثابت شد که مشکل است انسان هم پاپ باشد و هم يك مسیحی مؤمن باقی بماند .

کاردینال کاتانی : به عقیده من امکان دارد لیکن البته به نحوی دیگر . انسان در سلسله مراتب مقامات کلیسای و دولتی هر چه بالاتر برود بیشتر بر تکالیفش می افزاید و بالنتیجه از آزادی فردیش کاسته می شود .

سلسن پنجم: همین طور است که شما می فرمایید. اعمال قدرت برده پرور است و در درجه اول خود همان کسانی که اعمال قدرت می کنند برده می شوند . بسیار جالب است که آدم بفهمد به چه علت مردم این همه هوس حکومت کردن در سر می پروراند .

کاردینال کاتانی : توضیح علت به نظر من آسان است . انسان از حکومت کردن بیش از آزادی یا بیش از فضیلت و تقوی خوشش می آید . شما ای پدر مقدس ، می ترسم انسان را چنانکه باید نشناخته باشید .

سلسن پنجم: تحقیر انسان او را به حقیر بودن تشویق می‌کند. انسان فاسد دل خود را به این خوش می‌کند که با خود می‌گوید: «مگر سرشت آدمی بجز این است؟ من خود چه می‌توانم بکنم؟» اما تلقی مسیحیت از انسان این است که انسان موجود والایی است.

کاردینال کاتانی: تلقی بلی، ولی واقعیت چیست؟

سلسن پنجم: من قبول دارم که واقعیت تعبیرهای متعدد دارد ولی هدف مسیحیت ارتقای انسان به سطحی برتر از جسم سنگین حیوانی او است.

کاردینال کاتانی: پدر مقدس، اجازه بدهید فضولته سؤالی از شما بکنم: آیا محرك شما در قبول مقام پاپی تا حدی هم هوس حکومت کردن نبود؟

سلسن پنجم: به‌طرزی بسیار مبهم و حتی بدون شك بچگانه. من در این باب باکشیش اقرار بیوش خود بسیار صحبت کرده‌ام و هنوز هم دارم کفاره آن را پس می‌دهم.

کاردینال کاتانی: البته این جسارت مرا می‌بخشید و ضمناً اجازه بدهید از مطالب دیگری صحبت کنیم. من از مخالفت شما با درخواست پادشاه و آجودان مخصوص او اطلاع حاصل کردم و بسیار خوشحال شدم. حال می‌توانم با کمال صراحت عرض کنم که عده‌ای از میان ما به خصوصیت شما با پادشاه ناپل با تشویش و نگرانی می‌نگریستند. **سلسن پنجم:** مخالفت من با درخواست پادشاه موجب ناراحتی

خود من هم شد، زیرا من همیشه به او علاقه داشته‌ام و دارم. اما بروز این اختلاف به خود من بسیار کمک کرد، چون باکمال تواضع به این نکته معترفم که بعضی از حقایق مهم اکنون با وضوح و روشنی بیشتری در چشم من جلوه‌گر می‌شوند.

کاردینال کاتانی: فکر نمی‌کنید که بعضی از آن امتیازات که تا بحال به پادشاه داده‌اید باید ملغی شود؟ شما او را به سناتوری رم هم برگزیده‌اید و حال آنکه قانون اساسی ما انتخاب پادشاه یا ولیعهد را به این مقام ممنوع کرده است.

سلستن پنجم: من اشتباه کرده‌ام و به این اشتباه خود مذعنم، ولی این کار از روی کمال ساده دلی بوده است.

کاردینال کاتانی: من نیز قسم می‌خورم که چنین است و جز این نیست.

سلستن پنجم: و تصدیق می‌کنم که شما بیش از همه ما استحقاق دارید مورد لطف و عنایت پادشاه باشید چون شنیده‌ام شما بودید که در «پروژه» با مخالفت خود با حضور پادشاه در انجمن انتخاب پاپ هم حیثیت انجمن مقدس روحانیون را نجات دادید و هم آبروی مقام سلطنت را.

کاردینال کاتانی: اصرار پادشاه نابل برای حضور در انجمن انتخاب پاپ توقع نابجایی بود و معیذا هیچکس جرأت نمی‌کرد در حضور او با این امر مخالفت کند. شاید آن پدر مقدس خبر ندانید که مداخله معظم له در امور روحانیت تا به چه حدی رسیده است، و شاید

اگر به شما بگویم که اغلب کاردینالها مقرری سالانه از شارل شاه دریافت می‌کنند بتوانید پی به میزان این مداخله ببرید؛ و عجب اینکه بعضی از آن روحانیون بسیار هم متمولند و با این وصف این مقرری را می‌گیرند.

سلسن پنجم: این واقعیتی است مسلم که ثروت همیشه آدم را حریص‌تر می‌کند. ولی مگر فروش مناصب با حقوق و مزایا و بدون کار و مسئولیت که تیول کاردینالها است برای ایشان کافی نیست؟

کاردینال کاتانی: زیاد مبالغه نکنیم؛ در فروش مناصب روحانی آنقدر که دود هست کباب نیست و لغو آن هم مشکل است چون این رسمی است که متکی به سنتهای دیرینه‌ای است. از این گذشته آدمهایی هستند که ولو فاسد باشند بازمی‌توانند مفید واقع شوند و اگر آنان را در ردایل خودشان آزاد بگذارند می‌توانند در بقیه کارها عرضه و جربزه زیادی از خود نشان بدهند.

سلسن پنجم: کدام بقیه؟ منظورت تهذیب اخلاق دیگران است؟

کاردینال کاتانی: چرا نه؟ البته منظورم تهذیب اخلاق رقبای خودمان است (می‌خندد).

سلسن پنجم: می‌خندید؟ من برعکس شما دلم می‌خواهد گریه کنم. (مکث) امروز صبح یکی از افراد «کولونا»ها پیش من آمد و صاف و پوست‌کنده به من گفت: «چون شما مناقصه بسیار مهم اخیر را به

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۲۲۳

«اورسینی»ها واگذار کرده‌اید طبعاً مناقصه آینده از آن‌ها خواهد بود.»

کاردینال کاتانی : «کولونا»ها آداب‌دان نیستند و از طرفی «اورسینی»ها هم زیاده از حد لاف می‌زنند که پاپ با ایشان همراه است. شایع است که یکی از ایشان در چند سال قبل به شما پول داد تا شما دیر «روح القدس» را در سولمونا ساختید.

سلسن پنجم : من آن پول را به مصرف شخصی نرساندم و هیچ تعهد خاصی هم به من تحمیل نشده بود.

کاردینال کاتانی : شك ندارم که همین‌طور است. و اما در مورد مناقصه‌ها من معتقدم که بهترین ضابطه برای پیش بردن این گونه کارها رعایت ماهرانه عدالت در تقسیم است.

سلسن پنجم : بهتر نیست بگویید رعایت عدالت بطور مطلق؟ ولی آخر من نمی‌دانم چگونه می‌توان عدالت مطلق را رعایت کرد؟

کاردینال کاتانی : وجود خانواده‌های بزرگ واقعی است که نمی‌توان آن‌را نادیده گرفت.

سلسن پنجم : معینا همین خانواده‌های بزرگ در برابر عظمت ملت مسیحی بسیار ناچیزند.

کاردینال کاتانی : هر کس تاریخ بداند می‌داند که آنها افتخار و نیروی کلیسا هستند.

سلسن پنجم : اگر اجازه این مقایسه عامیانه را به من بدهید

می‌گویم که آنها در عین حال زالوی کلیسا هم هستند. باور نمی‌کنید؟
کاردینال کاتانی : این حیواناتی کوچک معصوم را دوا فروشان
 می‌فروشد و این بدان معنی است که از دست زالوها هم کار خوب ساخته
 است. شاید کلیسا هم به زالو نیازمند است. پس کارهای بزرگ را اگر
 به خانواده‌های ثروتمند ندهید به که می‌خواهید بدهید؟ تنها خانواده-
 های ثروتمندند که وسایل لازم برای حسن انجام آن کارها را دارند.
سلسن پنجم : وسایل لازم برای بردن سودهای کلان هم در
 اختیار آنها است.

کاردینال کاتانی : اقدام به هر کاری خطر است و هر خطری
 درخور پاداش.

سلسن پنجم : و اگر پاداش زیاده از اندازه باشد چه ؟

کاردینال کاتانی : شما بر آن نظارت کنید.

سلسن پنجم : به وسیله که ؟ به وسیله اقوام و نزدیکان ایشان
 که در قلمرو کلیسا فرمانروایی می‌کنند؟ این همان داستان سپردن گوشت
 به دست گربه است. مگر ما می‌خواهیم خودمان را مسخره کنیم؟ اصلاً
 من از این کارها سر در نمی‌آورم چون خودم در خانواده فقیری به دنیا
 آمده‌ام و مادرم تا پنج بیشتر نمی‌توانست بشمارد.

کاردینال کاتانی : خوش به سعادتان ! فقر برای رستگاری
 روح نعمت غیر مترقبه‌ای است.

سلسن پنجم : شوخی می‌کنید ؟

کاردینال کاتانی : هرگز جرأت چنین کاری را ندارم .

سلستن پنجم : پس اگر جداً قبول دارید که فقر شرط مساعدی برای رستگاری روح است چرا به ثروت کلان خود پشت پا نمی زنید ؟ مگر روح بالاترین ثروت نیست ؟

کاردینال با نگاهی تعجب آمیز به پاپ می نگرد ، سپس قاه قاه می خندد .

کاردینال کاتانی : خبر دارید که عده ای احمق معتقدند در شما

ذوق شوخی و مسخرگی وجود ندارد ؟

سلستن پنجم : نه به آن اندازه که در حال حاضر معنی کنایه

تمسخر آمیز شما را درك نکنم . (کاردینال می خواهد چیزی بگوید که از زنده گی کنایه نیشدار خود بکاهد ولی پاپ بی آنکه به او توجه کند به سخن ادامه می دهد) . بلی ، من تصدیق می کنم که بر اثر فقدان ذوق شوخی و مسخرگی وصفی را که شما از فقر کردید به معنی واقعی کلمه گرفتم . به هر حال به موضوع صحبت خود راجع به عدالت در تقسیم بازگردیم . پس وظیفه من باید این باشد که امتیازات و معافیتها و حق فروش مناصب روحانی و مناقصه ها و سایر ممرهای دزدی را بین دسته های مختلف متنفذ و مورد توجه قلمرو کلیسا عادلانه تقسیم کنم ، بلی ؟ ولی شما باید بدانید که هر چه زمان می گذرد من بیشتر احساس می کنم که این وظیفه شاق و غیر قابل تحمل است .

کاردینال کاتانی : چاره نیست . شما سعی کردید ترکیب هیئت

حاکمه قلمرو کلیسا را با پیروی از نظرات پادشاه ناپل تغییر بدهید و

دادید . خوب ، پس از انتصاب کاردینالهای جدید چه بهبودی در اوضاع مشاهده کردید ؟

سلسن پنجم : هیچ . و از آن نتیجه گرفتم که بیشتر عیب در نظم موجود است نه در اشخاص . حق این بود که از اختیارات قدرت مرکزی کلیسای رم می کاستم و اختیاراتی را که اسقفها در دوران اول مسیحیت داشتند به ایشان باز می دادم .

کاردینال کاتانی : (در حالی که دستهای خود را به علامت خشم و تعجب به آسمان بلند می کند .) چه می فرمایید ای پدر مقدس ؟ آه ! نه ! هرگز ، هرگز ! و به هیچ قیمت نباید گذاشت که چنین وضعی پیش بیاید ! این کار ضربه ای است کاری بر پیکر وحدت کلیسا که هم اکنون سست و شکننده شده است . برعکس ، کلیسا برای دفاع از حقوق و امتیازات خود و برای تحمیل اراده و قدرت خویش بر شاهزادگان و دولتها بیش از هر وقت نیاز به وحدت دارد . شما متوجه نیستید که اگر ما خود - مختاری به اسقفهای فرانسوی بدهیم در اندک مدتی از اختیار ما بیرون خواهند رفت و دیگر تیره برای ما خرد نخواهند کرد ؟

سلسن پنجم : بعید نیست ولی سلطه مطلق کلیسای رومی نیز به نظر من زیان بخش تر است زیرا مستعدترین فکرها را از مسیحیت بیزار می کند .

کاردینال کاتانی : (که هنوز نتوانسته است خشم خود را فرو بخورد .) بسیار جای تأسف است که شما چنین افکاری داشتید و آنها را قبل از

رای گیری در انجمن انتخاب پاپ بر ملا نکردید و هیچکدام از ما هم نتوانستیم قبلاً از طرز فکر شما مطلع شده باشیم .

سلسن پنجم : (لبخند زنان) اگر بگویم که از طرف من هیچ

پرده پوشی و تقیه ای صورت نگرفته است باور می کنید؟ من فقط در همین اواخر و در مقام پاپی با ملاحظه ماجراهایی که در اطرافم می گذرد و می بینم به این نتایج رسیده ام . حال آیا منظور از حرفی که به من زدید این بود که اگر قبلاً از طرز فکر من اطلاع داشتید رأی شما و رأی کاردینالهای دیگر به نفع کی غیر از من داده می شد؟ من نیز مطمئنم که چنین است . اما هیچکس حتی انجمن مقدس روحانیون هم نمی تواند آزادی و اختیار روح القدس را محدود کند . روح القدس آنچه رشته است می تواند حتی قبل از مرگ من هم پنبه کند .

کاردینال کاتانی : (با اضطراب خاصی که نمی تواند پنهان کند .)

پدر مقدس ، منظورتان چیست ؟

سلسن پنجم : شما منظور مرا بزودی و به صراحت خواهید

فهمید و شخصاً از آن بسیار شاد خواهید شد .

کاردینال لبخند می زند و با حرکتی حاکی از کمال حق شناسی در پای

پاپ زانو می زند و پاپ او را تقدیس می کند .

تاریکی بر صحنه می افتد .

امتناع بزرگ

وقتی نور به صحنه برمی‌گردد برادران روحانی بارتلمی و لودویک را درکارآماده کردن تالار برای تشکیل انجمنی می‌بینیم که با حضور شخص پاپ و کاردینالها تشکیل می‌شود. برادر روحانی آنز با کمال دقت شتل ارغوانی رنگت و جامهٔ یراق دار و تاجی را که پاپ درجین خواندن خطابهٔ خود برای کاردینالها باید به تن داشته باشد روی میز می‌گذارد. برادران روحانی بارتلمی و لودویک صندلی راحتی کوچکی روی منبری که در کنار در ورودی قرار دارد می‌گذارند و چیزی شبیه به تخت می‌سازند. همه در سکوت کامل کار می‌کنند. قیافهٔ راهبان گرفته و درهم و متفکراست. طلبهٔ اول که صندلی دسته‌دار کوچکی در دست دارد دم در ظاهر می‌شود.

طلبةٔ اول : (خطاب به برادر روحانی آنز) این صندلیها را کجا باید گذاشت ؟

آنز : اینجا نه. باید آنها را به ردیف در تالار چید. اینها برای کاردینالهاست.

طلبةٔ اول : چندتایی را هم در کنار تخت عالیجناب پدر مقدس نمی‌گذارید ؟

آنز : او خودش گفت که در این مورد بجز منی چند از کسان مورد اعتمادش نمی‌خواهد کسی پهلویش بنشیند. بنابراین کاردینالها نباید آنجا باشند. خود او به من گفت : « شما سه نفر در کنار من باشید و طلبه‌ها

هم اگر مایل باشند می‌توانند نزدیک من بنشینند.»

در این اثنا طلبه دوم دوان دوان از راه می‌رسد و بسیار متأثر و منقلب به نظر می‌رسد.

طلبه دوم: آیا راست است که پاپ می‌خواهد استعفا بدهد؟

هیچکس به او جواب نمی‌دهد. طلبه این سکوت را حمل بر تأیید اسفانگیز خبر می‌کند و زار زار به گریه می‌افتد.

طلبه اول: (به او نزدیک می‌شود تا آهسته با وی حرف بزند.)

هیچ کاری نمی‌توان کرد. بعداً برای تو توضیح خواهم داد.

طلبه دوم: ولی آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آدم از

شنیدن چنین خبری دیوانه می‌شود. چنین ماجرای هرگز اتفاق نیفتاده است.

طلبه اول: حق با تو است. هرگز چنین چیزی نشده است.

با این وصف خواهی دید که کاردینالها هیچ اعتراضی نخواهند کرد.

طلبه دوم: البته کاردینالها اعتراض نخواهند کرد ولی مسیحیان

مؤمن چگونه؟ یعنی پدر مقدس همینطوری ما را ترك می‌کند؟ چگونه

چنین چیزی ممکن است؟ آیا این عمل فرار محسوب نمی‌شود؟

لودویک: (که اعتراض توأم با نگرانی طلبه را شنیده است.) نه،

فرزند، نه. این فرار نیست؛ این ابراز شهامت و شجاعت است، عملی

است شرافتمندانه نسبت به شخص خودش و نسبت به دیگران.

طلبه دوم: آخر چنین چیزی هرگز اتفاق نیفتاده بود.

لودویک: این حرف کاملاً درست نیست. در تاریخ کلیسا کلمه

«هرگز» وجود ندارد. هرچه از دید انسان ممکن الوقوع باشد واقع شده است. تنها مسأله‌ای که حل آن از فهم بشر خارج است این است که چگونه کلیسا هنوز باقی است.

طلبه دوم: مسأله‌ای در بین است که شنیده‌ام دیگران مطرح کرده‌اند و آن اینکه آیا پاپ منتخب روح القدس می‌تواند از مقام و رسالت خود اعراض کند؟ یعنی ممکن است روح القدس اشتباه کرده باشد؟

لودویک: نه، روح القدس مبرا از اشتباه است. مگر نمی‌توان فکر کرد که این استعفا به الهام از خود روح القدس صورت می‌گیرد؟ آجودان مخصوص پادشاه وارد تالاری شود و چون ظاهراً هیچکس متوجه ورود او نشده است به صدای بلند به همه خطاب می‌کند.

آجودان: اعلیحضرت مرا مأمور فرموده است تا عالیجناب پاپ را برای يك ملاقات فوری و مذاکره با معظم له دعوت کنم؛ محل ملاقات بسته به انتخاب شخص عالیجناب یا در کاخ سلطنتی باشد یا در اینجا. **آثر:** این درخواست شاهانه در اسرع وقت ممکن به اطلاع عالیجناب پدر مقدس خواهد رسید.

آجودان: اعلیحضرت منتظر جواب فوری هستند.

آثر: البته به محض اینکه موضوع به عرض عالیجناب رسید جواب آن فوری خواهد بود.

آجودان مخصوص با قدمهای مصمم و استوار به حجره پاپ نزدیک

نابل، اکتبر ۱۲۹۴ / ۲۳۱

می‌شود ولی برادر روحانی لودویک بر او پیشی می‌گیرد و داهش را
سد می‌کند .

لودویک : به شما اخطار می‌کنم که ما زیر بار زور نخواهیم
رفت .

آجودان مخصوص پس از لحظه‌ای تأمل برمی‌گردد . از در ورودی
تالار عده‌ای روحانی و کسان دیگری دیده می‌شوند که آمده‌اند تا از
تأیید یا تکذیب خبر هیجان‌انگیز استعفا ی پاپ با خبر شوند . اما برادر
روحانی بارتلمی ایشان را به عقب می‌راند و از ورودشان به حجره
عالیجناب پاپ جلوگیری می‌کند . صداهای مختلفی به گوش می‌رسد
که از میان آنها جملاتی دال بر ابراز تعجب تشخیص داده می‌شود .

صداهای مختلف : مگر چنین چیزی ممکن است ؟ تا به حال
چنین فوضیحتی دیده نشده است . - پس این خبر راست است ؟ خدایا ،
ما در چه دور و زمانه‌ای زندگی می‌کنیم ! - از دو حال خارج نیست :
یا روح القدس در «پروژه» اشتباه کرده است یا حالا دارد اشتباه می‌کند ؛
شق ثالث ندارد . - خواهید دید که بالاخره تصمیم قطعی از طرف سوربن^{۲۷}
گرفته خواهد شد .

برادر روحانی بارتلمی لای دو لنگه در را نیمه باز می‌گذارد و خود
با دو طلبه به نگهبانی می‌ایستد تا نگذارد غریبه‌ها وارد شوند . در

۲۷ - Sorbonne دانشکده علوم الهی و مجمع اسقفان بزرگ فرانسه که بسیاری
از ژانسیستها و پروتستانها را محاکمه کرد و در سال ۱۸۰۸ به دانشگاه پاریس
داده شد و اکنون دانشکده ادبیات و هنر فرانسه است . (مترجم)

این اثنا کاردینال کاتانی از راه می‌رسد و به او اجازه ورود می‌دهند .
کاردینال ابتدا با دو طلبه به لحنی خودمانی به گفتگو می‌پردازد .

آنژ : (خطاب به لودویک) اینک پاپ آینده! او از حمایت «اورسینی»
ها مطمئن شده است و بالنتیجه اکثریت آراء انجمن مقدس را به دست
خواهد آورد . انجمن ، این بار برعکس انجمن متشکل در «پروز» ،
کوته‌ترین جلسات تاریخ کلیسا را خواهد داشت .

کاردینال کاتانی : (به طرف اتاق مجاورتالار پیش می‌رود و برادران
روحانی آنژ و لودویک را نزد خود می‌خواند .) پدرمقدس، پاپ ، درحجره
خودش است ؟

آنژ : بلی ، ولی ما نمی‌توانیم مزاحمش بشویم .
کاردینال کاتانی : درست است . او بیش از هر وقت احتیاج به
آرامش و به فرصت تفکر دارد .

لودویک : شما غصه‌اش را نخورید . ما هیچگاه او را به آرامی
این روزها ندیده بودیم .

کاردینال کاتانی : چه بهتر ! شما از طرف من به او بگویید
که هیچگونه بیم اعتراض از طرف اعضای انجمن نداشته باشد . اکثریت
با قبول بیسروصدای اعلامیه‌ای که ما با هم تنظیم کرده‌ایم موافق است .
آنژ : پس اقلیت چه خواهد گفت ؟

کاردینال کاتانی : اقلیت رهبری ندارد و سردرگم است ، ناچار
سکوت خواهد کرد . خطر واقعی در بیرون انجمن است .

آثر : اعلی حضرت پادشاه درخواست ملاقات فوری با عالیجناب
پاپ کرده است .

کاردینال کاتانی : باید امیدوار بود که او این درخواست را الاقل
تا بعد از برگزاری مراسم استعفا رد کند. پادشاه در برابر امر انجام شده
دیر یا زود تسلیم خواهد شد ، حتی اگر بعضی از مشاوران نوکر مآبش
به او پیشنهاد کنند که دست به تحریکات و عملیات جنون آمیز بزنند .

لودویک : کدام مشاوران ؟ و چه عملیات جنون آمیزی ؟

کاردینال کاتانی : به محض انتشار نخستین خبر استعفا، دار و
دسته «کولونا» ها چنان جاخوردند که گفتی به مرض صرع دچار شده اند.
شما که می دانید ، آنها ماجراجویان بی آبرو و بی بند و باری هستند که
از هیچ جنایتی روگردان نیستند . بعضی از ایشان خودشان را بعنوان
حکیم الهی و فقیه جا زده اند و به هر کس می رسند به او تلقین می کنند
که این استعفا باطل است و انجمنی که بر اثر آن برای انتخاب پاپ جدید
تشکیل خواهد شد غیر قانونی . به این ترتیب سه بهانه حفظ نظم و
آرامش قلمرو کلیسا از پادشاه خواسته اند که به زور از تشکیل چنین
انجمنی جلوگیری کند .

آثر : و پادشاه موافقت کرده است ؟

کاردینال کاتانی : هنوز نه . او از پاریس نظر خواسته است .
بهر حال دخالت او ممکن است عواقب وخیمی در پی داشته باشد .

آثر : البته نه برای سلسن عزیز ماکه همین امشب دور از این

جنگال خواهد بود .

کاردینال کاتانی : بیخود دلتان را خوش نکنید ! اگر اسقفهای فرانسوی استعفای پاپ را به رسمیت نشناسند ممکن است انشعابی روی بدهد و ما دوپاپ داشته باشیم، یکی سلستن پنجم و دیگری پاپی که انجمن مقدس انتخاب خواهد کرد .

آثر : باور نمی کنم چنین ترسی وارد داشته باشد که سلستن عزیز ما حاضر بشود به چنین بازی مضحکی تن در بدهد .

کاردینال کاتانی : شما این فرانسویها را نمی شناسید . آنها ممکن است اهمیتی به رضایت او ندهند و مثلاً او را بگیرند و دور و برش را خلوت کنند و ببرندش به لیون یا جای دیگر و آلت دستش کنند و نتایج این کار را از او پنهان بدارند .

آثر : فکر نمی کنید که این صحنه ای که شما ساختید همه اش روی پایه اگر و مگر است ؟ اگر پادشاه ناپل چنین کند ... اگر اسقفهای فرانسوی چنان کنند ... اگر انجمن آینده چنین کند ... من فکر می کنم که خود ما امروز بقدر کافی مشغله فکری داریم که دربند این حرفها نباشیم .

کاردینال کاتانی : حق با شما است . ولی فکر کردن در این باره که امشب یا فردا صبح ، سلستن پس از ترك کرسی پاپی به کجا خواهد رفت زود نیست . يك راهب می تواند حتی در زیر پل هم بخوابد ولی يك پاپ یا يك پاپ سابق نمی تواند چنین کاری بکند .

آنژ : ما فکرش را کرده ایم که او ...

لودویک : (سخن برادر روحانی آنژ را قطع می کند چون به کاردینال کاتانی اعتماد ندارد.) نه ، ما هنوز فکرش را نکرده ایم .

کاردینال کاتانی : پس شما به او بگویید که منزل من در آنائینی^{۲۸}

در اختیارش است . او در آنجا در امن و امان خواهد بود و هیچ چیز کم نخواهد داشت . بهر حال برای آنکه هیچ ناراحتی و دردسری برای او پیش نیاید ما وظیفه داریم که از هم اکنون با توافق کامل با هم و خیلی محرمانه عمل کنیم .

آنژ : بدیهی است که من همه حرفهای شما را به عرض عالیجناب یاب خواهم رسانید .

صدای درهم و مفشوشی از درون تالار به گوش می رسد .

کاردینال کاتانی : اینها کاردینالها هستند که دارند می آیند .

نگذارید هیچ غریبه ای وارد تالار بشود !

هر دو راهب سرخود را به احترام کاردینال اندکی خم می کنند و کاردینال به درون تالار باز می گردد .

لودویک : بین خودمان باشد : من گمان می کنم همه متفق القول

باشیم که جای بعدی سلسن نه « آنائینی » خواهد بود و نه لیون .

آنژ : موافقم . وبعلاوه نه « کاریبید »^{۲۹} خواهد بود و نه « سیلا »^{۳۰}

۲۸— Anagni.

۲۹— Charybde.

۳۰— Scylla.

نقشه ما برای محل اختفای سلسن عزیزمان تغییر ناپذیر است .

از میدان صدای دم به دم افزون تظاهرات مردم به گوش می‌رسد. فریاد جمعیت مخلوط با سرودهای مذهبی فضا را آکنده است . راهبان و طلبه‌ها به طرف ایوان مشرف به میدان می‌دوند .

بارتلمی : چیست ؟ چه خبر است ؟

طلبه اول : این ازدحام باید مربوط به دسته‌ای باشد که به مناسبت روز «سن لوسی» به راه افتاده است . آخر امروز روز سیزدهم دسامبر است .

طلبه دوم : عجیب است ! دسته «سن لوسی» هیچوقت از این طرفها رد نمی‌شد .

به محض اینکه دسته به مقر اقامت پاپ نزدیک می‌شود حاضران کم‌کم پی به علت تغییر غیر منتظره مسیر آن می‌برند . يك وقت همه متوجه شدند که صداها و نعره‌ها از داخل کاخ می‌آید . در طرف راست اتاق مجاور حجره پاپ که مخصوص رفت و آمد پادشاه و درباریان او است ناگهان باز می‌شود . آجودان مخصوص لحظه‌ای ظاهر می‌شود ولی بلافاصله برمی‌گردد و بجای او گروهی از افراد ملت وارد می‌شوند که همه ژنده پوشند و به دور پرچمی حلقه زده‌اند که بر آن تصویر «سن لوسی» نقش است . این عده اندکی از آستانه در اتاق به درون تجاوز می‌کنند . اشخاص حاضر در اتاق بلافاصله سدی در برابر ایشان می‌سازند و مانع از نزدیک شدنشان به در حجره پاپ می‌شوند. از آن طرف ، بر آستانه در تالاری که کاردینالها در آن گرد آمده‌اند کاردینال کاتانی ظاهر می‌شود و پس از آنکه نگاهی سریع به صحنه

نایل ، اکتبر ۱۳۹۴ / ۲۳۷

می‌اندازد تا ببیند که چه خبر شده است برمی‌گردد و در را پشت سرخود می‌بندد . پرچمدار يك قدم جلو می‌آید و فریاد برمی‌آورد که : «زنده باد سن‌لوسی ! زنده باد پاپ ! زنده باد شاه !»

سلمتن پنجم : (با صدایی خسته ولی آرام و متین .) چه کسی شما را به اینجا آورده است؟ شما چگونه از این درکه مخصوص پادشاه است وارد شده‌اید ؟

پرچمدار : ای پدر مقدس، ما با شما به نام ملت حرف می‌زنیم: با ما بمانید ، ما را ترك نگویید ، گله را به امان گرگها رها نکنید !
دومین نفر از جمعیت : کاردینالها را بیرون کنید و با ملت و پادشاه باقی بمانید .

سومین نفر از جمعیت : کاردینالها باعث خرابی کلیسا هستند، همچنانکه بارونها باعث ویرانی کشورند . شما ما را ترك نکنید .
مردم (همه با هم) : ای پدر مقدس ، کلیسای مسیح را از شر حکومت مذهبی رم نجات بدهید !

چهارمین نفر از جمعیت : این کاردینالهای دغل را به دست ما بدهید ، ما خودمان می‌دانیم چگونه شرشان را از سر شما بکنیم .
سلمتن پنجم : شما چگونه به خود جرأت می‌دهید که درحضور پاپ دم از زور و تعدی بزنید ؟ (مکت .) گوش بدهید: اگر کسی از بازو یا از پا مبتلا به غانقاریا بشود می‌توان با بریدن آن عضو بیمارنجاش داد ولی اگر غانقاریا بسیاری از نقاط بدن او را گرفته باشد دیگر

نمی‌توان عضوی از اعضای بدن وی را قطع کرد.

پرچمداد: پس در این صورت چه باید کرد؟

سلسن پنجم: همه با هم دعا کنیم. شما بعد از من همه کلماتی را که من خواهم گفت تکرار کنید. خیلی مفصل نخواهد بود. (پاپ دستها را به هم متصل می‌کند و شروع به خواندن دعا می‌کند.) ای پدر آسمانی ماکه در آسمان و زمین و همه جا حاضر و ناظری ...

مردم و روحانیون حاضر: ای پدر آسمانی ماکه در آسمان و زمین و همه جا حاضر و ناظری ...

سلسن پنجم: ملکوت تو هرچه زودتر فرا رسد ...

همان اشخاص: ملکوت تو هرچه زودتر فرارسد!

سلسن پنجم: حال همه شما را تقدیس می‌کنم (با بازوی راستش علامت صلیب می‌کشد و حاضران نیز همه علامت صلیب می‌کشند.) اکنون از همه شما خواهش می‌کنم آرام آرام از اینجا بروید و سعی کنید خراب و نیکوکار باشید.

مردم بیرون می‌روند و برادر روحانی بارتلمی با عجله در را پشت سرایشان می‌بندد. پاپ متوجه دوطلبه می‌شود که همچنان زانو زده‌اند و یکی از ایشان نمی‌تواند جلوگرته خود را بگیرد.

سلسن پنجم: فرزندان من، برخیزید! امیدوارم که این واقعه اخیر شما را زیاد ناراحت نکرده باشد! (خم می‌شود تا به ایشان در بلند شدن کمک کند.)

طلبه دوم: (که بزرگوار جلوه خود را می گیرد.) ای پدر مقدس، گرچه این مردم منویات خود را به طرز خشونت آمیزی ادا کردند ولی ایشان بازگوی احساسات اکثریت مؤمنین هستند. به صدای ملت گوش بدهید. صدای ملت صدای خدا است.^{۳۱}

در این اثنا غریب جمعیت که زیر پنجره های کاخ مقر پاپ اجتماع کرده اند بار دیگر با شدت بیشتری بلند می شود و شاید به این علت است که از بی ثمر ماندن مذاکرت نمایندگان خود با پاپ آگاه شده اند.

سلسن پنجم: (خطاب به هردو طلبه.) من ملت را دوست می دارم ولی نه با عشقی کورکورانه. من هم از میان توده مردم برخاسته ام و آن را به خوبی می شناسم. ملت را به آسانی می توان فریفت و در او ایجاد تصورات نادرست کرد. شما هیچ از خود پرسیدید که چه کسی این مردم را از تصمیم من با خبر کرده است و به چه منظوری و چه لحنی؟ چه کسی دستور داده است که دسته «سن لوسی» را از مسیر سنتی خود منحرف کنند و گذار آن را از زیر پنجره های اقامتگاه من بیندازند؟ نه. این حرف همیشه درست نیست که صدای ملت صدای خدا است. فراموش نکنید که این ملت بود که آزادی «باراباس» و به صلیب کشیدن عیسی را خواستار شد. ملت از عذاب وحشتناک وجدان که من در این چند روز اخیر دستخوش آن بوده ام چه خبر دارد؟ راست است که باید ملت را دوست داشت ولی هیچ تظاهر توده ای نباید مقدم بر ندای وجدان شمرده

شود. ای فرزندان عزیزم، بی شک من از دوری شما و از اینکه دیگر شما را نخواهم دید بینهایت متأثر و متأسفم.

طلبه اول: ما را نیز با خود ببرید.

طلبه دوم: ما را ترك نکنید و بگذارید ما هم با شما بیاییم.

سلسن پنجم: با من بیایید؟ به کجا؟ آه ای فرزندان من، این اندك دمی را که از عمرم باقی است می خواهم در صلح و آرامش درغاری از کوه موئلا، دور از دسیسه چینیها و زد و بندها و رقابتها و حسادتها و حرص و آرز و توقعات این و آن بگذرانم ... من فقط آرامش می خواهم و لاغیر.

آثر: ای پدر مقدس، من مراقبت از این دو دوست جوان خودمان را بر عهده خواهم گرفت.

پاپ قبول می کند و چون ظاهراً از جنجال جمعیت کاسته نمی شود به برادر روحانی بارتلمی اشاره می کند که پنجره های ایوان را ببندد و پرده ها را بکشد. صداهای خارج قطع می شود و چون قسمتی از تالار در تاریکی فرو رفته است برادران روحانی آنز و لودویک شمعها را در شمعدانها روشن می کنند. در قسمتی از زیر زمین کلیسا که نیمه تاریک است مراسم در برگردن جامه پای بسرعت اجرا می شود و در این کار برادران روحانی بارتلمی و آثر به او کمک می کنند یعنی حلقه و شل ارغوانی و ردای یراق دار و تاج پای را به دستش می دهند.

سلسن پنجم: ای برادران، وقت خود را تلف نکنیم. اینك

من حاضرم .

برادر روحانی لودویک دری را که به تالار بازمی شود چهارطاق باز می کند . کاردینالها همه در تالار نشسته اند . پاپ وارد می شود و بر تخت خود می نشیند . برادران روحانی بارتلمی و آنژ در دو طرف او زانو می زنند . برادر روحانی لودویک و دو طلبه کمی عقب تر از ایشان می ایستند . سکوت بر همه حکمفرما است . پاپ از روبرو با نوری تند که از داخل تالار براو می تابد روشن شده است .

سلستن پنجم : (به صدای بلند) زندگانی شما قرین صلح و صفا

باد ؟

کاردینالها : (با صدا بسیار بلند) روان تونیز با صلح و صفا قرین

باد !

سلستن پنجم : دعا کنیم .

و پاپ در پایان دعای توأم با سکوتش علامت صلیب می کشد .

سلستن پنجم : ای برادران دینی من، شما همه از دلیل تشکیل

این انجمن فوق العاده آگاهید ؛ بنابراین من نیازی به مقدمه چینی نمی بینم و تنها به ذکر آنچه لازم است می پردازم . ضمناً بدانید که من به عمق و اصل مسأله یعنی به آنچه درباره وضع کلیسا در دنیای امروز می اندیشم اشاره نمی کنم چون در واقع این مسأله ای نیست که در حال حاضر قابل حل باشد . من در این مدت امکان مطالعه در آن را نیافتم و شما نیز قادر به حل آن نیستید و در میان مردان امروز نیز کسی را

نمی‌بینم که از عهده حل آن بدر آید . بنابراین من بجز از خود و از کاری که می‌خواهم بکنم سخن نمی‌گویم . خواهشمندم در سکوت کامل به من گوش بدهید و از قطع کلام و طرح سؤال و طلب شرح و تفسیر و عرض اعتراض و خواهش و تمنا خودداری کنید . لاقلاً در این دیدار آخر سعی کنیم نسبت به هم باگذشت و راست و درست باشیم .

برادر روحانی آنزورقه کاغذی به شکل طومار به پاپ عرضه می‌کند که روی آن متن استعفا نامه نوشته شده است .

صدایی از داخل جمع : ای پدر مقدس ...

سلسن پنجم : من که از شما خواهش کردم بی آنکه سؤالی بکنید به حرفهایم گوش بدهید .

همان صدا : سؤال نیست ، پیشنهادی است برای آنکه عمل شما در قانون اساسی کلیسای رومی هم درج شود .

سلسن پنجم : شما که هستید .

صدا : متی اورسینی^{۳۲} .

سلسن پنجم : خوب ، بگویید .

متی اورسینی : ای پدر مقدس ، حال که تصمیم شما راسخ است ما همه راضی به رضای توایم . معیناً اگر می‌خواهید که استعفای شما صورت شرعی و قانونی داشته باشد قبلاً طرح قانونی مخصوصی بگذارید مشعر بر اینکه پاپ می‌تواند به علل موجه و قانونی از مقام پاپی استعفا

بدهد و کاردینالها می‌توانند استعفای او را بپذیرند .

سلستن پنجم : من موافقم . خود شما این طرح را تهیه کنید تا من به انکای قدرتی که در حال حاضر هنوز در دست دارم آن را تأیید و تصویب کنم . (باب طوماری را که برادر روحانی آنژ به دستش داده است می‌گشاید و با صدایی آهسته ولی محکم می‌خواند .) گوش کنید ! «من سلستن ، به انکای دلایل قانونی و موجه ، به انگیزهٔ نیاز به تواضع و خاکساری و تکمیل و تهذیب اخلاق خود و به حکم وظیفهٔ وجدانی و نیز به علت ضعف جسمانی و نقص فهم و کاردانی و به سبب شیطنیت آدمیان، برای آنکه بتوانم آرامش و تسکین روحی دوران زندگی قبلی خود را بازیابم از صمیم قلب و با آزادی و اختیار کامل از سمت پاپی استعفا می‌دهم . من صریحاً از کرسی ریاست روحانی ، از جاه و مقام آن ، از تکالیف و افتخاراتی که در بردارد چشم می‌پوشم و از این لحظه به انجمن کاردینالها اختیار تام و تمام می‌دهم تا از طریق قانونی و شرعی شبان دیگری برای کلیسای مسیح انتخاب کند ،»

پس از ختم قرائت طومار ، سر و صدا و زمزمهٔ تعجب و تأسف از تالار برمی‌خیزد لیکن اکثریت حاضران بلافاصله سروصدا را خاموش می‌کنند . پاپ مستفی از تخت به زیر می‌آید و در جلو چشم همهٔ حاضران حلقه و ردای یراق‌دار و شل ارغونی را از تن بیرون می‌آورد و تاج را از سر برمی‌دارد و همه را روی زمین در کنار خود می‌گذارد . سپس به کمک برادر روحانی لودویک ردای زمخت راهبان را به تن می‌کند . پس از آن ، برادر روحانی بارتلمی در را می‌بندد و سلستن

در سکوت کامل به طرف حجرة خود براه می افتد .

آثر : (خطاب به برادر روحانی لودویک .) حالا است که می توانیم بگوییم شاهد پایان يك ماجرای عجیب بوده ایم .

لودویک : من از آن می ترسم که این هنوز پایان نباشد (و خطاب به جمعیت .) باز قدری صبر کنید ، ما هنوز در پایان کار نیستیم .

صحنه در تاریکی فرو می رود .

(پایان قسمت دوم) .

سولمونا، ژانویه ۱۲۹۵

تعقیب دو جانبه پی‌یرسلستن

صحنه در نیم تاریکی فرو رفته و خالی است . از دور صدای بوق جارچی همراه با صدای خواندن اعلانی که جارمی‌زند به گوش می‌رسد ولی صدا بر اثر بعد مسافت ضعیف شنیده می‌شود و فقط جمله‌های بریده‌ای از آن مفهوم است به این شرح : «پاپ جدید بنیفاس ... پاپ سابق سلستن ... حکم توقیف ...» مردم از این کلمات با ابراز انزجار و هو کردن و سوت کشیدن استقبال می‌کنند. کمی بعد، جارچی که تند و پس‌پس راه می‌آید روی صحنه ظاهر می‌شود . این جارچی همان چریکا است که ما او را می‌شناسیم . برحسب معمول لباس عجیب و غریبی به تن کرده است. در یک دست بوقی دارد و در دست دیگرش کیسه‌ای است نیمه پر. عده‌ای که تاریکی مانع از دیده شدن آنهاست با هو و دشنام و ناسزا و اعتراض چریکا را تعقیب می‌کنند و برای او گونه کلم و میوه گندیده پرتاب می‌کنند و او هرچه را که هنوز قابل مصرف تشخیص می‌دهد برمی‌دارد و در کیسه‌اش می‌ریزد .

چریکا : (با حرکات ناشیانه حاکی از تعظیم به مردمی که در صحنه دیده نمی‌شوند .) سیاس ای ستایشگران کریم الطبع من، از صمیم قلب سیاس برای عطایا و محبت‌های شما . و اما راجع به عطایای مرحمتی اگر جسارت نباشد خواهش می‌کنم در صورت امکان کونه کلمه و ترب سیاه بیشتر بیندازید ، البته اگر ممکن باشد .

پس از نوشیدن يك غلظ عرق از شیشه‌ای که احیاناً از جیب بغلش بیرون آورده است چریکا بار دیگر در بوق خود می‌دمد . سپس منتظر می‌ماند تا همسایه‌ها جلو پنجره‌های خانه خود بایند یا به داخل کوچه بریزند . بالاخره با صدای نکره‌ای اعلان خود را تکرار می‌کند .

چریکا : اخطار به مردم سولمونا ! اعلیحضرت پادشاه ناپل و عالیجناب بنیفاس پاپ جدید (اسم پاپ جدید دوباره مردم را به هو کردن و سوت کشیدن و سیزی گندیده پرت کردن وامی‌دارد .) ... بلی ، داشتم می‌گفتم که این دو شخصیت عالیقدر ... که شما هر نظری نسبت به ایشان داشته باشید برای من علی‌السویه است ...، سخت نگرانند از اینکه نمی‌دانند پاپ سابق سلسن اکنون در کجا است و چه می‌کند ، چون بطوری که شما همه می‌دانید او شب هنگام از ناپل گریخته و هیچ نشانی از خود بجا نگذاشته است ... (فریادهای «دلقك» ، «عروسك» ، «مزدور» همراه با پرتاب کونه کلمه بار دیگر صدای جارچی را قطع می‌کند .) بلی ، داشتم به شما می‌گفتم این نوات معظم از آن می‌ترسند که مبادا فرانسویان تاجنس

سلسن عزیز ما را از ما بدزدند . بدین جهت آن بزرگواران مایلند که سلسن هر جا هست دستگیر شود و به میل خود یا به زور به قوای انتظامی ما تسلیم گردد و ایشان او را درمکی از زندانهای خود درامن و امان کامل نگاه خواهند داشت چون همان طور که شما همه می‌دانید آدم در آن زندانها ، بخصوص در موردی مانند مورد فعلی که وحشتی هم دربین است ، راحت‌تر و امن‌تر از هر جا خواهد بود . (يك ترب سياه بزرگ به کله جارچی می‌خورد که نزدیک است او را نقش زمین سازد ولی او فوراً تعادل خود را بازمی‌یابد و با خونسردی تمام به جار زدن ادامه می‌دهد.) حال می‌خواهم نکته مهمی را که اصل مطلب است بگویم . خوب توجه کنید که هم به نفع خودتان است و هم خانواده‌تان : هر کس به انگیزه احساسات پاك دینی و میهنی به ما خبر بدهد که سلسن فوق‌الذکر در کجا است یا دستگیری او را تسهیل کند پاداشی خواهد گرفت معادل ... (هو و جنجال مستمعین مانع از این می‌شود که رقم پاداش مفهوم گردد .) ... ولی هر احمق بی‌سروپایی که به اختفای او کمک کند به زندان خواهد افتاد .

به پایان رسیدن این آگهی موجب می‌شود که باز مردم مقداری میوه گندیده و آشغالهای سفت آشپزخانه به سوی جارچی پرتاب کنند و او به منظوری که قبلاً گفتیم به معاینه آنها می‌پردازد . سپس به جلو صحنه می‌آید و روی زمین می‌نشیند و بوق و کیسه‌اش را پهلوی دستش می‌گذارد .

چربیکا : (خطاب به جمعیت .) امیدوارم عنایت فرموده باشید که

من در شغل جارچی نیز خوب می‌توانم از عهدهٔ انجام وظیفه بر آیسم و جانب هیچ طرفی را نگیرم و در عین حال به هر دو طرف حق بدهم، و حال آنکه شغل اصلی من چنانکه همه‌تان می‌دانید جارچی نیست بلکه من مالک کشاورزم. جارچی رسمی که من بجای او انجام وظیفه می‌کنم مریض است و یا حداقل این است که خودش را به ناخوشی زده است. او تا آن لحظه که متن آگهی امروز را برایش خواندند و از او خواستند که عین آن متن را جار بزنند در کمال صحت و سلامت بود لیکن به محض شنیدن آگهی ناگهان رنگش پرید و صدایش گرفت و گفت (در اینجا چریکا تقلید يك آدم صدا گرفته را درمی‌آورد): «با کمال میل حاضر بودم ولی بدبختانه صدایم گرفته است و نمی‌توانم؛ باور کنید نمی‌توانم؛ مگر نمی‌بینید که صدایم خفه شده است؟» و واقعاً هم چه بیماری عجیبی! در این روزها عدهٔ کثیری از مردم نیز مثل آقای جارچی یکدفعه به خفقان صدا مبتلا شده‌اند. از آن جمله است دم‌کنستانن کشیش که شما همه او را می‌شناسید و او قرار بود متن آگهی را بر بالای منبر بخواند اما او هم گفت (باز چریکا تقلید آدم صدا گرفته را درمی‌آورد): «من نمی‌توانم، چون دیگر صدا ندارم. مگر نمی‌بینید که صدایم گرفته است؟» ناچار آگهی را به دستور وزیر عدلیهٔ اعظم به در کلیساها چسباندند ولی این آگهی روی هیچ دری زیاد نماند و احتمال می‌دهند که چسب آن عیب داشته است. عجب چسبی! شاید علت همهٔ این ماجراهای عجیب این باشد که همهٔ این بزرگوارانی که امروز نقشهٔ تعقیب و دستگیری سلتن

عزیز ما را می‌کشند تا چند هفته پیش سر او را به عرش می‌سودند . هیچکس فراموش نکرده‌است که همین سه چهارماه پیش بود که سلستن از اینجا با همراهان خود به آکیلا رفت تا در آنجا تاج پایی را رسماً بر سر بگذارد . او درحالی که سوار بر خر بود و پادشاه نایل از يك طرف و ولیعهد وی از طرف دیگر افسار خرش را به دست گرفته بودند محبوب و خجل به نظر می‌رسید ، چنانکه من و شما هم اگر بجای او بودیم همین حال را می‌داشتیم . پاپ جدید در چشم مردم این ولایت يك عیسی واقعی شد و راهبان سلسنتی بلافاصله بر اوضاع مسلط گردیدند چنانکه بدبختانه هوا هم به فرمان ایشان بارانی یا آفتابی می‌شد . بهر حال من الآن می‌بینم که شما در این حسرت می‌سوزید که بدانید عقیده من درباره او چیست . باشد، هم اکنون در دو کلمه به شما می‌گویم . پی‌یر سلستن- چون حالا او را به این اسم می‌نامند - موجودی است که نمی‌توان او را دوست نداشت . شاید و یا غیر شاید ، او دیوانه باشد ولسی دیوانه‌ای است محبوب . در عوض ، راجع به راهبان او ترجیح می‌دهم که حرفی نزنم ، هر چند خود من هم يك وقت سعی می‌کردم که خودم را نوی آنها جا بزنم ؛ چون بدبختانه وقتی آدم ، مثل من ، در کارهای بزرگ داخل باشد و احق هم نباشد باید این الوقت باشد و از دسته‌ای طرفداری کند که قدرت را به دست دارند . باری، به پیروی از همین منظور يك شب به جمعیتی رفتم که برای تشکیل يك انجمن خیریه در حیات صومعه‌ای گردهم آمده بودند . من مصمم بودم که عضو آن انجمن بشوم . در شروع

کار، يك راهب سلسنتی نطق غرایبی راجع به ملكوت خدا در این دنیا که به عقیده او حتمی الوقوع بود ایراد کرد. باور کنید نطق بسیار مهمی بود پر از آیات و احادیث از کتاب مقدس و کتب دینی دیگر، و بسیاری از حاضران به گریه درآمده بودند، رویهم رفته یکی از آن نطقها بود که مستمعین را هر چه کمتر بفهمند بیشتر تحت تأثیر قرار می دهد. وقتی نوبت به مردم رسید که هر سؤالی دارند بکنند من از جا برخاستم و با عقل سلیم يك مالک کشاورز تمام عیار خواستار يك توضیح عملی و روشن درباره موضوع نطق شدم و از واعظ پرسیدم: «در دوران سلطنت خدا که به عقیده شما در شرف وقوع است آیا مردم غذا خواهند خورد؟ و چه خواهند خورد؟ و خوراك مجانی خواهد بود یا باید به ازای آن پول داد؟» بهمن حتی آنقدر مهلت ندادند که سؤالاتم را تماماً مطرح کنم و دو راهب گردن کلفت مرا از سر جایم بلند کردند و بیرونم انداختند. به آسانی می توان فهمید که این خشونت صرفاً به این علت بود که نمی دانستند چه جوابی به من بدهند. به هر حال من این اهانت را فراموش نمی کنم و به همین سبب هم هست که وقتی فهمیدم دنبال يك جارچی می گردند و به هر کس برای این کار مراجعه می کردند حاضر نمی شد چون فوراً صدایش می گرفت من آنآ حاضر شدم و خود را بعنوان داوطلب معرفی کردم و به ایشان گفتم شیور زدن را در آن زمان که سرباز بودم آموخته ام و صدایم به محض اینکه قدری مشروب بخورم خوب و رسا خواهد بود. این نکته را هم باید نزد شما اعتراف کنم که برای قبول جارچی گری

علاوه بر اینکه اصولاً از راهبان بدم می آید دلیل دیگری هم داشتم و آن اینکه بدانید و آگاه باشید که من از دوران بچگی همیشه يك آرزوی بزرگ داشته ام یعنی همیشه دلم می خواست که روزی دربان بشوم. لابد خواهید گفت اینکه کار مهمی نیست چون، خودمانیم، هر کس دلش بخواهد می تواند دربان بشود ، ولی اینطور هم نیست و من فکر کردم که اگر در این موقعیت حساس وظیفه جارجی گری را قبول کنم شاید توجه و علاقه مقامات بالا را به خود جلب کنم و از این طریق قدمی مؤثر به سوی مقام درباری که برای من مثل هر مرد جدی دیگری همیشه آرزو بوده است بردارم . این حکم در مورد مقامهای دیگر که مردم سابقاً برای آنها سرو دست می شکستند اکنون صادق نیست . مثلاً برای مقام پایی هیچ اینطور نیست . تا همین چند هفته پیش اصطلاح «مثل پاپ بودن» را در مورد کسی می گفتند که کبکش خروس می خواند، و اگر کسی می گفت: «من امشب خودم را مثل پاپ حس می کنم» به این معنی بود که خوب خورده و خوب نوشیده و خیالش از هر حیث راحت است و هیچ نوع گرفتاری و غم و غصه ای ندارد . اما حالا که پی پرسلستن عزیز ما در کاخ پایی را محکم به هم کوبیده و رفته است ، ولو دلیل استعفای او هم خیلی روشن نباشد ، دیگر نمی توان اصطلاح «مثل پاپ بودن» را به آن معنی گرفت . اینجا دیگر صحبتی بجز از استعفای پاپ نیست ، هر چند هیچکس اطلاع روشنی از این موضوع ندارد. معذراً برای اینکه مردی پرهیزگار و مؤمن و مرفه مثل او مجبور به رفتن شده باشد دلیل

آن هر چه هست باید با او بسیار بد رفتاری کرده باشند . شاید بقدر کافی به او غذا نمی دادند ؟ یا از حقوقش کم کرده بودند ؟ البته این متداول ترین فرضیهایی است که مردم می کنند . هر چه هست آنچه مسلم بنظر می رسد این است که مقام پایی هم معایب و گرفتاریهای خاص خودش را دارد . این پیشامد بدی بود و در آن حرفی نیست ولی دیگر کسی انتظار بدتر از آن را که هم اکنون در جریان است نداشت . من در بین دوستان خودم که در مقامات والایی هستند - از جمله دم کنستانتین کشیش - شنیده ام که این سؤال را از هم می کنند: حال که پاپ جدید استعفا ی پی بر سلسلتن را پذیرفته چرا در صدد تعقیب او بر آمده است ؟ ظاهر اً می گویند برای این است که فرانسویها او را نریزند ولی در اینجا هیچکس این داستان ساختگی فرانسویها را باور نمی کند. پس چه؟ فرضیات دیگری هم در بین است: شاید پس از رفتن سلستن متوجه شده اند که در کاخ پاپ يك مقدار ظروف نقره کسر است و موضوع ترس از فرانسویها را بهانه کرده اند تا سرپوشی روی این رسوایی بگذارند. اگر موضوع راست باشد به عقیده من تقصیرها همه اش با راهبان بدجنس او است . ولی اگر پاپ جدید واقعاً دلیلی در دست داشته باشد که مقصر اصلی خود سلستن است در این صورت به عقیده من يك راه توجیه بیشتر باقی نمی ماند و آن اینکه بگوئیم این مرد مقدس به حواس پرتی مبتلا بوده است ، چون برای هر کسی ممکن است اتفاق بیفتد که در موقع بقیچه بندی لباس و اثاثیه اش اشتباهاً يك شمعدان نقره یا چیز قیمتی دیگری را در بقیچه اش بیچند.

عین این ماجرایک بار برای خود من اتفاق افتاده و قطعاً برای بسیاری از شما هم ...

ناگهان از انتهای تاریک صحنه سروکله ژاندارمی که ما اورامی شناسیم پیدا می شود و تهدیدکنان گریبان چریکا را می گیرد .

ژاندارم : از رذل بیشر فی مثل تو بجز این هم انتظاری نمی رفت . در ضمن ، همه مردم از این جار زدن تو به خنده افتاده اند .

چریکا : پس می خواستی به گریه بیفتند ؟

ژاندارم : به تو که نمی خندند ، بدجنس ؛ به مقامات دولتی می خندند . بدبختی همین جاست ! تو چرا متن اعلان را همانطور که بود نخواندی و احمقانه آن را تحریف کردی ؟

چریکا : من آن را نخواندم (البته محرمانه به تو می گویم ، بین خودمان باشد .) چون خواندن بلد نیستم . من اگر خواندن و نوشتن بلد بودم مالک نمی شدم ، شاعر می شدم .

ژاندارم : لااقل می خواستی متن آگهی را از بر کنی .

چریکا : اگر آنقدر حافظه ام خوب بود که می توانستم یک چنین خطابه ای را به خاطر بسپارم واعظ یا وکیل دعاوی می شدم .

ژاندارم : در این صورت نمی فهمم تو چرا با آن همه سماجت اصرار می کردی که ورقه حاوی متن آگهی را به دست بدهند .

چریکا : نمی توانی حدس بزنی چرا ؟ چون برای هر کسی که مقید به نظافت باشد یک ورقه کاغذ همیشه ممکن است به درد بخورد .

از طرفی، قبل از اینکه از آن ورقه کاغذ استفاده مطلوبم را بکنم از دم کنستانتن کشیش خواهش کردم تا متن نوشته را برای من توضیح داد و من هم با وفاداری هر چه تمامتر آن را تکرار کردم.

ژاندارم: دم از وفاداری می زنی! تو با کمال وقاحت همه اقداماتی را که از طرف مقامات عالیه در این خصوص در دست اجرا است به لجن کشیده ای و دم از شرافت هم می زنی؟ حدیث تو و شرافت درست حدیث گوش کر است و موسیقی.

چریکا: اگر مقامات عالیه در بند شرافت و حیثیت خود باشند بایستی این نکته را فهمیده باشند که در اینجا یعنی در منطقه «مورون» و «موئلا» که همه مردم احترام زیادی برای سلسن قائلند نمی توانند تبلیغاتی علیه او بکنند که آبرومندانه باشد. آنها بایستی این تبلیغات را در شهرهای دیگری که او را نمی شناسند بکنند.

ژاندارم: یاره نگو. در شهرهای دیگری که مردم او را نمی شناسند هر تبلیغی بی فایده خواهد بود.

چریکا: بی فایده ممکن است باشد ولی لااقل آبرو ریزی نخواهد بود.

ژاندارم: من نمی دانم چرا وقتم را به بحث و مجادله با احمق کوتاه فکری مثل تو تلف می کنم. مسلم است که سلسن در همین دور و حوالی پنهان شده است و مقامات انتظامی هم دستور دارند او را توقیف کنند.

چریکا: تو نمی خواهی بفهمی که در این منطقه هرگز موفق

به دستگیری او نخواهی شد؟ در اینجا همه مدافع او هستند و نه تنها سکنه بلکه سنگها و درختها و علفهای کوهستان هم در حفظ و حراست او می‌کوشند، قسمی که اگر با این همه بوق و کرنا زدن نتوانند او را دستگیر کنند لطمه بزرگی به حیثیت مقامات حاکمه خواهد خورد. برعکس، اگر به دنبال او در جاهای دیگری بگردند که بدانند نباشد لطمه‌ای به حیثیت آنان وارد نخواهد شد، چون هیچکس به سبب نیافتن سلسن ایرادی به ایشان نخواهد گرفت.

ژاندارم: تو چطور می‌توانی این همه حرفهای احمقانه به قالب

بزنی؟

چریکا: (با گستاخی تمام) این وظیفه تو ژاندارم ناچیز است که درباره حرفهای من قضاوت بکنی بلکه وظیفه مافوقهای تو است. تو در گزارش افکار من به ایشان می‌توانی این نکته را هم اضافه کنی که من فکرهای اصیل‌تر و نبوغ‌آمیزتری هم دارم. و اما راجع به خود تو، بگذار برای آخرین بار به تو بگویم که اگر از اندرزه‌های من پیروی نکنی هیچوقت افسر ارشد نخواهی شد.

ژاندارم: (که از حرفهای چریکا سحت پکر شده است) هر چه باشد فعلاً که وظیفه جارچی‌گری تو خاتمه یافته است. (شیپور را برمی‌دارد و می‌رود).

چریکا: (در حالی که شانه‌ها را به علامت بی‌اعتنایی بالا می‌اندازد).

چه بهتر! رویم مرفته در کوچه‌ها دویدن و در شیپور دمیدن برای یک

مالك کشاورز بسیار و هن آور بود .

ژاندارم : (در حالی که برمی گردد .) منظور از این لاف و گزاف تو خالی که همیشه می گویی من مالك کشاورز چيست؟ تو ملكت كجا بود؟
چربىكا : من هیچوقت از ملك و زمین دم نزده ام بلکه فقط از شغل ملاکی حرف زده ام . بین این دو فرق بسیار است .

ژاندارم : پس به عبارت دیگر تو مالك بدون ملكی .

چربىكا : تو چقدر كله خری ! باز تکرار می کنم که من چون نتوانستم در بان بشوم شغل ملاکی را برای خود انتخاب کردم ولی چون ملك ندارم به شغلم عمل نمی كنم . به عبارت دیگر من مالك بالقوه هستم .

صحنه در تاریکی فرو می رود .

وظیفه پایداری در برابر ظلم و جور

نور به صحنه بازمی گردد . ما در دره ای هستیم که ارتفاعات سنگلاخی پرشیبی آن را از دو طرف محدود کرده است . پییر سلستن و برادران روحانی بارتلمی و آنژ روی تخته سنگهای بزرگی نشسته اند و منتظر یاران خویشند. همه همان دای ساده راهبان «مورونی» را به تن دارند. پس از چند لحظه برادر روحانی کلمان و دو نوچه روحانی سابق ناپلی که اکنون لباس نوچه راهبان سلستنی پوشیده اند، یکی پس از

دیگری با قدمهای محتاطانه‌ای از راه می‌رسند .

کلمان : (در حالی که يك ورقه کاغذ کهنه به دست پی‌یر سِلستِن می‌دهد)،
این هدیه‌ای است از طرف برادر روحانی لودویک به یادگار زمان
جدایی که به گمان او ممکن است بسیار طولانی باشد .
پی‌یر سِلستِن : (پس از آنکه عنوان نوشته خطی را بررسی می‌کند
کاغذ را به قلب خود می‌نشارد .) مطابقت وصایای قدیم و جدید، اثر ژواکیم
دوفلور ؟ به به ! چه هدیه جالب و غیر مترقبه‌ای !
بارتلمی : (خطاب به کلمان .) مگر برادر روحانی لودویک نمی-
آید ؟ آیا ما باید به انتظار او بمانیم ؟

کلمان : (خطاب به پی‌یر سِلستِن .) برادر روحانی لودویک و سایر
برادران فرانیسل کسه با او مانده‌اند به رعایت جانب احتیاط جرأت
نمی‌کنند به اینجا بیایند . از بام تا شام آدمهای عجیب و غریبی ایشان
را تعقیب می‌کنند که قاعده باید پلیس مخفی باشند .

پی‌یر سِلستِن : من خوشحالم از اینکه می‌شنوم برادر روحانی
لودویک احتیاط به خرج می‌دهد . اگر بی احتیاطی می‌کرد نگران
می‌شدم . (خطاب به دو راهب مسن تر .) من گمان می‌کنم که به این جوانها
هم (برادر روحانی کلمان و دونوچه راهب را نشان می‌دهد) بایستی اجازه داده
می‌شد ردای روحانیت را از تن بدرکنند و لباس معمولی بپوشند تا
شناخته نشوند . این دو نوچه چه اسمی برای خود انتخاب کرده‌اند ؟
نوجه اول : اکنون اسم من لوقا است .

نوجه دوم : و اسم من هم ژواکیم است .

پی‌یر سلستن : (خطاب به دو نوجه .) اگر شما بخواهید دوره کامل و مرتب نوجه‌ای را ببینید باید وارد دیر «سنت اسپری» بشوید . من گمان نمی‌کنم بنیفاس جرأت کند آنجا را ببیند و خیلی که بخواهد اذیت بکند بعضی امتیازات آن را ملغی خواهد کرد .

لوقا : (پس از مشورت با ژواکیم .) مادر جیح‌می دهیم باشما بمائیم و یا لااقل در خدمت شما باشیم ، هر چند هم از دست ماکلاری برای شما بر نیاید . اگر این امر ممکن نباشد ما ناچار به ناپل بر خواهیم گشت .
پی‌یر سلستن : (لبخند زنان .) از شما متشکرم . البته این یک دوره کارآموزی بسیار سختی برای شما خواهد بود ولی مسلماً کسلتان نخواهد کرد . (خطاب به دو راهب مسن .) باز منتظر کسی هستیم ؟

بارتلمی : متی نساج هم بنا بود بیاید .

ژواکیم : احوالش خوش نیست (خطاب به برادر روحانی بارتلمی .)
و از من خواهش کرد به شما بگویم که چند تاکاری راکه به او مراجعه شده است دخترش کنسپسیون انجام خواهد داد .

بارتلمی : این خبر باعث خاطر جمعی من شد چون کنسپسیون دختر با هوش و شجاعی است .

ژواکیم : بلی ، او واقعاً دختر فوق‌العاده‌ای است . در صورت لزوم هم می‌تواند به یکی یا دو تن از دوستانش متوسل شود .

باد سردی برمی‌خیزد که به داخل دره نفوذ می‌کند . راهبان مسن‌تر

باشلق خود را فرو می کشند.

آئر : (در حالی که به آسمان نگاه می کند .) امسال برف دیر کرده است و این نشانه خوبی نیست . حتماً امسال زمستان بسیار سختی در پیش خواهیم داشت .

کلمان : می خواهید من قدری هیزم برای آفر وختن آتش جمع کنم ؟

بار تلمی : تو بیشتر دود راه می اندازی و دود را هم از دور می بینند . در ماه آینده سر ما دشمن اصلی ما خواهد بود .

پی یو سلستن : از این موضوع برای شما تأسفم ولی این جوانها لازم نیست در کوه بمانند . من ایشان را می فرستم تا زمستان را در پوی واقع بر نیمه راه یونان بگذرانند و در ضمن تماس ما را با تبعیدیهای خودمان حفظ بکنند . به هر حال این نقشه ای است که باید درباره آن مطالعه شود . و اما راجع به شخص خودم باید بگویم هر ریاضتی که پیش بیاید باید بکشم و مستحق آن هستم .

لوقا و ژواکیم : مستحق ؟

پی یو سلستن : منظورم اشاره به ظلم و جور است که هم اکنون از دست بنیفا می بینم نیست . این جور و تعدی هم مثل هر عمل دیگری که از ترس ناشی می شود کار احمقانه و ظالمانه ای است . این امری است اجتناب ناپذیر که هر مرد جاه طلب و ضعیف النفسی وقتی دچار وحشت شد

از هر طرف خطر متوجه خود می‌بیند و به مضحک‌ترین بدگمانیها دچار می‌شود. اگر بنیفاص می‌توانست با آرامش خاطر و صفای روح درباره قضا یا داوری کند فوراً می‌فهمید که نبایستی از من بیم و هراسی داشته باشد.

آثر: ما نمی‌توانیم سعی کنیم او را به خطای خودش واقف کنیم؟ بعضی از یاران ما که در زمان کاردینالیش با او در تماس بوده‌اند ...

پی.یر سلستن: من قبلاً سعی کرده‌ام ولی بی‌نتیجه بوده است. اکنون تکلیف ما این است که به عون و قوت خداوند در برابر ظلم و جور مقاومت کنیم. هر مسیحی مؤمنی این وظیفه مقدس را دارد که در برابر شکنجه و آزار تسلیم نشود. (مکتب). علت درد و رنج من، ای فرزندان عزیزم، چیز دیگری است. من احساس می‌کنم که نیازمندم با شما مثل کسی که به گناهان خود اعتراف می‌کند خالی از هر حب و بغض و تعصبی صحبت بکنم. جان من از تیرملامتهای وجدان ریش ریش است و شما از اصل و مبدأ آن آگاهید. چرا من این مقام را پذیرفتم؟ چرا گذاشتم که معنی و تفسیر انتخاب من مثل مشک پسر باد بیش از اندازه بزرگ جلوه کند؟ چرا آن همه مسیحی خوب و نازنین را که اولش خود شما فرزندان عزیز من هستید فریب دادم و باعث شدم که شما باور کنید شرایط مساعد برای تجدید کلی حیات کلیسا وجود داشته است؟ چرا نفهمیدم که صرف نظر از هر چیز نیروی من برای اداره مقام پایی با وضع موجود کافی نیست؟ (چند تن از حضار می‌خواستند این اعتراف درد-

آلود را قطع کنند). نه ، بگذارید حرفم را بزنم ! تنها يك عامل ممکن است در گناه من تخفیفی بدهد و آن ناخود آگاهی من است . از آن همه گناه فاحش و از آن همه تقصیر و خطا دریغا که بسیار دیر و بسیار به تأنی آگاه شدم . در حقیقت من چنین احساس می کنم که هنوز آزمایش وجدانی خود را به پایان نرسانده ام و از خدا به دعا می خواهم آنقدر به من عمر بدهد تا این امتحان را به آخر برسانم . (مکت .) من با این ماجرا درست مثل خری مواجه شدم که پالان بر پشتش گذاشته باشند ، و مطمئن باشید که در این تشبیه مبالغه نکرده ام . می خواهید بدانید که بزرگترین تشویش من در روزهای قبل از تصمیم به قبول مقام پایی چه بود ؟ آشنا نبودنم به تشریفات مراسم مذهبی . از خود می پرسیدم که در مراسم عظیم و با شکوه تشریفات مذهبی کلیساهای رومی چگونه از عهده برخواهم آمد . چه حماقتی ؟ البته آن هم مشکلی بود ولی در برابر بقیه مشکلات چیزی بجز يك امر مبتذل و بیش پا افتاده نبود . (مکت .) در کارهای جدی به خیال خودم زرنگی به خرج می دادم ، در حالی که هیچ چیز مضحک تر از مرد احمقی نیست که خیال کند می تواند زرنگی به خرج بدهد . مثلاً پیش خودم فکر می کردم که می توانم از پادشاه ناپل به قصد نیکی کردن به مردم استفاده کنم . « نیکی کردن » ! چه حماقتی ! فراموش نکنید ، بچه های من ، که در اینجا فقط نیکی کردن مطلق مطرح است نه « قصد نیکی کردن » . (مکت .) امروز وقتی به کارهایی می اندیشم که به قصد نیکی کردن کرده ام ، مثلاً به زرنگی هایی که برای

قبضه کردن امور دیر راهبان «سن بنوا» در کاسینو^۲ بخرج داده‌ام، خجالت می‌کشم؛ و از بسیار کارهای دیگر از این قبیل نیز که کرده‌ام شرم‌منده‌ام. من واقعاً احمق بودم. (مکت. ۰) قدرت را به خدمت گرفتیم؛ چه خیال خام خطرناکی! ای، قدرت است که ما را به خدمت می‌گیرد. قدرت به اسب سرکش می‌ماند: به هر جاکه باید یا به هر جاکه می‌تواند و یا بهتر بگویم به هر جاکه معمولاً بایستی برود می‌رود. از اسب نمی‌توان خواست که پرواز کند و اگر نپرد ایرادی به او وارد نیست. باید آموخت که تنها به رام کردن او اکتفا کرد. همین حکم در مورد کلیسای رم صادق است: کلیسای رم همین است که هست. (مکت. ۰) هوس حکومت و وسوسه قدرت در همه سطحها شکلی از جنون است که مانند خوره روح را می‌خورد و آن را منقلب و تباه می‌سازد، بخصوص اگر هوس رسیدن به قدرت به «قصد نیکی کردن» باشد. وسوسه قدرت از آن لحظه که شیطان جرأت کرد آن را به شخص عیسی مسیح تلقین کند شیطانی‌ترین وسوسه‌ای است که ممکن است آدمی بدان دچار شود. البته شیطان در مورد مسیح موفق نشد ولی توانست در مورد نایب منابان مسیح که بر مسند او تکیه می‌زنند توفیق حاصل کند. وسوسه قدرت معصیت آلودتر از وسوسه شهوات نفسانی است و در واقع بسیاری از مردان عقیف و پاکدامن در دام آن می‌افتند. (مکت. ۰) باری با در نظر گرفتن جمیع جهات، ماجرای من بسیار غم‌انگیز و این دوره از زندگی من دردناکترین دوره‌های عمرم

بوده است . من در آغاز کار چنین احساس می کردم که گفتمی در گردابی افتاده ام لیکن بعداً دستخوش غذایی الیم شدم ، چون بایستی حرکاتی بکنم که اصلاً دلم نمی خواست ، حرفهایی بزنم که در مواقع عادی حتی فکر آن هم به مغزم خطور نمی کرد ، اسنادی را امضا بکنم که از آنها سردر نمی آوردم و اشخاص دیگری به مقتضای منافع خود آنها را تدوین می کردند . فرمانهایی به نام من در جریان بود که من آنها را امضا نکرده بودم . همه کم و بیش می دزدیدند ، حتی آنها که می آمدند و دزدی دیگران را به من گزارش می دادند . (مکت .) من در دربار خود مثل همینجا یعنی مثل گدا می زیستم . خوب ، اینها همه چه سودی داشت جز اینکه آقایان کاردینالها به ریش من بخندند .

ژواکیم : من و لوقا نمی خندیدیم .

پی.یر سلستن : راست است . شما تنها تسلای دل حزین من بودید و من از شما سپاسگزارم . اکنون تنها جوانانی مثل شما هستند که مایه امید منند .

آنتز : عده ما اکنون بسیار کم است . آن همه که به هنگام پیروزی با ما بودند اکنون ما را رها کرده اند .

پی.یر سلستن : بعید نیست که امروز عده زیادی از ایشان از ته دل با ما باشند و ما آنان را نمی شناسیم .

ژواکیم : نمی ترسید از اینکه ایشان در برابر زجر و شکنجه تغییر ماهیت بدهند و آتش ارادتشان خاموش شود ؟

پی‌یر سلستن : نه ، واقعاً که من چنین وحشتی ندارم . همیشه مسیحیانی خواهند بود که مسیح را جدی می‌گیرند و اینها همانهایی هستند که به قول بنیفاس احمقند . آنها که به مسیح خیانت می‌کنند نمی‌توانند انجیل را از بین ببرند . آنها ممکن است انجیل را پنهان کنند یا آن را به میل خود توجیه و تفسیر نمایند ولی نمی‌توانند آن را از بین ببرند ، بقسمی که هر چند وقت عده‌ای پیدا خواهند شد که باز معنی حقیقی انجیل را در خواهند یافت و به طیب خاطر حاضر خواهند بود خود را به کام گرگ دراندازند .

کلمان : پس ما چه ؟ ماکه نمی‌توانیم با این اطمینان دل خوش کنیم و دست روی دست بگذاریم که همیشه مسیحیان شریف و شجاع وجود خواهند داشت . فعلاً ما در وضعی که هستیم چه می‌توانیم بکنیم ؟

پی‌یر سلستن : بسیار خوب ، بنظر من قبل از هر چیز نقش ما در حال حاضر نقش کدبانویی است که شب هنگام آتشی مانده در اجاقش را در زیر قشری از خاکستر پنهان می‌کند تا سحرگاه بتواند دوباره آتش را آسان‌تر روشن سازد . علاوه بر این ما کار مداومی هم خواهیم داشت و آن حفظ ارتباط با دوستان متفرقمان است که باید همیشه به ایشان قوت قلب بدهیم . ناری را که ظلم و جور از هم می‌درد باید دائماً تنید . باید در گارگانو^۲ نقطه اتکایی برای حفظ ارتباط خود با تبعیدیان بوجود بیاوریم .

بارتلمی: و کارما قبل از آنکه مقامات حاکم آن را برهم بزنند
چقدر طول خواهد کشید؟

پی.یر سلستن: من هیچ نمی‌دانم. اما وقتی در نقطه‌ای بساط
ما را برهم زدند می‌توانیم آن را در جای دیگری پهن کنیم.
کلمان: شما خوب می‌دانید که اگر شب بیش از حد دراز باشد
ممکن است آتش زیر خاکستر خاموش شود. این شب دراز که اکنون
کلیسای مسیح می‌گذراند چقدر طول خواهد کشید؟

پی.یر سلستن: من از کجا بدانم، فرزند؟ پیش از اینکه مسیح
به دنیا بیاید سالها طول کشیده و اکنون نیز شاید لازم باشد کلیسا کاملاً
بیوسد تا از نو احیا شود. در کار کلیسا رازی است که عقل ما به آن قد
نمی‌دهد. لیکن بهر حال باید عده‌ای از مسیحیان آن چیزی را که عرضه
کردنش ظاهراً برای دنیا هنوز زود است در خود زنده نگاه دارند.

ژواکیم: آیا مقصود شما این است که ما بدو باید به تزکیه
روح خود بپردازیم و همانطور که بعضیها باغچه‌شان را کشت می‌کنند در
آن کشت بکنیم؟ ولی در آن صورت آیا ملکوت خدا را که در انجیل
بشارت داده شده و «ژواکیم دوفلور» و خود شما نیز آن را تأیید و تبلیغ
کرده‌اید فراموش نخواهیم کرد؟ آیا یاران خود را نیز فراموش نخواهیم
کرد؟

کلمان: آفرین ژواکیم؛ برای این سؤال که ذهن مرا نیز به‌خود
مشغول داشته است از تو متشکرم.

پی‌یر سلستن: من آنچه را که خود فکر می‌کنم صاف و صریح به شما می‌گویم. آیا ممکن است بین زندگی دیروحی که جداً مسیحی است با انتظار کشیدن برای فرار رسیدن ملکوت خدا تناقضی باشد؟ من گمان نمی‌کنم. به نظر من آن دیروح مسیحی که عمیقاً آرزومند فرار رسیدن ملکوت خدا است خودش را با تصویر ملکوت خدا تطبیق می‌دهد و رفتار خود را با آن هماهنگ می‌سازد و این کار را از روابط خود با هموعان خویش آغاز می‌کند. تأیید این نکته که او با این عمل خود به ملکوت خدا ولو به میزانی بسیار ناچیز تحقق می‌بخشد گرافه گویی نیست و در این هم شکی نیست که تضاد بین روح و دستگاها یا قوانین موجود همیشه باقی می‌ماند. حال کی و چگونه ملکوت خدا با شرکت کلیه مخلوقات برقرار خواهد شد؟ کی و چگونه عشق به ممنوع و تعاون اجتماعی جای قوانین را خواهد گرفت؟ هیچکس نمی‌تواند جواب درستی بدهد، ولی این نکته نباید دستاویزی برای خمود و مهملی ما باشد، چون مسیحیانی که از هم امروز با شهادت و با همین روحیه زندگی می‌کنند آمدن ملکوت خدا را جلو خواهند انداخت. ما نیز همیشه در دعا و نماز روزانه خود آن را به آرزوی طلبیم و می‌گوییم: الهی، ملکوت تو هر چه زودتر بیاید.

ژواکیم و کلمان قانع شده‌اند و چون نمی‌توانند احساس خود را به زبان بیاورند با سر تصدیق می‌کنند.

پی‌یر سلستن: قبل از آنکه از هم جدا شویم من می‌خواستم

دو توصیه دیگر هم به شما بکنم. (مکت .) مگذارید قلبتان با زهر نفرت از مسیحیان دغلی که در پی آزار و اذیت ما هستند مسموم بشود . این بدبختان که با نام مسیح تجارت می کنند فقط درخور ترحم ما هستند . با همه زر و سیمی که می اندوزند گدایان بیچاره ای هستند که دل ما باید به حالشان بسوزد . با وجود آن همه اسلحه و آن چاکران و بندگان خلعت پوش و آن جامه های فاخر ابریشمین و آن جلال و جبروت فرعونی که برای خود ترتیب داده اند آنها که از آن بساط لذت می برند بی شعورند و غافل و بقیه بدبخت. (مکت .) و اما راجع به بریدن از علایق یهوده دنیوی، من لازم نمی دانم به شما تأکید کنم چون شما را می شناسم، فقط سعی کنید که از محرومیت از آنها رنج نبرید . مگر نظافت جسم ریاضت است ؟ مسلماً که نیست، پس چرا داشتن فکر و احساس نظیف ریاضت باشد ؟ شاد و خرم باشید !

از کنار دره مردی سر تا پا ژنده پوش پیدا می شود . برادر روحانی
بارتلمی فوراً به پیشواز او می رود .

بارتلمی : (خطاب به ناشناس .) کیستی ؟ چه می خواهی ؟
ناشناس : (با صدایی شبیه به ناله .) صدقه می خواهم در راه خدا .
سه روز است که چیزی نخورده ام .

بارتلمی : چرا برای گرفتن صدقه به کوه آمده ای ؟
ناشناس : (در حالی که چند کلمه ای بزحمت مفهوم سرهم می کند .)
من زائرم ... راه گم کرده ام ...

برادر روحانی آنژ از راه می‌رسد ، يك تکه نان به اومی دهد و به او اشاره می‌کند که پی کار خود برود .

فدایان در زندان

اتاق بزرگی است در زندان سولمونا . کثیف است و سیاه شده از دود و دیوارهای آن مزین به عکسهای منافق عفت . روشنایی روز از دو پنجره کوچک که با میله‌های آهنین مشبکند به درون می‌تابد. از چند حلقه آهنی کوبیده به پای دیوارها برای بستن زندانیان به هنگام شب استفاده می‌شود . در گوشه‌ای دو نیمکت گذاشته‌اند . از يك در آهنی ، ژاندارم دسته اول زندانیانی را که به اتهام همدستی در فرار پاپ سابق ، سلسن ، توقیف شده‌اند يك يك داخل زندان می‌کند و آنهایی را که کندتر راه می‌روند با فشار خشونت آمیزی به درون هل می‌دهد . این عده کسانی هستند که ما می‌شناسیم : متی نساج اهل پراتولا ، برادر روحانی لودویک اهل ماچراتا ، برادر روحانی بارتلمی اهل تراساکو ، برادر روحانی آنژ اهل کارامانیکو ، برادر روحانی برار اهل پن ، برادر روحانی توماس اهل آتری و بالاخره سه نوجوان ، یکی برادر روحانی کلماں اهل آتری و دو نوجو کیش سابق اهل نابل که اکنون نوجو راهب سلسنی هستند . سه نفر اخیر می‌خندند و داریم با هم شوخی می‌کنند . زندانیان بجز جوانها خیلی ناراحت بنظر می‌رسند چون خسته و گردآلودند و ژولیده مو .

ژاندارم : بنظرم حالا دیگر همه تان هستید . همینجا بمانید و

صداتان در نیاید !

لودویک : اجازه هست که ... نماز بخوانیم ؟

ژاندارم جواب نمی دهد .

بارتلمی : ممکن است بگویید ما اینجا چه کار داریم ؟ چه کسی

خواهد آمد ؟

ژاندارم : فرستاده ای از جانب اسقف . کشیشی عالم در الهیات

که از طرف محکمه کلیسا مأمور تفتیش عقاید است .

آنژ : آیا ما در حضور او هم در زنجیر خواهیم ماند ؟

ژاندارم : نمی دانم . تصمیم در این باره با من نیست .

آنژ : به هر حال مطمئن باشید که من این سؤال را نه از آن جهت

کردم که بتوانم دست فرستاده اسقف را بفشارم .

هتی : ممکن است آب برای شستشو به ما بدهید ؟

ژاندارم : لازم است به شما تذکر بدهم که اینجا مهمانخانه نیست ،

زندان است .

ژاندارم می رود در حالی که در آهین را پشت سر خود قفل می کند .

زندانیان که تا به آن دم در سلولهای جداگانه حبس بوده اند و اینک

برای نخستین بار از زمان توقیفشان خود را در يك جا با هم می بینند

همین که تنها شدند به پرسش از وضع و احوال هم می پردازند .

برادر روحانی بارتلمی دوتن نوچه کشیش سابق اهل ناپل را که اکنون

لباس معمولی غیرروحانی در بر دارند به آنها که ایشان را نمی شناسند

معرفی می کند .

بار تلمی : اینك دو تن از نوچه راهبان ماکه نامهای ژواکیم و لوقا برای خود برگزیده‌اند. برادر روحانی پی‌یر سلستن به ایشان اجازه داده است که مادام تعقیب و آزارها ادامه دارد ردای روحانی به تن نکنند .

برادر روحانی لودویك چیزی در گوش برادر روحانی کلمان زمزمه می‌کند . کلمان در وسط اتاق می‌ایستد و در حالی که دستها را به آسمان بلند کرده است دیگران را امر به سکوت می‌دهد .

کلمان : از کسانی که قسمت اول زم‌مور ۱۴۳ زبور داود را از بر می‌دانند خواهش می‌کنم آن را با من بخوانند . داود این سرود را به هنگامی ساخت که در غاری از کوه «ژودا» برای فرار از آزار و شکنجه شائلول پنهان شده بود^۴ :

ای خداوند ، دعای مرا بشنو و به تضرع من گوش بده ،
در امانت و عدالت خویش مرا اجابت فرما
و بر بنده خود به محاکمه بر میا ،
زیرا زنده‌ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود ،
زیرا که دشمن بر جان من جفا کرده
و حیات مرا بر زمین کوبیده است ،
و مرا در ظلمت ساکن گردانیده مثل آنانی که مدتی مرده باشند .

۴- سرود عیناً از متن زم‌مور ۱۴۳ کتاب وصایای قدیم رونویس شد . (مترجم)

پس روح من در من مدهوش شده
و دلم در اندروشم متحیر گردیده است .
ایام قدیم را به یاد می آورم ،
در همه اعمال تو تفکر نموده
در کارهای دست تو تأمل می کنم .
دستهای خود را به سوی تو دراز می کنم ،
جان من مثل زمین خشك تشنه تو است ...

پس از خواندن سرود ، راهبان مسن تر روی نیمکتها می نشینند و در
همان حال سه جوان به جلو صحنه نزدیک می شوند و با هم صحبت
می کنند .

کلمان : (خطاب به دونوچه .) این اول بار است که شما به زندان
می افتید ؟ خیال می کنم که از این بابت نگران و ناراحت باشید .
ثوقا : بلی ، این اول بار است و به عقیده من به آن اندازه هم که
فکر می کردم وحشتناك نیست .

کلمان : اگر جای آدم راحت باشد و عذاب وجدان هم نداشته
باشد حتی ممکن است زندان آسایشگاه مطلوبی هم باشد . ترس از
زندان حیلۀ ای است که مقامات حاکمه برای مایوس کردن مسیحیان
مؤمن به اصول اختراع کرده اند . از آدم صدها بزدلی و بیغیرتی سر
می زند که در واقع آنها را با ترس از زندان توجیه می کند .

ژواکیم : (خطاب به برادر روحانی کلمان با تشویشی غیر قابل مقاومت.)

تو فکر می‌کنی که خانواده‌های ما از توقیف ما آگاه شده باشند؟ من اقرار می‌کنم که وقتی به عکس العمل مادرم پس از آگاهی از توقیف خود می‌اندیشم وحشت می‌کنم.

لوقا : (فوراً در صحبت ایشان می‌دود تا از توضیح و تفسیر ناشایسته‌ای که ممکن است از طرف برادر روحانی کلمان اظهار شود جلو بگیرد.) مگر نمی‌دانی که مادر ژواکیم يك زن درباری است؟ او به محض اینکه از این ماجرا آگاه بشود حتماً به حضور پادشاه خواهد دوید و وساطت خواهد کرد.

کلمان : (خندان خطاب به ژواکیم.) من که گفتم نباید از زندان ترسید؛ ولی این نکته را هم باید اضافه‌کنم که زندانی از آزاد شدن هم نباید بترسد.

ژواکیم : اگر فقط مرا آزادکنند چه باید بکنم؟ از دست من که کاری ساخته نیست.

کلمان : آسوده باش که تو تنها نخواهی بود. در صورت رعایت احتیاط‌های لازم می‌توانی با خود سلسن هم مشورت بکنی.

ژواکیم : ولی چگونه می‌توانم او را پیدا کنم بی آنکه به خطرش بیندازم!

کلمان : این کار آسان نیست ولی ممکن است. تو کنسپسیون دختر متی را می‌شناسی؟ او مسیحی بسیار مؤمنی است که به شجاعت و شرافت شهره است. تو می‌توانی از حال پدرش، و در صورتی که از من

جویا شد از حال من نیز ، به او خبر بدهی . او خوشحال خواهد شد
از اینکه به تو کمک بکند .

در این لحظه گفتگوی راهبانی که بر سر نیمکتها نشسته‌اند بیشتر اوج
می‌گیرد و توجه جوانان را به خود جلب می‌کند چنانکه هر سه به جمع
ایشان نزدیک می‌شوند .

ئودویک : (خطاب به برادر روحانی‌آنز به صدایی بلندتر چون او بر
آن سر نیمکت نشسته است .) راستی آنز ، تو از آخر من اخبار مربوط
به بنیفا س آگاه شده‌ای ؟ او بموجب فرمائی بخششها و امتیازهای اخیری
راکه پاپ سلستن به صومعه‌های خود داده بود ملغی کرده و عده‌ای از
اسقفهای ایتالیای جنوبی را که او منصوب کرده بود معزول نموده است .
بار تلمی : بلی ، ظاهراً او منصوبشان کرده بود ولی در حقیقت
همه آنها از طرف آن صدراعظم حقه‌باز ماستروکولی^۵ تعیین شده
بودند .

آنز : می‌خواهید من نظر خودم را در این باب بگویم ؟ خود آنها
به جهنم ! صومعه‌ها به جهنم ! واسقفهای معزول هم به جهنم ! درمقایسه
با سرنوشت «پی‌یر سلستن» دیگر هیچ چیز برای من اهمیت ندارد .

ئودویک : حق با تو است . اگر خوب فکرت را بکنیم می‌بینیم
که این سلستن بیچاره واقعاً بدبخت است . درست به حضرت ایوب
می‌ماند که وجه المصالحة^۶ دعوای شیطان با خدا بود . بیچاره در همان

موقع که تصور می کرد آزادی خود را باز یافته است آن مختصر آزادی را هم که برای او باقی مانده بود از دست داد. ما خوب است خودمان را گول نزنیم: برای پی بر سلسلتن عزیز ما دیگر نه آزادی وجود خواهد داشت، نه آرامش و نه آسایش. هر چند او استعفا داده است تا به زندگی رهبانی خود باز گردد و هر چند که هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند فکر او را عوض کند مع هذا دیگر روی آسایش به خود نخواهد دید. اگر با اکراهی که دارد نخواهد آلت دست فرانسویان بشود که به علل منافع خاص خود استعفای او را به رسمیت نمی شناسند و اصرار دارند که او را پاپ واقعی بدانند آسایش نخواهد داشت. و نیز اگر نخواهد آلت دست بنیفاش بشود چون از روش سیاسی او سخت نفرت دارد و نقشه آن پاپ محیل این است که او را دور از دسترس فرانسویها و «کولونا»ها در چنگ خود داشته باشد باز روی آسایش نخواهد دید. و با اینکه او از همکاری با هر دو دسته امتناع می ورزد هر دو دسته یقین دارند که اگر موفق به دستگیری او بشوند و بتوانند او را به ملایمت یا به خشونت به نزد خود به «لیون» یا به «آناینی» ببرند خواهند توانست از وجودش استفاده کنند، و به همین دلیل از تعقیب او دست بر نمی دارند.

برادر روحانی توماس: این درست به دامی می ماند که دیوانه ای گسترده باشد.

برادر روحانی برار: نه، این توطئه مسلمی است از طرف شیطان، و بدبختی ما این است که آتش بیار این توطئه يك پاپ است.

آثر : من فکر می کردم محرك بنیفاں در این خبائث فقط ترس از این است که اسقفهای فرانسوی پاپ بودن او را به رسمیت نشناسند و او را کافر و ضد پاپ اعلام کنند و کم کم اسقفهای دیگر نیز با ایشان هم آواز شوند . اما اکنون روشن شده است که علاوه بر ترس ، حسادت و حتی کینه ای غیر معقول از يك مسیحی شریف نیز در بین است . این دلیل دوم را قایم مقام پاپ^۶ که روز قبل همراه راهب دیر «مون کاسن»^۷ به اینجا آمده بود صاف و پوست کنده به من گفت . او محرمانه به من گفت که وقتی از رم می آمده بنیفاں را در حالتی ترك گفته که نسبت به پی بر سلستن حسن نیت کامل داشته و از آن مرد شریف با تحسین و محبت و حتی با اظهار ارادت یاد کرده است . لیکن با دریافت گزارشهایی درباره استقبال گرم و صمیمانه مردم آبروتز از پی بر سلستن در حین بازگشتنش از ناپل و شفاهای معجز آسایی که در هر منزلی در حال بیماران متوسل به او پیدا شده آتش حسد در کانون سینه او مشتعل شده و سخت ناراحتش کرده است . آخرین دستورهایی که در اینجا برای قایم مقام پاپ رسیده - و او در واقع ترتیب اثری به آنها نداده است - جای هیچ شك و شبهه ای در این مسئله باقی نمی گذارد . بموجب این دستورها پی بر سلستن باید به هر قیمتی شده دستگیر و شبانه تحت الحفظ به آنایینی برده شود .

نوقا : ولی چگونه می توان کسی را مجبور به انجام دادن کاری کرد که روح او از آن کراحت دارد ؟

لودویک : تو عجب ساده دلی هستی اماگر نمی دانی که کلمه «روح» برای کسی که جز به فکر قدرت نیست مسخره است ؟

آنژ : بلی ، درست همین است . هم برای بینفاس و هم برای پادشاه فرانسه کافی است که بتوانند در درجه اول از اسم سلستن استفاده کنند و در درجه دوم جسم او را هم در اختیار داشته باشند و گاه گاه او را به مردم نشان بدهند تا کسی گمان حيله و تقلب به ایشان نبرد . باقی مطالب برای هر دو دسته بی تفاوت است ، یعنی هر دو دسته حاضرند او را به حال خود بگذارند تا هر طو که دلش بخواهد فکر بکند .

ژواکیم : این را می گویند مسخره بازی تقدیر . مسیحی شریفی که از تاج و تخت پایی چشم پوشیده است تا از مردم مثل بازیچه استفاده نکند اکنون خودش بازیچه دست این و آن شده است . آیا راه دیگری برای رستگاری نیست ؟

لودویک : بدبختی سلستن در این بود که به دست دیگران و حتی به دست خود ما به لای دنده های چرخ قدرت رانده شد لیکن خوشبختانه زود پی به خطر برد و بموقع خودش را کنار کشید تا در لای دنده های آن له نشود . اما مثل اینکه چینی از دامن ردای او در لای دنده های آن چرخ لعنتی گیر کرده است .

متی : از طرفی استعفای او نه چنان اهمیتی به شخص او داده است که مانند یک راهب ساده دیر نشین فراموش شود . او اکنون دیگر

يك فرد عادى نيست .

ژواکيم : در حالى که پنجره‌هاى کوچک را نشان مى‌دهد و تقريباً داد مى‌زند .) برف ! آى بچه‌ها ، برف ! (او نيز مانند هر فرد ناپلى عادت به برف ندارد و ازاين اتفاق ذوق مى‌کند .)

لوقا : (آهسته خطاب به رفيق خود .) فراموش مکن که براى پناهندگان بالاي کوه برف ذوقى ندارد .

ژواکيم : (در حالى که رنگش پریده است .) حق با تو است . من چه احمقى هستم !

بقیه نیز به پنجره‌هاى کوچک نزديک مى‌شوند . کوه «مورون» از برف سفید شده است و نسيم سردى گرد برف به روى شهر مى‌باشد . روشنايى روز پریده رنگ شده است .

متى : امسال برف دير کرد . مردم فکر مى‌کردند دير کردن برف بخاطر پي بر سلستن است که مى‌خواست از ناپل برگردد ، ولى بهر حال برف دير يا زود بايستى ببارد . ما الآن در ماه ژانويه هستيم .
ژواکيم : (با ترس و تشويش .) شما فکر مى‌کنيد که با آمدن برف سلستن دچار مخاطرات بزرگترى خواهد شد ؟

بارتلمی : نه . اين زمستان اول نيست که او در کوه مى‌گذراند .

متى : ولى زمستان اول است که در کوهستان متواري است .

بارتلمی : برف مخصوصاً براى کسانى که در تعقيب او هستند ايجاد مزاحمت خواهد کرد . پليسپايى که به جستجوى او رفته اند اغلب

اهل ناپل هستند .

متی : ولی نقل مکانهای احتمالی او با برف مشکل تر صورت خواهد گرفت .

بارتلمی : او احتیاج به نقل مکان نخواهد داشت .

متی : ولو اینکه احساس خطر بکند ؟

بارتلمی : بلی ، بخصوص وقتی که احساس خطر بکند .

آثر : او اعصاب نیرومندی دارد؛ يك مدت استراحت ممکن است به حالش مفید واقع شود.

لودویك : آیا در موقع ناراحتی کسی را دارد که به او برسد ؟

بارتلمی : بلی ، او تنها نیست .

متی : زمستان در کوهستانهای «مورون» طولانی است. که می داند

که ماکي او را باز خواهیم دید ؟

لودویك : مدت زندانی ما هم ممکن است طولانی بشود ، و

بنابراین ما هم باید خودمان را برای مدتی استراحت آماده کنیم .

متی : من نمی توانم بیکاری را تحمل کنم و ترجیح می دادم به اعمال

شافه محکوم می شدم .

صدای گشتن کلید در قفل به گوش می رسد .

بارتلمی : اگر برای استنطاق آمده اند من پیشنهاد می کنم که

برادر روحانی آثر بجای همه ما جواب بدهد .

لودویك : موافقم .

سولمونا ، ژانویه ۱۳۹۵ / ۲۷۹

ژاندارم و حاکم که ما هر دو شان رامی شناسیم وارد اتاق زندان می شوند.

ژاندارم : « شماها » دم پنجره چکار می کنید ؟ یا الله بیایید پای

این دیوار به صف بایستید ببینم !

زندانیان اطاعت می کنند . سه جوان با حرکات ناشیانه نظامی تقلید در می آورند .

حاکم : قرار بود کسی از اسقف نشین که وارد به الهیات باشد برای استنطاق شما بیاید ز من نمی دانم آن شخص از همینجا خواهد بود یا از دکیه تی ، خواهد آمد . تا به حال منتظرش ماندیم و هنوز نیامده است ولی هر آن ممکن است از راه برسد .

آثر : به شرط اینکه او هم به درد گرفتگی صدا دچار نشده باشد ... (خنده حضار) . شما آقای حاکم ، لا اقل يك نکته را برای ما روشن کنید : بر طبق چه حکمی ما را زندانی کرده اید ؟ به حکم محکمه عرف یا محکمه شرع ؟

حاکم : من تصدیق می کنم که این سؤال شما قانونی است ولی در مرحله فعلی استنطاق طرح آن هنوز زود است . در حال حاضر ، شما بموجب موافقت نامه منعقد مابین اعلیحضرت پادشاه ناپل و عالیجناب پاپ بنیفاش هشتم در اختیار هر دو محکمه هستید . اعلیحضرت فرمائی را توشیح فرموده است که جارچیان آن را در تمام مملکت جار زده اند و شما نیز از آن آگاهید . در آن فرمان دلیل توقیف شما صریحاً ذکر شده است . به عبارت دیگر شما بمحض اینکه بگویید الآن پاپ سابق

سلسنتن در کجا است از زندان آزاد خواهید شد. (سکوت ممتد.) شما ممکن نیست خبر نداشته باشید، چون بسیاری از شما همین دیروز صبح در حول و حوش صومعه «سنت اونوفریو» با او دیده شده‌اید.

آنژ: چه کسی ما را دیده است؟ يك قاضی شرافتمند همیشه مأخذ اتهامات خود را تعیین می‌کند.

حاکم: نه در محاکمات سیاسی. با توجه به احترامی که من برای شما قائلم می‌توانم به قول شفاهی شما اکتفا کنم. آیا حاضرید قسم بخورید که نمی‌دانید پاپ سابق در کجا پنهان شده است؟

آنژ: انجیل ما را از قسم خوردن نهی کرده است.

حاکم: من از تشریفات رسمی قسم صرف نظر می‌کنم. آیا حاضرید قول شرف بدهید که راست می‌گویید؟

آنژ: ما هیچگونه تعهد شرافتی در قبال دولتی که شما نماینده آن هستید نداریم.

حاکم: آیا در میان شما کسی هست (حاکم به يك يك زندانیان نگاه می‌کند) که حاضر باشد به این سؤال من جواب بدهد: اکنون پاپ سابق سلسنتن در کجا است؟ (سکوت ممتد.) آیا کسی هست که ترجیح بدهد نه در حضور جمع بلکه در خلوت با من صحبت کند؟ (سکوت.) به نظر من سکوت شما مؤید بزهکاری شما است.

آنژ: هیچ فرد مسیحی را نمی‌توان عالمّاً عامداً مجبور کرد به اینکه عمل آزار دهندگان خود را تسهیل کند. خداوندگار ما مسیح

نیز وقتی با خطر سنگسار شدن مواجه شد خود را پنهان کرد .
حاکم : آیا از طرف پی‌یرسلستن و ژاک کولونا و دوست دیگران
 «یا کوپن داتودی» دستوری برای طغیان علیه پاپ بنیفاس هشتم دریافت
 کرده‌اید؟ (سکوت .) من ناچارم به شما اخطار کنم که با توجه به عواقب
 غیرقابل پیش‌بینی این طغیان ممکن است دچار مخاطراتی بشوید که
 اگر بموقع پای خود را از آن کنار نکشید برای شما بسیار گران تمام
 بشود .

آثر : ما از کسانی که قدرت کوبیدن جسم ما را دارند نمی‌ترسیم
 بلکه فقط از کسانی می‌ترسیم که روح را فاسد می‌کنند .

حاکم : این جمله فشنگی است که ممکن است برای فرستاده
 اسقف‌نشین جالب باشد نه برای من . (خطاب به ژاندارم .) ممکن است
 بروی وبینی یارو آمده است یا نه؟ (ژاندارم بیرون می‌رود و حاکم به لحنی
 ملایم و متأسف ادامه می‌دهد .) من به شما اطمینان می‌دهم که این دیدار
 برای شخص من دردناک است . بدبختانه موقعیت هم طوری نیست که من
 بتوانم مراتب اخلاص و ارادت عمیق خود را نسبت به پی‌یرسلستن تجدید
 کنم .

آثر : چرا نیست؟ برعکس، هیچوقت موقعیتی از این بهتریش
 نمی‌آید .

بارتلمی : همین دو ماه پیش بود که شما نامه‌ای به او به ناپل
 نوشتید تا از پادشاه ترفیع مقامی برای شما بگیرد .

حاکم : (پس از لحظه‌ای تردید لبخند می‌زند.) ممکن است، و حتی با توجه به وقت و موقعیت کاملاً هم ممکن است. من خیال می‌کنم برای پی‌یرسلستن ما، اگر با عقل سلیم داوری می‌کرد، هیچ مشکل نبود از بین کسانی که تعقیب می‌کنند، یعنی از بین دوست قدیمی خود پاپ بنیفاس از يك طرف و پادشاه فرانسه از طرف دیگر، یکی را انتخاب کند.

آثر : قدرت سومی نیز وجود دارد که در جستجوی او است و او را منحصرأ برای خودش می‌خواهد.

حاکم : من قدرت سومی نمی‌شناسم. آن کیست ؟
آثر : خیال می‌کنم که شما هم در بچگی اسم او را شنیده باشید. آن خدا است.

حاکم : شاید. این هم نکته‌ای است که اگر بین شما و مستنطق فرستاده اسقف‌نشین روشن بشود جالب‌تر خواهد بود، چون برای شخص من جالب نیست. در عوض، من فکر می‌کنم برای پی‌یرسلستن ما زحمتی نداشته باشد که جانشین خود را در مورد واقعیت و قطعیت استعفای خود مطمئن کند و نفرت و انزجار خود را از بدعت فرانسویان در دین که مسیحیت را به خطر انداخته است ابراز دارد.

آثر : ای جناب حاکم، شما بیخود به خود زحمت می‌دهید، چون آنچه شما پیشنهاد می‌کنید پی‌یرسلستن قبلاً کرده و بنیفاس هم ظاهراً در ابتدای کار راضی بوده است، اما حالا دیگر به این اکتفا

نمی‌کند و خود او را زنده یا مرده می‌خواهد .

حاکم : بدبختانه عین واقع است: بنیفاس به سلستن اعتماد ندارد. **آثر :** او پی‌یر سلستن را با معیار خودش می‌سنجد و حال آنکه بین آن دو نفر هیچ وجه مشترکی وجود ندارد بجز اینکه هر دو غسل تعمید گرفته‌اند .

حاکم : بنا به گفته‌ی قایم مقام پاپ نظاهرات شورانگیز مردم در حین بازگشت او از ناپل و معجزاتی که از او سر زده حس حسادت بنیفاس را برانگیخته است . احوط این بود که او از این خودنمایی‌ها اجتناب می‌ورزید .

آثر : شخصی مثل پاپ باید بداند که بجز خدا هیچ‌کس نمی‌تواند معجزه بکند. وقتی خداوند متعال صلاح در این می‌بیند که کرامات خود را به وسیله‌ی پی‌یر سلستن به مردم نشان بدهد نه به وسیله‌ی بنیفاس، مسلم است که خود او مسؤول است و بنابراین اگر بنیفاس حرفی دارد باید بداند که طرفش کیست .

حاکم : به گمانم این هم در صلاحیت کشیش فرستاده‌ی اسقف است نه من . (به شنیدن صدای گردش کلید در قفل حرف خود را قطع می‌کند. ژاندارم است که بازگشته است .)

ژاندارم : از اسقف نشین خبر آورده‌اند که مستنطق تفتیش عقاید گلو درد گرفته است . (خنده‌ی حضار که حاکم نیز بی‌اختیار در آن شرکت می‌کند، ولی ژاندارم سخت ناراحت می‌شود.)

حاکم : (خطاب به زندانیان .) اکنون دیگر اتخاذ تصمیم درباره ادامه حبس شما با دادگاه تفتیش عقاید کلیسایی است . (خطاب به ژاندارم). حال ، زندانیان را به سلولهای خودشان برگردان و آب برای طهارت به ایشان بده !

در حینی که ژاندارم می رود تا در را باز کند حاکم برادر روحانی بارتلمی را به کناری می کشد .

حاکم : (آهسته .) ملاقات دیروز شما با برادر روحانی پییرسلستن ، برکوه «مورون» ، از طرف يك گدای قلابی که شما به او صدقه هم داده اید مشاهده شده است . شما اگر وسیله ای دارید موضوع را به پییرسلستن خبر بدهید و از این پس از گداهای قلابی حذر کنید . اگر خبر تازه ای شد من به دیدن شما به سلولتان خواهیم آمد .

صحنه تاريك می شود .

ویست (گار گانو) ماه مه ۱۹۲۵

پی‌یرسلستن در تنگنا

ماجرا در «ویست»^۱ واقع بر ساحل جنوبی گارگانو^۲ می‌گذرد. «ویست» دهی است صعب‌الوصول که به آنجا جز با قایق نمی‌توان رسید. صحنه نیمه از غار وسیعی را نشان می‌دهد که در کمرکش تپه‌ای تقریباً عمود بردیاقب شده است. در اطراف غار درختچه‌های انجیر وحشی و چند درخت زیتون کوهی رویده است. از جلو غار کوره‌داهی می‌گذرد که بتدریج پهن می‌شود و فضای مسطحی را تشکیل می‌دهد. چند تخته سنگ پهن به چشم می‌خورد که از آنها برای نشستن استفاده می‌کنند. بعد از ظهر یکی از روزهای آرام ماه مه ۱۹۲۵ است. از روز استغای پاپ سلستن و از روزی که او برای رهایی از تعقیب عمال بنفاس هشتم و رقبای فرانسوی او متواری شده است شش ماه می‌گذرد. اکنون پی‌یرسلستن در آن غار است و خورشید رو به غروب درون غار را روشن کرده است. روی کهنه حصیری نشسته و پشت و سرش را به تخته سنگی تکیه داده است. چشمانش را بسته است. ذواکیم به او نگاه می‌کند و مردد است او

۱ — Vieste. ۲ — Gargano.

را بیدار کند و خبر آمدن برادر روحانی کلمان را که تازه از راه رسیده است به او بدهد یا نه ، و آخر منصرف می شود . هردو جوان از نظر احتیاط لباس غیر روحانی به تن کرده اند . کلمان جلو درغار ، روی زمین نشسته است .

کلمان : (در حالی که به پی پرسلتن اشاره می کند .) خواب است ؟
ژواکیم : بلی . يك خواب خوب برای توهم مفید است . چقدر طول کشید تا تو به اینجا رسیدی ؟

کلمان : چهار روز . راست است که من خسته هستم ولی خوابم نمی آید . خیلی حرفها داریم که باید بزنیم .

ژواکیم : بلی ، براستی که خیلی حرفها داریم . (سپس بر تردید مسلم خود چیره می شود .) کنسپسیون هم به زودی خواهد آمد ؟
کلمان : گمان می کنم که بلی . اگر فقط خودش بود تا به حال به اینجا رسیده بود ولی با پدرش سفر می کند و او چون پیر است آهسته راه می رود .

ژواکیم : کنسپسیون دختر اعجوبه ای است . در تمام مدتی که ما در زندان بودیم او فراریان را پناه می داد و برای ایشان غذا تهیه می کرد .

کلمان : بلی ، او از جمیع جهات دختر خارق العاده ای است . هم او بود که تو را تا به محل پی پرسلتن راهنمایی کرد . مگر نه ؟
ژواکیم : این يك آزمایش فراموش ناشدنی بود که بعداً اغلب

در باره آن با تو صحبت خواهم کرد ، لیکن در حال حاضر فقط باید مطالب اصلی را برای تو بگویم ، بخصوص به سبب آنچه مربوط به پی‌یرسلستن است . ما برای آنکه از مراقبت گزمه‌ها نجات پیداکنیم و ایشان را غافلگیر سازیم عصر حرکت کردیم و چندی نگذشت که شب فرا رسید . خوشبختانه آسمان صاف و شب مهتاب بود . لیکن بتدریج که پیش می‌رفتیم برف انبوه‌تر می‌شد چنانکه در بعضی جاها تا کمرمان می‌رسید . جلودار ما کنسپسیون بود و در نتیجه زحمت او بیشتر . من پا به پای او به دنبالش می‌رفتم . چندین بار پیشنهاد کردم که نقشمان را عوض کنیم ولی او هر بار رد می‌کرد و در جواب می‌گفت : « شما راه را بلد نیستید » . دیگر از شدت سرما و از ترسی که از گرگها داشتم چیزی به تو نمی‌گویم و بجز غرور و غیرت عاملی نبود که مرا بر سر پا نگاه دارد ، غیرت مردی که با دختر جوانی همسفر باشد . اگر تنها بودم یا با کس دیگری مثلاً با تو بودم بدون شك از پا در می‌آمدم . پس از ساعتها راه‌پیمایی در آن جاده وحشتناك مرگزا بالاخره به لطف خدا در آن شب تاریك به نزدیکی پناهگاه مخفی پی‌یرسلستن رسیدیم . آنجا کنسپسیون از من پرسید : « آن صخره سیاه را در آن بالا می‌بینید ؟ » و من جواب دادم : بلی . گفت : « خوب ، شب به خیر ، خدا نگهدار ! » و پشت به من کرد و از راهی که آمده بود برگشت . همینکه از حیرتی که به من دست داده بود به خود آمدم آخرین نیرویی را که در خود سراغ داشتم گرد آوردم و شروع به داد زدن کردم : « کنسپسیون ، آی کنسپسیون ! » او سر بر-

گرداند و پرسید: «چه خبر است؟» من داد زدم و گفتم: «شما نمی‌توانید تمام این راه را در این ساعت شب و بی آنکه استراحت کرده باشید به تنهایی طی کنید. این دیوانگی است. اگر من بگذارم که شما چنین کاری بکنید پی‌یرسلستن با چندکشیده آبدار از من استقبال خواهد کرد.» او در جواب گفت: «اگر براستی ناراحتی شما از این بابت است مطمئن باشید که او شما را سرزنش نخواهد کرد.» این را گفتم و به سیر نامعقول خود به طرف دره ادامه داد. این مسلم بود که من از توبیخ و ملامت از ناحیه هر که می‌خواست باشد بیمی نداشتم و اسم پی‌یرسلستن را هم فقط از این جهت بر زبان آوردم که بگویم اگر بگذارم دخترک در چنین شرایطی برود مستحق سیلی خواهم بود. ولی من چندان خسته و کوفته بودم که هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. این بود که مدتها پس از آنکه او در میان مه‌ها ناپدید شد من همانجا هاج و واج ماندم.

کلمان: درباره او با پی‌یرسلستن حرف زدی؟

ژواکیم: البته، بمحض اینکه به‌حضور او رسیدم. لیکن قبلاً باید به تو بگویم که بالاخره وقتی پس از تحمل آن همه زحمات به نزدیکی مخفیگاه او رسیدم ناگهان دیدم دونه سگ درنده «آبروتر»ی که پشم سفیدی داشتند دوره‌ام کرده‌اند، از آن سگهای قوی هیکل‌گله که لاله گوششان را می‌برند تا حس شنوایشان بیشتر شود و یک قلاده با سینه‌بند آهنی سیخ سیخ به گردنشان می‌بندند تا بهتر از خود در برابر گرگها دفاع کنند. این دو حیوان شریر به من پریدند و در یک

چشم بهم زدن مرا به حال و روز سگ انداختند ، و بیشك اگر چند تن چوپان از پناهگاه پی‌یرسلستن به كمك من نشاتافته بودند مرا می‌كشتند. آنها مرا به درون بردند . تقریباً همه جای بدنم زخمی و خون‌آلود و لباسهایم پاره پاره شده بود . هیچ هم بعید نبود که از نیش گاز سگها دچار بیماری هاری شده باشم، اما من اصلاً به این فکر نبودم چون همه هوش و حواسم پیش کنسپسیون بود ، و به خاطر او بود که چنانکه هم اکنون توضیح خواهم داد از دست پی‌یرسلستن سخت عصبانی شدم. وقتی خود را در حضور او یافتم نخستین کلماتی که به زحمت توانستم ادا کنم نقل ماجرای همراهی دخترک با من بود که با چه مرارت و جسارتی مرا تا همین نزدیکی آورد و سپس بی آنکه من بتوانم مانعش بشوم برگشت و خودش را در معرض خطرانی گذاشت که تصورش آسان است . این بود که از پی‌یرسلستن خواهش کردم فوراً یکی از چوپانهایش را به دنبال او بفرستد و او را راضی کند که شب را در اینجا با ما بگذراند یا او را تا خانه خودش همراهی کند . وقتی قضایا را خوب شرح دادم با شور و شوق تمام و حتی با تشویش و هیجان منتظر جواب شدم اما او يك کلمه هم حرف نزد . آن وقت به شك افتادم که نکند بر اثر پیری گوشهایش سنگین شده و حرفهای مرا نشنیده یا اصلاً در خواب بوده باشد . در واقع درون غار نور کمی داشت فقط دو چراغ پیه‌سوز در آن می‌سوخت ، بطوری که من خطوط چهره او را خوب تشخیص نمی‌دادم . سرخورده و پکر شده بودم و نمی‌دانستم چه بکنم . هر چند از خستگی سفر و از

درد زخمهایم نای حرف زدن نداشتم ولی باهیجان تمام وبه صدای بلند نقل داستان خود را از سر گرفتم وگاه‌گاه نیز بازوی او را تکان می‌دادم تا اگر خواب باشد بیدارش کنم. لیکن او ناگهان سخن مرا قطع کرد و باخشونت‌ی که از او انتظار نداشتم بر سرم داد زد: «فهمیدم، خوب فهمیدم. بس کن دیگر!» و بجز این چیزی نگفت و حتی يك کلمه از کنسپسیون حرف نزد. از آن لحظه بیعد، من کم‌کم از او متنفر شدم.

کلمان: می‌فهم چه می‌گویی. در آن حالت روحی که تو بوده‌ای عکس‌العملت کاملاً طبیعی بوده است. معیناً اگر با فکر راحت در این باره قضاوت کنیم می‌بینیم که ممکن است سلسلتن برای طرز رفتار خود دلیل موجهی داشته باشد، دلیلی که تو در آن موقع نمی‌توانستی حدس بزنی و عقل من هم مسلماً به آن نمی‌رسید.

ژواکیم: من فهم و خرد تو را تحسین می‌کنم. صبح روز بعد، اگر قدرت از جا بلند شدن و بر سر پا ایستادن می‌داشتم می‌رفتم و دیگر هیچگاه به روی او نگاه نمی‌کردم. اما روز بعد، چنانکه بعداً برایم نقل کردند، من هذیان می‌گفتم و تب شدیدی داشتم. و چه سعادتمند بودم که مجبور شدم بمانم. بلی، تکرار می‌کنم که خوشبختانه ماندم چون توانستم سلسلتن را بهتر بشناسم و بار دیگر به او علاقه‌مند شوم.

در این لحظه هر دو جوان متوجه می‌شوند که پی‌یر سلسلتن بیدار شده است و به حرفهای ایشان گوش می‌دهد. کلمان به شتاب از جا برمی‌خیزد و دست او را می‌بوسد.

کلمان : (خطاب به پی‌یرسلستن .) وقتی من وارد شدم تو خواب بودی و نخواستم مزاحمت بشوم .

پی‌یرسلستن نیز بر آستانه در غار در کنار ژواکیم و کلمان می‌نشیند .
پی‌یرسلستن : مرا ببخشید از اینکه مثل يك آدم‌بی‌تربیت رفتار کردم . تازه بیدار شده بودم و تا متوجه حضور «کلمان» شدم می‌خواستم جلو بیایم و به او خیر مقدم بگویم ولی یکدفعه متوجه شدم که شما دو نفر به صحبت مشغولید و دارید از من بدگویی می‌کنید و من تسلیم هوس شیطانی‌گوش کردن شدم . حال اگر از ژواکیم خواهش کنم که به داستان خود مثل وقتی که خیال می‌کرد من در خوابم ادامه بدهد بیفایده است چون او دیگر نمی‌تواند در گفته‌های خود صادق باشد .

کلمان : معذرا من مایل بودم بدانم که شما دو نفر چطور آشتی کردید .

پی‌یرسلستن : (خطاب به کلمان .) این من بودم که بایستی در آشتی پیشقدم بشوم ، چون لااقل بحسب ظاهر خطا از جانب من بسود . وقتی حس کردم که ژواکیم در حالی است که می‌تواند بفهمد لحظه‌ای را که تنها ما دو تن با هم بودیم غنیمت شمردم و به او گفتم : « اگر آن شب من به حرف تو گوش داده و عده‌ای از آن آقایان را مأمور کرده بودم که به دنبال کنسپسیون بروند بدان که در آن صورت کنسپسیون را با خطری بسیار بزرگتر از خطر برخورد با گرگها مواجه می‌کردم . تو خبر نداشتی که مردم اینجا از چه قماش هستند و من هم نمی‌توانستم در

حضور آنها به تو توضیح بدهم.

کلمان : از چه قماش؟

ژواکیم : (خطاب به کلمان با تبختری بیگانه) . آه چه بگویم !
در دو کلمه به تو بگویم که اینها راهزنند . می فهمی ؟ از آن راهزنان
واقعی، نظیر آنها که دایه های «آبروتز»ی در قصه های خود برای بچه ها
نقل می کنند و از ترس مو بر تن بچه ها راست می شود .

پی.یرسلستن : اینها دسته ای هستند که من پیش از این وصفشان
را شنیده بودم و چوپانان هم چیزهای وحشتناکی از آنان نقل می کردند.
بلی ، اینها دسته «اشارار» هستند و جنایات بسیاری به ایشان نسبت
می دهند ، اما امروز بیشتر کارشان دزدیدن اغنام و احشام مردم است .
کلمان : من نمی فهمم علاقه ایشان به يك پاپ مستعفی که نه گاو
دارد و نه گوسفند برای چیست و چطور شده که تو به چنگ آنها
افتاده ای ؟

پی.یرسلستن : (که کمال شدنش از همه این حرفها کاملاً محسوس
است) . اینها مدت کوتاهی پیش از ورود پلیس به دیر سنت اونوفریو
رسیدند و برادر روحانی بارتلمی در بین ایشان یکی از چوپانان بسیار
شریف «مورونی» را دید و شناخت. در واقع او یکی از چوپانهای قدیمی
با شرف بود .

کلمان : ولی من باز هم نمی فهمم که چرا ایشان تو را تحت حمایت
خود گرفته اند .

ژواکیم : (خطاب به پی‌یرسلتن .) اجازه می‌دهی من جواب بدهم؟
پی‌یرسلتن : بلی، ولی زود باش . من تابحال مدت زیادی از وقت خود را به صحبت درباره این اراذل و اوباش تلف کرده‌ام .

ژواکیم : من دوبار با رئیس‌ایشان که مرد بی‌نزاکت و حقه‌بازی است صحبت کردم و از او پرسیدم : «علاقه شما به پی‌یرسلتن بر مبنای چه اصلی است؟» چون اگر جرأت می‌کردم در بی‌علاقگی ایشان به پی‌یرسلتن تردید کنم سخت به دماغش بر می‌خورد . او در جواب ، چند بار گفت : «چون او اهل ولایت ما و مال همین کوهپایه‌های ما است با ما همخون است . آنها قبل از آنکه او را توقیف کنند باید از روی نعش ما بگذرند .» و براستی که بنظرم آمد او در این گفته خود صادق است . از طرفی اینها از پی‌یرسلتن مثل طعمه‌ای برای طرح دستبردهای بسیار ثمربخشی استفاده کرده‌اند که همیشه پلیس زیان آن را متحمل شده است . (خطاب به پی‌یرسلتن .) تو خوب بود برای کلمان تعریف می‌کردی که چگونه اسب ژاندارمهایی را که در تعقیب تو بودند به‌زور از ایشان گرفتند .

پی‌یرسلتن : نه ، واقعاً حال و حوصله‌اش را ندارم . تو بعداً اطوار و حرکات این دزدان دغل را برای کلمان تعریف کن . فعلاً من عجله دارم بفهمم آخرین اخباری که اواز دوستان ما آورده است چیست .
کلمان : اگر در گفتن درنگ کردم برای این است که خبرهای غم‌انگیزی دارم . آیا تو از سر نوشت برادر روحانی آنراهل کارامانیکو

آگاه شده‌ای؟

پی‌یر سلستن : مگر او حالا در کجا است؟

کلمان : او با ما در زندان سولمونا بود ولی چون در موقعی که مستنطق دادگاه تفتیش عقاید از او بازجویی می‌کرد جوابهای بسیار تند و خشن به مستنطق می‌داد او را به زندان بلسنا^۲ منتقل کردند و تومی دانی که آن زندان فقط به روحانیون فرانیسل اختصاص دارد. کمی بعد در آن زندان مرد و هیچکس نفهمید چرا و چگونه .

پی‌یر سلستن : (که از این خبر سخت متقلب و ناراحت شده است .)
چه جنایتی ! چه فضیحتی که نمی‌توان نامی بر آن گذاشت ! چه شرارت وحشیانه‌ای ! مردی به این خوبی ، به این پاکی ، به این شریفی را کشتن ! وای ! (با هر دو دستش صورتش را می‌پوشاند .) بدبخت پاپ بنیفاس ! دعا کنیم که خدا برگناهانش ببخشد !

کلمان : چند تن از فرانیسلها را هم دیدم که نوبی کوچی شلافشان می‌زدند. بسیاری از دوستان ما اکنون در کوهها آواره و متواری هستند و از ایشان خبری در دست نیست . آنچه مسلم است این است که برادر روحانی لیبر^۴ و برادر روحانی کلارنو^۵ و برادر روحانی لودویک به یونان پناهنده شده‌اند.

پی‌یر سلستن : درحین که این ماجراها بر سر فرزندان و برادران من می‌آمده است من مثلیک بیکاره^۶ لش احمق بازیچه دست یک دسته

جنایتکار بوده‌ام .

کلمان : شما نمی‌توانستید بروید؟

پی‌یر سلستن : نه . اینها به ما اجازه رفتن نمی‌دادند .

ژواکیم : من خیلی سعی کردم رئیسشان را قانع کنم ولی او در جواب می‌گفت : « اختیار دارید ! این توهین به ما است که بگذاریم سلستن برود . نخستین قانون حاکم بر کوهپایه‌ها مهمان‌نوازی است . سلستن افتخار سرزمین ما است . » و از این قبیل حرفها .

پی‌یر سلستن : وقتی حاضر شدند بگذارند من بروم که دیگر رفتن غیر ممکن شده بود .

ژواکیم : بوران و برف‌گردها را غیر قابل عبور کرده و رد کوره راهها در زیر برف ناپدید شده بود . تقریباً هر روز گله‌های گرگ دیده می‌شدند . بالاخره قراری با ما گذاشتند که در ماه مه به ما اجازه رفتن بدهند ، نه زودتر ، چون در آوریل منتظر عبور رمه‌های اسب دیگر می‌شدند .

پی‌یر سلستن : سرپرست دیر سن‌ژان آن‌پلن^۶ قایقی بادوماهیگیر در اختیار ما گذاشته است تا ما را به یونان برسانند . قرار است در جزیره آکایی^۷ واقع در خلیج کورنت^۸ دوستان خود را که قبلاً به آنجا رفته‌اند ببینیم . حال منتظریم باد مساعد بوزد تا حرکت کنیم . برادر روحانی توماس اهل سولمونا در آن پایین با ماهیگیران مشغول حل و فصل

۶- Saint-Jean-en-Plaine. ۷- Achaïe. ۸- Corinthe.

مسایل عملی کار است .

کلمان : پس تو هم مصممی که در تبعید و در محل امنی بسربری؟
من از این موضوع بسیار خوشحالم . در اینجا تو همیشه در معرض خطر هستی .

پی.یرسلستن : بلی، من همیشه از رفتن امتناع کرده بودم و حالا می بینم حق با تو است که این موضوع را به من یادآوری می کنی . با خود می گفتم که در تبعید بسر بردن دردناک است و در عین حال يك نوع اقرار به شکست است و میدان را برای حریف باز گذاشتن . ولی آخر من الآن در اینجا چه می کنم؟ فرزندان و برادران من همه پراکنده و آواره هستند. (چشمان خود را به سوی آسمان می گرداند.) و با این وصف، ای خدای من ، من از تو چیز زیادی نمی خواستم : فقط می خواستم که مرا با چندتن از ایشان راحت بگذارند؛ اما تو این را هم روا نداشتی. تنها اختیاری که امروز برای من باقی مانده این است که از بین سه بندگی یکی را انتخاب کنم : بندگی بنی فاس ، بندگی پادشاه فرانسه و بندگی يك دسته رده دزد . من به علل مختلف نمی توانم هیچیک از این سه نوع بندگی را بپذیرم . (دوجوان با تأثر و سکوت محض به شکوه و شکایت بند روحانی خود گوش می دهند.) فرزندان من ، شما به ایسن سرزمین ، به این سنگها ، به دریا و آسمان اینجا خوب نگاه کنید و نقش آنها را خوب به خاطر بسپارید تا وقتی که به دیار غریب افتادید خوب بتوانید آنها را به یاد بیاورید . البته باید سرزمین خود را دوست داشت ولی

وقتی اقامت در آن برای کسی که می‌خواهد شرافت خود را حفظ کند غیر ممکن شود بهتر است آن را ترك بگوید و برود. عذر ما درخور تحقیر و سرزنش نیست چون از بیدردی و بی‌غیرتی سرچشمه نگرفته است بلکه ناشی از رسالتی است که ما باید آن را به انجام برسانیم.

برادر روحانی توماس از طرف راست صحنه ظاهر می‌شود.

توماس: (خطاب به پی‌یرسلتن.) پدر، ماهیگیران اظهار می‌کنند که اکنون جهت باد برای حرکت مساعد است. اگر حاضری بیا تا فوراً حرکت کنیم.

پی‌یرسلتن: بسیار خوب، فوراً راه بیفتیم. (خطاب به کلمان و توماس.) شما یکدیگر را نمی‌شناسید؟ این برادر روحانی یکی از یاران قدیم ما و اسمش توماس اهل سولمونا است، و این هم برادر روحانی کلمان اهل «آتری» است که موقتاً لباس غیر روحانی به تن کرده است.

توماس: من می‌روم که قایق و قایق‌رانان را حاضر کنم. (خارج می‌شود.)

ژواکیم: (پس از آنکه نگاهی حاکی از همدردی و یگانگی به برادر روحانی کلمان می‌اندازد.) نمی‌شود تا فردا صبر کنیم؟

کلمان: اگر امکان می‌داشت بهتر بود.

پی‌یرسلتن: (متعجب.) فردا چرا؟ مگر از رفتن پشیمان شده‌اید؟

ژواکیم و کلمان : نه ، نه . به هیچ وجه !

پی. یوسلستن : پس چرا اکنون که باد مساعد می‌وزد سفرمان را به تأخیر بیندازیم ؟ منتظر چیزی که نیستیم ؟
ژواکیم : آخر ممکن است همین امشب یا فردا صبح متی و کنسپسیون هم از راه برسند .

کلمان : دلمان می‌خواست قبل از رفتن با آنها هم خداحافظی می‌کردیم . خدا می‌داند که ما دیگر کی ایشان را ببینیم . شاید هم هیچ وقت یکدیگر را ندیدیم .

پی. یوسلستن : منظور شما را خوب درک می‌کنم . من الآن می‌روم و به برادر روحانی توماس خبر می‌دهم . کنسپسیون دختری است که ارزش این معطلی را دارد .

ژواکیم : (خوشحال) خوشحالم از اینکه این حرف را از دهان تو می‌شنوم .

پی. یوسلستن : مگر حرف من اسباب تعجب تو شد ؟

ژواکیم : راستش بلی .

پی. یوسلستن : به چه دلیل ؟

ژواکیم : من نمی‌خواستم بر زخم کهنه‌ای که امروز التیام پیدا کرده است دوباره نمک بپاشم . حقیقت آنکه در شب ورودم به این پناهگاه کنسپسیون از همراهی من تا به اینجا امتناع ورزید و این امتناع او نه به خاطر وجود چوپانان بود چون او از فعالیت‌های جنایتکارانه

ایشان اطلاع نداشت ، بلکه فقط برای این بود که نمی‌خواست مورد ملامت و نارضایی تو واقع شود . آیا او در این تصور خود اشتباه می‌کرد ؟ پی‌یر سلستن : نه ، اشتباه نمی‌کرد ، هر چند جز برای توجیه نحوه رفتار خود سرانه خود حق نداشت این نوع تصور را به من نسبت بدهد . منظورم این است که من هرگز بساور نمی‌کنم کنسپسیون بدون همراهی یکی از افراد خانواده‌اش شبی را بیرون از خانه خود بسر برده باشد . بهر حال این موضوع دیگری است و من در آن باب اصراری ندارم زیرا نمی‌خواهم از زیر بار سرزنش تو که باور کن شدیداً متأثرم می‌کند شانه خالی‌کنم . این حقیقتی است که برای من همیشه مشکل بوده است در برخورد با زنان لوندی و نزاکت و آداب دانی از خود نشان بدهم ، چنانکه مسیح و سن‌فرانسوا نشان می‌دادند . من فرشته نیستم بلکه مسیحی فقیری هستم گرفتار هزاران تعصب و ناراحتی و محدودیت ، و از آنها رنج می‌برم . و اما برگردیم به موضوع کنسپسیون ؛ من خود هیچگاه با آن دختر حرف نزده‌ام ولی آنچه از او می‌دانم جانم را غرق تمجید و تحسین کرده است . (مکت .) و حتی گاهی پیش آمده که با خود بگویم حیف که این دختر مرد نیست .

ژواکیم : (که به حرفهای سلستن با خوشحالی تمام گوش داده بود از شنیدن جمله اخیر ناراحت می‌شود .) چرا ؟ برعکس ، من فکر می‌کنم که چه بهتر او دختر شده است . (خطاب به برادر روحانی کلمان .) توجه عقیده داری ؟ کلمان : من معتقدم که کنسپسیون در همین دختر بودنش هم بسیار

خوب است .

پی.یرسلستن : من منظور خودم را بد ادا کردم . می خواستم بگویم که کنسپسیون با این صفات و سجایا اگر مرد بود می توانست مرجع کارهای بزرگتری بشود .

ژواکیم : مثلاً چه کاری ؟ برای کارهای مربوط به شغل خودش ؟ نه ، حتماً منظور تو این نیست . پس چه ؟ من معتقدم که او هر کاری بکند خوب می کند و اگر مرد می بود بهتر از آنکه در زن بودنش می کند نمی کرد . (خطاب به کلمان .) نظر تو چیست ؟

کلمان : من هم معتقدم که او هر چه می کند خوب می کند . پی.یرسلستن : (خندان .) تصدیق می کنم که در اقلیت واقع شده ام و لذا خاموش می مانم .

راهب چند لحظه قبل باز پیدا می شود .

توماس : متأسفم از اینکه اصرار می کنم ولی باید عجله کرد . در پسکیچی^۹ واقع در همین نزدیکیها از شما حرف می زنند . ماهیگیری که از آنجا آمده است می گفت ژاندارمی درباره شما از او بازجویی کرده است .

پی.یرسلستن : (تصمیم به رفتن می گیرد .) بهتر آنکه از خطرها احتراز کنیم . زود باشید راه بیفتیم . (خطاب به ژواکیم .) وقتی به قایق سوار شدیم درودی هم در خیال به کنسپسیون می فرستیم . تو به ارتباط

ارواح اعتقاد داری؟

ژواکیم: البته، وکنسپسیون هم به آن معتقد است.

پی.یرسلستن: شما با هم در این باب صحبت کرده اید؟

ژواکیم: بلی، و به همین علت است که فراق او کمتر برای ما

دردناک خواهد بود. او به من گفت: «بدون اعتقاد به ارتباط ارواح

چگونه می توان تنهایی را تحمل کرد؟»

پی.یرسلستن: (با تحسین و تعجب) به راستی که او چنین حرفی

به تو زد؟ این دختر واقعاً خارق العاده است... حیف که مرد نیست!

آه! ببخشید، من حرف آخرم را پس گرفتم.

تاریکی بر صحنه می افتد.

فرار بیهوده

صحنه به همان وضع قبلی دوباره روشن می شود. يك ماه از ماجرا گذشته است. دقت در بعضی جزئیات بطور وضوح نشان می دهد که غار مسکون است، و از وقتی که ما آن را ترك گفته ایم مدتی گذشته بدین معنی که بهار رفته و تابستان آمده است. بر کوره راهی که از کمرکش کوه بالا می آید متی نساج ظاهر می شود. قبایی در تن دارد که دامن آن تا وسط ساق پایش می رسد و بالا پوشی هم با باشلق پوشیده است. پیر شده و پیدا است که خسته و دلسرد است. کیسه

بزرگی در دست دارد که به زحمت آن را با خود می‌برد. همینکه به درغاری‌رسد نگاهی به درون آن می‌اندازد ولی کسی را نمی‌بیند، ناچار، برای آنکه نفسی تازه کند و عرق زیادی را که از سر و رویش می‌ریزد پاک‌کند کبسه را بر زمین می‌گذارد و روی آن می‌نشیند. چند لحظه بعد، دخترش را که عقب مانده است صدا می‌زند.

هتی: کنسپسیون!

کنسپسیون: (که هنوز دیده نمی‌شود.) دارم می‌آیم. الان می‌رسم. دختر جوان شغل کوتاهی برشانه انداخته و بقیه بزرگی بسته در یک دستمال کتانی را روی چنبره‌ای بر سر گرفته است. همینکه می‌رسد بقیه را دم در غار می‌گذارد. با وجود خستگی راه ظاهر شاداب و جوان خود را حفظ کرده است.

هتی: این است جایی که ما باید در آن منزل کنیم. (رعه‌ای از وحشت سر تا پایش را می‌لرزاند.) غار مساعدترین جا برای مبتلا شدن به رماتیسم است.

کنسپسیون: تا قبل از فرارسیدن فصل زمستان در صدد پیدا کردن منزل بهتری بر خواهیم آمد.

هتی: آیا در آن کلبه درون صخره سنگ ساحل کسی بود؟
کنسپسیون: فقط مادر قایقران بود. او هر چه از پرسش شنیده بود برای من نقل کرد. به قول او، آن مرد مقدس - که البته منظورش پی‌یرسلستن بود - به زحمت بسیار از غرق شدن نجات یافته، و می‌گفت که این واقعاً معجزه بزرگی بوده، و روز بعد هم رفته است، اما نگفت

به کجا، چون یا نمی‌دانست یا نمی‌خواست به من بگوید. ولی آن دو جوانی که همراه او بوده‌اند همینجا مانده‌اند.

متی: من که نمی‌بینمشان، پس کجا هستند؟

کنسپسیون: پیرزن رفته که خبرشان کند. خودش به من گفت که آنها ابتدا انتظار من و تو را زیاد کشیدند و هی امروز و فردا می‌کردند که ما برسیم، وعاقبت چون از رسیدن ما ناامید شدند رفتند. **متی:** (در حالی که دوباره نق و نالش بلند می‌شود.) من گمان نمی‌کنم بتوانم به زندگی در اینجا عادت کنم. اینجا همه چیز از کوه‌ها و علفهای آن گرفته تا دریا با مزاج من ناسازگار است. آن وقت که توی قایق بودم هر لحظه خیال می‌کردم الآن غرق می‌شوم.

کنسپسیون: سفر دریا از آن جهت به نظر تو وحشتناک می‌آمد که ما به آن عادت نکرده‌ایم. ولی تو که می‌شنیدی قایق‌ران هم‌هش آواز می‌خواند، و این ثابت می‌کند که خطری در کار نبود.

متی: (که گاه‌گاه رعشه‌ای سرتاپای وجودش را می‌لرزاند.) خدایا! وای از این همه آب! به عمرم فکر نکرده بودم که این همه آب در دنیا باشد، راستی این همه آب به چه درد می‌خورد؟ بعلاوه من برای این زندگی خانه به دوشی آفریده نشده‌ام.

کنسپسیون: من هم مثل تو، و امیدوارم که این آوارگی هرچه زودتر پایان پیدا کند. خوب است از وعده‌ای که پیش‌نماز دیر «سن‌ژان» آن پلن» به ما داده است یاد کنیم. او قول داده است که برای برپا کردن

يك كارگاه نساجی در این منطقه به ما كمك كند ، و به ما اطمینان داده است كه بلافاصله سفارشهایی هم خواهیم گرفت .

متی : نه ، من قول او را فراموش نكرده ام ولی هیچ می دانی كه برای ازسرگرفتن كارخود بادست خالی باید متحمل چه زحماتی بشویم ؟ و تازه همینكه كار ما رونقی پیدا كرد مگر ما را آسوده خواهند گذاشت ؟ مگر نباید باز مثل جنایتكاران فرار كنیم و سر به كوه و بیابان بگذاریم ؟
كنسپسیون : پدر ، من چه جوابی به تو بدهم ؟ امیدوارم كه چنین نباشد .

كنسپسیون داخل غار می شود و همان طور كه درخانه خود عمل می كرد می كوشد تا آنجا را قدری تروتمیز كند . چشمش در كوشه ای به يك بقیه رخت چرك می افتد و آنها را روی تخته ای می گذارد كه ببرد و بشوید .

متی : (كه باز نق و نال می كند .) ما از این جهت به اینجا آمده ایم كه بی پرستش ما را خواسته بود . حال كه خودش اینجا نیست ما چرا باید بمائیم ؟

كنسپسیون : شاید خودش در همین دور و حوالی باشد ، و شاید هم پیغامی برای ما گذاشته باشد ، كه در این صورت برادران روحانی فراتسل به ما خواهند گفت . فقط باید كمی صبر داشته باشی . از طرفی تو خودت خوب می دانی كه ما دیگر نمی توانیم به سولمونا برگردیم . « بارون » قدغن كرده است كه ما حق استفاده از آب نهر را نداریم و مقامات دولتی

هم ما را از آنجا رانده‌اند .

متی : تو نمی‌توانی يك لحظه آرام بگیری ؟ حالا با این رختها به کجا می‌روی ؟

کنسپیون : می‌روم آنها را بشویم . مادر قایقران چشمه‌ای در همین نزدیکی به من نشان داده‌است که در آن می‌توان رخت هم شست.

لیکن ناگهان از کوره راه دامنه کوه فریادهای شادی بخشی به گوش می‌رسد و چند لحظه بعد ژواکیم و کلمان دوان دوان می‌رسند. دیدار یاران توأم با مهر و نشاط بسیار صورت می‌گیرد و طرفین مدتی مدید دست یکدیگر را می‌فشارند و تعارفات محبت آمیزی از قبیل «چشم ما روشن !... حال شما چطور است ؟... خیلی وقت است که ...» فی‌مابین رد و بدل می‌شود .

ژواکیم : راستش ما دیگر از آمدن شما ناامید شده بودیم .

کنسپیون : (به لحنی بظاهر ملامت بار) ای مرد سست ایمان ! متی : گناه این تأخیر از من است . من مختصر ، و یا بهتر بگویم ، بسیار مریض بودم .

کنسپیون : الآن پی‌یرسلستن کجا است ؟

این سؤال ظاهراً جوانان را ناراحت و دستپاچه می‌کند .

ژواکیم : ما خیلی خبرها داریم که برای شما نقل کنیم ولی من نمی‌دانم از کجا شروع کنم .

کنسپیون : ما از ماجرای غرق شدن قایق اطلاع داریم . شما

به مقصد یونان سوار شده بودید ولی دریا شما را جواب کرد، خوب، بعد چه شد؟

ژواکیم: در برگشتن به ما گفتند که در «پسکیچی» واقع در نزدیکی همینجا مأمورینی برای دستگیری پی‌یرسلستن آمده‌اند.

کلمان: شما که می‌دانید کوچکترین حرکت پی‌یرسلستن تحت نظر بود. دیگر پنهان شدن برای او مشکل شده بود. معینا مقامات محلی جرأت نداشتند او را دستگیر کنند، چون از خشم فداییان او می‌ترسیدند.

ژواکیم: در آخرین وهله یکی از محصلین مالیات‌گوسفند به مافوقهای خود خبر داد که پی‌یرسلستن به اینجا یعنی به «گارگانو» پناهنده شده است. این خبر به گوش پادشاه رسید و او در واقع سعی کرد جنبه زشت و زننده توقیف آن بزرگوار را زایل کند. به همین منظوری یکی از روحانیون بزرگ را که عنوان «بطریق اورشلیم» را داشت همراه با چند تن از نجبا و خانواده‌هایشان مأمور این کار کرد. مقرر بود که این هیئت به بهانه تجلیل از پی‌یرسلستن به دیدن او بروند ولی او این صحنه‌سازی را نپذیرفت و حاضر شد بی هیچ آداب و تشریفی خودش را تسلیم کند.

کنسپسیون: چرا فرار نکرد؟ چرا شما با تصمیم او به تسلیم مخالفت نکردید؟

کلمان: ما مدتها با او بحث کردیم ولی نتوانستیم قانعش کنیم که

يك باریگر بگریزد، هر چند یاران ما که مقیم اینجا هستند مطمئن بودند که فرار به آسانی ممکن است. آیا از این می‌ترسید که با فرار خود برای ما دردرس ایجاد کند؟ یا شاید فکر می‌کرد که بدون او دست و بال ما در فعالیت‌هایی که در پیش داریم بازتر خواهد بود.

ژواکیم: او موقع رفتن گفت: «جسم من بزودی نصیب کرمها خواهد شد؛ پس چه عیب دارد که قبل از کرمها دوستا قحیان بنیفا س آن را تصاحب کنند؟» و سپس به گفته افزود: «البته فقط جسم را نه چیز دیگر را.» او پذیرفت که فقط برادر روحانی توماس، اهل سولمونا، یعنی همان راهبی که شما حتماً می‌شناسید همراهش برود.

کنسپسیون: پس اگر درست فهمیده باشم این شما بودید که گذاشتید او به همین آسانی به استقبال جلادان خود برود.

کلامان: کسی که به خدا اعتماد داشته باشد مانند کوه سیون^{۱۱} است که هیچ چیز او را نمی‌لرزاند و همیشه قرص و پا برجا است.

ژواکیم: همینکه ما تنها شدیم با سرافکنده به کاری که او برای ما تعیین کرده بود شروع کردیم. اکنون ما در «گارگانو» در صد تأسیس مرکزی هستیم برای مبادله مکاتبات و اسناد و پیامها با تبعیدیان یونان و با یاران دیگرمان در ولایات مختلف، و می‌کوشیم این فعالیت را در لوای ظواهر غیر مشکوک و تجارتي بیوشانیم. قایقرانان زیادی هستند که به ماکمک می‌کنند. همین دیروز کلمان با پیامهایی از «کلارنو» و

از برادر روحانی لودویگ از یونان برگشته است و ما امشب قسمتهایی از آنها را برای شما خواهیم خواند. تأثیر روحی این پیامها بسیار قوی است، و از همین حالا شروع به نسخه برداری کرده ایم که برای یاران دیگرمان در ولایات بفرستیم. (خطاب به کنسپسیون.) و برای رساندن آن نسخه ها به مقصد مخصوصاً به کمک تو و آن دو دوستی که درسولمونا داری بسیار متکی هستیم. شما می توانید از زیارت های بزرگی که فصل آن بزودی فرا خواهد رسید استفاده کنید. پی یرسلستن وقتی دستورهای خود را به ما می داد چندین بار به امکان کمک تو اشاره کرد.

کلمان: آیا می توانیم سخنان تمجید آمیزی را که پی یرسلستن راجع به کنسپسیون به ما گفته است در حضور خود او تکرار کنیم؟
کنسپسیون: (در حالی که سرخ می شود.) او که مرا خوب نمی شناخت. بسیار خوب، ما از فصل زیارتها باز صحبت خواهیم کرد؛ فعلاً کارهای فوری تری داریم. آیا شما از او خبر دارید؟

ژواکیم: می خواستید از که خبر بگیریم؟ از بنیفا؟
کنسپسیون: اگر کسی نباشد خبرهایی را که برای ما جالب است به ما بدهد ما خودمان می توانیم برویم و کسب کنیم. شما به این موضوع اعتقاد ندارید؟ مگر همین حالا نکفتید که کلمان به منظوری به یونان رفته بود؟

متی: دختر جان، آخر ما از کجا بدانیم که پی یرسلستن را در کجا زندانی کرده اند؟ و آیا ممکن است با او ارتباط برقرار کرد یا نه؟

وی‌یست (گارگانو) ماه مه ۱۳۹۵ / ۳۵۹

کنسپسیون : در کجا نوشته است که ما فقط باید به کارهای آسان دست بزنیم ؟ ببخشید ، من قصد انتقاد از شما را ندارم ولی دربارهٔ شخص خودم می‌گویم من نمی‌فهمم که بدون کسب اطلاع از اینکه او هنوز زنده است یا مرده و اگر مرده است چگونه او را از بین برده‌اند چطور ممکن است خواب به چشمان بیاید . مگر فکر نمی‌کنید که او ممکن است به ما احتیاج داشته باشد ؟

صحنه در تاریکی فرو می‌رود .

آنایینی = قصر کاتانی

بنیفاس هشتم و پی یرسلستن

تالاری است با يك صندلی بزرگ دسته دار بر روی منبری که بجای تخت پاپ است . تخت سقفی دارد از پارچه زرین ، به شکل نیم دایره : این تخت معمولی بنیفاس هشتم است . در کنار تخت دو صندلی گذاشته اند . پی یرسلستن در گوشه ای از تالار ایستاده و ردای عادی رهبانی خود را به تن دارد . به نظرمی رسد که بسیار ضعیف شده است و به چهارچوب پنجره ای تکیه زده است . بنیفاس هشتم وارد می شود ، یکر است به طرف تخت خود می رود و با وقار و تفرعنی حاکی از بی اعتنائی که عادت او است می نشیند .

بنیفاس هشتم : (پس از نگاهی به جانب پی یرسلستن ، با قیافه ای که گویی می خواهد او را بجا بیاورد ، يك صندلی در طرف راست خود به او نشان می دهد .) شما می توانید بنشینید . شنیده ام عیادت پزشك مرا رد کرده اید . پی یرسلستن : (سری به احترام فرودمی آورد و می نشیند .) من مریض نیستم .

بنیفاس هشتم : پیری خودش مریض است .

پی یرسلستن : ولی پزشك پیری خدا است .

بنیفاس هشتم : و نیز شنیده‌ام از روزی که اینجا هستید لب به غذا نزده‌اید . چرا ؟ می‌ترسید شما را مسموم کنند ؟

پی‌یرسلستن : خوراك معمولی من همیشه بسیار کم است . بیچارگان فقیری هستند که از من هم کمتر غذا می‌خورند ، و با این وصف از بام تا شام کار می‌کنند .

بنیفاس هشتم : در خانه من به شما چگونه می‌گذرد ؟ شکایتی دارید ؟

پی‌یرسلستن : آه ، نه ! من کجا جرأت شکایت دارم ؟ (به اطراف خود می‌نگرد ، سپس مخصوصاً به سقف نگاه می‌کند و بی آنکه لحن تمسخر به سخن خود بدهد می‌گوید .) اینجا که باران نمی‌بارد .

پاپ قاه قاه می‌خندد ، سپس لحظه‌ای سکوت می‌کند و به «مهمان» خود خیره می‌شود . تقریباً متقلب به نظر می‌رسد .

بنیفاس هشتم : هیچ می‌دانید که در هفته‌های اول دوران پایی شما در ناپل ، وقتی من شما را به آن حال که بودید و هنوز هم هستید ، می‌دیدم ...

پی‌یرسلستن : (متعجب) مگر من چه جوری هستم ؟

بنیفاس هشتم : ... احساس می‌کردم که با جهشی ناشی از محبت واقعی و حتی می‌خواهم بگویم ناشی از دلسوزی مجذوب شما شده‌ام . با خود می‌گفتم واقعاً عجیب است وجود يك مسیحی چنین وارسته و پاك

در دنیای امروز ما . و به تعبیری این موضوع به نظر من افسانه و خواب و خیال می‌آمد ...

پی.یرسلستن : خوب شد که من خیلی زود چشم باز کردم و آن دوره بر من همچون خواب پریشانی گذشت. از شما هم متشکرم که برای خارج شدن از آن خواب پریشان به من کمک کردید .

بنیفاس هشتم : اگر بدانید اکنون دربارهٔ نقشی که می‌گویند من دربارهٔ وادار کردن شما به استعفا داشته‌ام چه داستانهای احمقانه‌ای بر سر زبانها افتاده‌است!

پی.یرسلستن : ولی آیا شما قانع شده‌اید که من به میل و اراده خود استعفا داده‌ام ؟

بنیفاس هشتم : مسلماً . اندر زهای ناچیز من به شما فقط در مورد رعایت بعضی اصول و ضوابط بوده است .

پی.یرسلستن : (با حالتی حاکی از مرارت و اندوه .) پس بعداً چگونه این فکر به سر تان زده که دوباره هوای مقام پایی به سر من افتاده است ؟

بنیفاس هشتم : (به لحنی کاملاً جدی .) نه، من به شما اطمینان می‌دهم که هرگز چنین فکری نکرده‌ام و اگر مجبور شده‌ام دستور هایی ... خشن در مورد شما صادر کنم صرفاً بخاطر محافظت شما در قبال استفاده‌های سوئی است که ممکن است دیگران بر خلاف میل شما از نام شما و از وجود شما بکنند .

پی-یرسلستن : به عون وقوت خدا من خودم می توانم از خودم محافظت کنم. (با صدایی آهسته ولی محکم.) شما خودتان ملاحظه خواهید کرد.

بنیقاس هشتم : لابد دیگر خیال ندارید که به پاپ به چشم دشمن کلیسا نگاه کنید ، نه ؟

پی-یرسلستن جواب نمی دهد. پاپ در تمایل خود به طرح فوری بعضی سؤالات اصرار می کند و آخر ناگزیر مشکلات شخصی خود را با او در میان می گذارد .

بنیقاس هشتم : شما يك زندگي رهبانی و منزوی داشته اید و بنابراین طبیعی است که از بعضی اتفاقات ناگوار که به تازگی روی داده است با خبر نباشید. من وظیفه دارم که شما را از آنها آگاه کنم . البته اشاره من به شورش «کولونا» ها نیست : چون این کوچکترین دردمسری است که برای من فراهم شده است . لیکن از پاریس ولندن اخبار بسیار بدی به من می رسد : بروز اختلاف و منازعه مابین کلیسای مقدس رم از يك طرف وادوارد پادشاه انگلستان وفیلیپ لوبل پادشاه فرانسه از طرف دیگر اجتناب ناپذیر است . من عقب نشینی نخواهم کرد و هرگز هم تن به سازش نخواهم داد . به عقیده من هنگام آن فرارسیده است که بار دیگر اصل اساسی و خدشه ناپذیر قدرت کلیسا را با جلال و اقتدار تمام در برابر مسیحیت و دولتهای اروپایی علم کرد . باید به سازشکاریها و چانه زدنهای خاتمه داد . کلیسای رم باید به دوران مجد و عظمت پاپ-

اینوسان و پاپ‌گروه‌گوارکبیر بازگردد. خوب نگاه کنید و ببینید اروپا به چه روزی افتاده است: امپراتوران بزرگ از میان رفته‌اند و بنابراین کیست که بتواند در برابر ما قد علم کند؟ کدام قدرت واقعی باقی است؟ چه فکری وجود دارد؟ همانگونه که پاپ‌گروه‌گوار توانست از انحطاط امپراتوری بیزانس استفاده کند ...

پی‌یرسلستن: (در حالی که با حجب و حیای خاصی يك دستش را بلند می‌کند.) اجازه می‌دهید يك کلمه عرض کنم؟ ای پدر مقدس، باید صریحاً اعتراف کنم که اشتغالات ذهنی من چیزی کاملاً مغایر با این حرفهایی است که شما می‌زنید. من از اینکه کلیسای مسیح روزبه‌روز بیشتر از روحانیت به دورمی‌افتد به وحشت افتاده‌ام. این کلیسا را دیگر نمی‌توان بازشناخت.

بنیفاش هشتم: مگر متوجه نیستید که امروز دیگر کلیسا نمی‌تواند پای خود را از صحنه سیاست کنار بکشد و دست روی دست بگذارد؟ اگر ما مردانه در امور اروپا دخالت نکنیم اروپا به چه روزی خواهد افتاد و پایان کار مسیحیت چه خواهد بود؟ پس تا دیر نشده است کلیسا باید سلطه و تفوق سابق خود را بر کلیهٔ سازمانهای بشری احیا کند. خوب توجه داشته باشید به اینکه هیچیک از حکمای الهی در حقانیت این طرز فکر تردید نمی‌کنند. مسیح به ما قدرت وصل و فصل^۱ در زمین و آسمان عطا فرموده و سن‌پل در رسالهٔ خود خطاب به رومیان، آن را در کلامی

۱ - Potestas Legandi atque Solvendi in coelo et in terra.

موجز تأیید کرده است به این عبارت که: «هر قدرتی ناشی از خدا است.». جایی که جامعه بشری یکپارچه است چگونه می توان به قدرتهای متعدد جدا از هم قایل شد؟ تجلی مشیت خداوندی به صورت دو شمشیر در ید قدرت کلیسا است: یکی شمشیر دین که کلیسا خود آن را به دست دارد و دیگر شمشیر دنیا که آن نیز در اختیار کلیسا است لیکن کلیسا آن را به پادشاهان و نظامیانی که مورد اعتماد خود می بینند می سپارد.

پی.یرسلستن: ای پدر مقدس، اجازه دارم می آنکه شما را ناراحت بکنم حرفی بزنم؟ من اصلاً از شمشیر از هر نوع که باشد خوشم نمی آید. **بنیفاس هشتم:** معذرتا غافل نیستید از اینکه دنیا را شمشیر اداره می کند.

پی.یرسلستن: (با تواضع ولی محکم.) قدرت برای شخص من جالب نیست و من اصولاً آن را پلید و زیانبخش می دانم. تنها دستور مسیحیت که همه افراد بشر را از مسیحی و غیر مسیحی در بر می گیرد محبت است. در این ماههای اخیر، به هنگامی که برای فرار از تعقیب پلیسهای شما مردم در جایی پنهان می شدم بیش از پیش به این واقعیت پی بردم که علت همه دردها و رنجهای کلیسا وسوسه قدرت است.

بنیفاس هشتم: پس شما می خواهید که ما کلیسا را به دست دشمنان رها کنیم؟

پی.یرسلستن: قلمرو ما در این دنیا نیست. قلمرو ما ...

بنیفاس هشتم : (با حرکتی حاکی از یتایی .) من از پیشگوییهای مردان خدا آگاهم و جوانیم را با نشخوار آنها خوش گذرانده‌ام . آیا خبر خوشی که مسیح آورد واقعاً مبشر حتمی الوقوع آخرت بود ؟ اگر بعضی از مؤلفین چنین ادعایی دارند باشد ولی باید تصدیق کرد که دنیا به آخر نرسیده است و همچنان پا برجا است ، مگر نه ؟

پی‌یر سلستن : به نظر من این دلیل قانع‌کننده‌ای نیست برای اینکه مسیحیت از رسالت خود چشم‌پوشد و چنان در دنیا مستغرق شود که گویی دنیا الی‌الابد خواهد ماند .

بنیفاس هشتم : دوام دنیا چه اهمیت دارد ؟ من که نمی‌دانم . و مگر خود شما از دوام ممکن الوقوع دنیا چیزی می‌دانید ؟ مسئله مهم تنها تثبیت تفوق کلیسا بر دنیا است و بس ، و این تنها واقعیتی است که ما با آن سر و کار داریم .

پی‌یر سلستن : و مگر مسیحیت از هماهنگ ساختن خود با دنیا چه گیرش آمده است ؟ آیا توانسته است دنیا را دگرگون سازد و این دگرگونی تا چه حد است ؟ و آیا خود از تماس با دنیا فاسد نشده است ؟ مامتاسفانه فراموش کرده‌ایم که مسیحیت کار خود را با صلیب شروع کرده است ...

بنیفاس هشتم : و شما ترجیح می‌دادید که در همان مرحله می‌ماند ؟

پی‌یر سلستن : از رجحان صحبت نکنید ، چون هر کس به سلیقه

خود رجحانهای دارد . ولی ما چرا هنوز خودمان را مسیحی می نامیم؟
صلیب برای مسیحیان امروزی چیست ؟ يك شیئی تربینی . من گاهی از
خود می پرسم که آیا ما واقعاً به همان خدایی که مسیح می گفت اعتقاد
داریم ؟ و اغلب در آن شك می کنم .

بنیفاش هشتم : دین مامسیحی است و شما نمی توانید منکر آن
بشوید .

پی یرسلستن : دین از رجاء و اتق و از كمك به ممنوع جدایی پذیر
نیست . بنابراین چگونه می توان واژه های تنگینی چون «لشکرهای
مسیحی» ، «جنگهای مسیحی» ، «شکنجه های مسیحی» ، تفتیش عقاید
مسیحی» و فضیحت های دیگری از این قبیل را پذیرفت ؟
بنیفاش هشتم : مراد از واژه «مسیحی» غایت مطلوب و قصد
نیکی و خدمت است ...

پی یرسلستن : برای نیکی کردن به مردم نمی توان مردم را
کشت . برای نیکی کردن فقط باید نیکی کرد و مهرورزی و به ممنوع
كمك کرد و بخشایش داشت .

بنیفاش هشتم : بهر حال باز تکرار می کنم که چون شما نمی توانید
قدرت سیاسی را منسوخ کنید می خواهید آن را به دست دشمنان کلیسا
رها کنید؟ مسئله همین است و بقیه بادهوا است .

پی یرسلستن : آیا جانها نیز باد هوا هستند ؟
بنیفاش هشتم : من از بازی با کلمات خوشم نمی آید .

پی.یرسلستن : من هم از لفاظی متنفرم . بنابراین سعی کنیم که یکدیگر را، نمی گویم قانع کنیم، ولی لااقل حرف یکدیگر را بفهمیم. وقتی ما از واقعیتی دم می زنیم که باید به حساب آورد ذهن شما فوراً متوجه دستگاهها و قدرت دنیوی می شود و ذهن من متوجه نفوس . اگر اشتباه می کنم جلوم را بگیرید .

بنیقاس هشتم : آیا مابین این دو جدایی تا به این حد محسوس است ؟ مگر نفوس تابع دستگاهها نیستند ؟

پی.یرسلستن : البته ممکن است نفوس تابع دستگاهها باشند اما نقش مسیحیت این است که به کمک حقیقت نفوس را از آن دستگاهها آزاد سازد . نفوس را خدا آفریده است و دستگاهها را ما . تنها جانها هستند که جاویدند نه امپراتوریها، نه لشکرها، نه کلیساها، نه دستگاهها. (پاپ که پکر شده است با يك حرکت دست ، از جواب دادن امتناع می کند ، و پی.یرسلستن پس از مکثی کوتاه باز ادامه می دهد .) شما ای پدر مقدس ، اگر از این پنجره به بیرون نگاه کنید بر پله های کلیسا پیرزن ریز- اندام و ژنده پوشی را می بینید که گدایی می کند و موجود حقیر و ناچیزی است در این دنیا که از صبح تا غروب در همانجا که هست می ماند. روح این پیرزن يك میلیون و حتی هزاران میلیون سال دیگر هم باقی می ماند ، چون خدا او را جاودانی آفریده است و حاصل آنکه کشور پادشاهی ناپل و امپراتوری فرانسه و انگلیس و همه کشورهای دیگر با همه لشکرها و محکمه ها و با تمام جلال و جبر و تشان نیست و نابود

خواهند شد .

بنیفاس هشتم : مثال شما ، ای پی‌یرسلستن ، مرا به خنده می‌اندازد. مگر ممکن نیست که رستگاری یا ملعنت این جان‌ناچیز که تو آنهمه به آن دلبستگی نشان می‌دهی منوط به کمکی باشد که در این دنیا از قبل يك عمل خیر به او می‌رسد ؟

پی‌یرسلستن : نه ، ببخشید ازاینکه برخلاف عقیده شما حرف می‌زنم. رستگاری فقط منوط به رحمت خداوند است. هر دستگاه غیر مسیحی هم می‌تواند صدقه‌ای به او بدهد که آن جان‌ناچیز به وسیله آن صدقه به حیات محقر خود ادامه بدهد . شما بهتر از من می‌دانید که مسیحیت چیزی فوق عمل خیر است . مسیحیت عشق می‌خواهد ، عشق به كمك به هموع ، عشق به دشمنان ...

بنیفاس هشتم : و غیره ، و غیره . بلی ، همه این مطالب را ما هم می‌دانیم ولی چرا شما نمی‌خواهید قبول کنید که احمقانه است اگر آدم بخواهد از این دستورهای قهرمانانه اصول و قواعدی برای حکومت کردن بسازد .

پی‌یرسلستن : من ای پدر مقدس ، قبول دارم که احمقانه است آدم این دستورها را اصل و قاعده‌ای برای حکومت کردن بداند . ولی اگر این دستورهای بقول شما احمقانه را از مسیحیت حذف کنیم بخاطر اینکه دنیا آن را آسان‌تر بپذیرد و با اعمال قدرت سازگارتر بشود دیگر از مسیحیت چه باقی می‌ماند؟ شما خوب می‌دانید که منطق

و عقل سلیم و صفات خوب طبیعی قبل از مسیح نیز در آدیان وجود داشته است و امروز هم این ملکات را در نزد افراد غیر مسیحی بشمار می توان یافت. شما خیال می کنید مسیح چه چیز اضافی برای ما آورده است؟ فقط همین چند دستوری که بظاهر احمقانه است. او به ما گفته است: فقر را دوست بدارید، تحقیر شدگان و ستم دیدگان را دوست بدارید، دشمنان خود را دوست بدارید، پای بند قدرت و ثروت و افتخارات دنیوی نباشید، چون اینها چیزهایی هستند زودگذر که در خور جانهای جاوید نیستند ...

بنیفاس هشتم: خواهش می کنم بس کنید. تا وقتی که برسند پایی نشسته بودید من ناچار بودم به این ترهات شما که فقط در حد فهم يك كشيš دهانی است گوش بدهم ولی امروز صریح بگویم که دیگر تاب شنیدن آنها را ندارم. (مکث). برای اینکه بیش از این وقت خود را تلف نکنیم من هم اکنون کارهایی را که بعنوان پاپ از شما می خواهم انجام بدهید به شما می گویم. چنانکه قبلاً نیز گفتم امروز کلیسا با مشکلات زیادی مواجه است و احتیاج به این دارد که همه فرزندان با هم متحد باشند. پاپ گره گوار هفتم در خلع هانری چهارم از مقام سلطنت تردید به خود راه نداد و من هم اگر لازم باشد به او تاسی خواهم کرد. من از اختیاری که خدا به من عطا فرموده است یعنی از تکفیر کردن و خلع کردن و لعن کردن ابا نخواهم داشت.

پی.یرسلستن: (دستها را بهم متصل می کند و به لحنی تضرع آمیز).

مهربان تر باشید ، ای پدر مقدس ، و لا اقل به آن همه نفوسی که در معرض آزار و اذیت این پادشاهان قرار خواهند گرفت رحم کنید ! خداوندگار ما عیسی مسیح در آنجا که به پطرس خواری دستور داد : «شمسیرت را غلاف کن !» به مادرش داده است . ما اگر ندانیم چگونه حریفان خود را با نیکی بگوییم چگونه می توانیم لاف بزنیم که ایشان را با تهدیدها و توپ و تشرهای خود مغلوب خواهیم کرد ؟

بنیفاس هشتم : از این جمله باقیهای تو خالی بس کنید ، چون اینها در نظر من یوچ و بیمعنی هستند . (با خنوت .) شما فقط به سوالات من جواب بدهید . بدو^۱ بگویید بینم آیا حاضرید درملاء عام افکار و اعمال کفرآمیز هوبرت دو کلساله^۲ و کلارنو^۳ و سایر دیوانگان دیگر را محکوم کنید ؟

پی یوسلستن : (قدری دستپاچه .) من هیچ دلیلی در دست ندارم که در خلوص نیت و ایمان ایشان تردید کنم . من چگونه می توانم داور وجدان ایشان باشم ، مضافاً بر اینکه ایشان در تبعید بسر می برند ؟

بنیفاس هشتم : (با مشت به دسته صندلی راحتی خود می کوبد .) چگونه جرأت می کنید از ایشان دفاع کنید ؟ مگر نمی دانید که ایشان این روزها یکی از اعلامیه های کفرآمیز خود را صادر کرده و نسخه آن را تارم هم رسانده اند ؟

پی یوسلستن : (لبخند زنان .) تارم هم ؟

بنیفاش هشتم : من حتم می‌دانم که دوستان شما دیر یا زود به چنگ من خواهند افتاد و آنگاه به کیفری که سزاوار آنند خواهند رسید. پی‌یر سلستن : (در حالی که اطمینان خود را باز یافته است .) حال ای پدر مقدس ، آیا امکان ندارد که در پیشگاه خداوند و در این عصر ملال‌انگیز افتخار نام مسیحی بودن به این بینوایان تیره بخت عطا شود؟ بنیفاش هشتم : (که دستخوش خشم شدیدی شده است .) چگونه به خود اجازه می‌دهید که در حضور من از این جنایتکاران دفاع کنید و در وصف ایشان داد سخن بدهید ؟ به فکر مصیبتی که ممکن است به سر خود شما هم بیاید نیستید ؟

پی‌یر سلستن : (با قیافه‌ای غم‌آلود .) من ای پدر مقدس دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسم ، ولی برای روح شما می‌ترسم . فراموش نکنید که ظلم و ستم روا داشتن به برادران خود به بهانه اختلافات مذهبی کفر محض است و گناهی است که علیه روح القدس مرتکب می‌شوید .

بنیفاش هشتم : (تهدیدکنان برمی‌خیزد و داد می‌زند .) به شما امر می‌کنم که ساکت شوید . (عارضه تنگی نفس مجبورش می‌کند که بایستد .) دیگر من درخواستی از شما ندارم و حرفی نداریم که با هم بزنیم . شما دستی را که من به سوی‌تان دراز کردم پس زدید . بنابراین دلیلی ندارد که دیگر در خانه من بمانید .

پی‌یر سلستن : (در حالی که خود نیز بر سرپا ایستاده و دستخوش هیجان شده است .) شما خوب می‌دانید که من در این خانه مهمان شما نبودم

بلکه زندانی شما بودم . حال می خواهید مرا بیرون کنید ؟ بسیار خوب !
(با اضطرابی که خوب قادر به کتمان آن نیست) : آیا مرا به فرزندان خودم
پس خواهید داد ؟

بنیفاش هشتم : (که از تخت خود به زیر آمده بود و به طرف در تالار
می رفت ناگهان رو به پی برسلتن برمی گردد) . جرأت دارید چنین نویدی به
خود بدهید ؟ نه ، هزار بار نه ! شما به کیفری که مستحق آن هستید
خواهید رسید .

پی برسلتن : (با تعظیمی غرا که نشانه تسلیم در برابر پیشامد است
و به نرمی و ملایمت جواب می دهد) . من برای شما دعا خواهم کرد !
صحنه در تاریکی فرو می رود .

راز پایان

در کنج یکی از کوچه های آنایینی که چندان روشن نیست کنسپسیون در
زیر طاقی خانه ای روی سکویی نشسته است . در جلوی پای او ، به رسم
زنان روستایی روز بازار ، زنبیلی است محتوی کلافهای نخ پشمی .
دخترک گاه گاه سر به طرف مردم برمی گرداند و داد می زند : « پشم
موثلا ، آی نخ پشمی ! » گاهی بعد ، ژواکیم که او نیز سر و وضعی
روستایی برای خود ساخته است و خورجینی در دست دارد از راه
می رسد .

ژواکیم : (آهسته به کنسپسیون .) من همشهری تورا در دیری پیدا کرده‌ام .

کنسپسیون : آیا او خبری از سلستن دارد ؟

ژواکیم : خیال می‌کنم خبر داشته باشد .

کنسپسیون : خبر خوش ؟

ژواکیم : خودش به ما خواهد گفت . الآن پشت سر من می‌رسد .

برادر روحانی توماس پیر ، اهل سولمونا لنگان لنگان از جلو آن دو جوان می‌گذرد ، بی آنکه توقف کند یا به ایشان نگاه کند .

کنسپسیون : (پکر، خطاب به ژواکیم .) مثل اینکه ما را شناخت .

ژواکیم : مسلماً ما را شناخت . ببین ، دارد بر می‌گردد .

برادر روحانی توماس بطرف دخترک نخ فروش بر می‌گردد و وانمود می‌کند که می‌خواهد نخ پشمی بخرد .

کنسپسیون : ای برادر روحانی توماس ، خدا تو را حفظ کند !

توماس : ای دختر شایسته متی ، روزگارت قرین صلح و صفا باد !

کنسپسیون : ما بیتابانه منتظریم بدانیم اکنون پی‌بر سلستن عزیز

ما در کجا است ، حالش چگونه است و ما چکار می‌توانیم برای او بکنیم .

توماس : (ظاهرأ چند کلاف نخ برای معاینه برداشته است .)

او مدتی در همین آنایینی ، در قصر کاتانی نزدیک کلیسا زندانی بود ...

کنسپسیون : ما می‌دانیم که او در کجا است ؛ یعنی وقتی به اینجا

آمدیم فهمیدیم و داشتیم بحث می‌کردیم درباره این که چگونه می‌توانیم

به آنجا راه پیدا کنیم .

توماس : ولی او اکنون دیگر در آنجا نیست . بنیفاً فقط تا وقتی او را در خانه خود نگاه داشت که امیدوار بود از او استفاده بکند، و وقتی فهمید که این انتظار بیهوده است سخت خشمگین شد و وی را به دژ فومونه^۵ منتقل کرد .

کنسپیون : فومونه ؟ از اینجا دور است ؟

توماس : (نگاهی مشکوک به اطراف می اندازد .) زیر این طاقی آنقدر روشن نیست که من بتوانم کلافهای پشمی شما را واری کنم . به جایی برویم که بهتر بتوان دید .

هر سه نفر با زنبیل و خورجین خود به طرف جلو صحنه می آیند .
توماس : (پس از آنکه يك بار دیگر به اطراف خود نگاه می کند .)
آن برج را روی آن قلعه سنگی می بینید ؟ آنجا فومونه است . این دژ شهرت بسیار بدی دارد . دخمه زندانیان در آنجا بقدری تنگ است که از يك گور وسیع تر نیست . زندانی مجبور است چهار دست و پا به آنجا داخل شود و پنجره هم ندارد .

کنسپیون : آیا می توان به دور و حوالی آن رفت ؟

توماس : ناقصه^۶ آلتری^۶ که روی تپه است می شود رفت ولی از آنجا بالاتر نه . دژ پر از مردان مسلح است .

کنسپیون : (با چشمان اشکبار مدت مدیدی به قلعه سنگی که به او

نشان داده اند خبره می ماند.) طفلك پیر مرد محبوب ما ۱ در این سن وسال و در وسط این آدمهای وحشی خشن که با او مثل يك جنایتکار رفتار می کنند، با او، مرد به این خوبی، به این نازیبی، که با همه مهربان است!... آخر اخلاص و ارادت ما به او که نمی توانیم کاری برایش بکنیم به چه درد می خورد؟

ژواگیم: (خطاب به برادر روحانی توماس.) تو می دانی که با او چه خواهند کرد؟ در این باب چه فکر می کنی؟

توماس: (با صدایی شمرده و مرده، چنانکه گویی وحشی درونی او را وادار به من من کردن نموده است.) این شانس وجود دارد که باز به او پیشنهاد سازش بکنند و او بیشك رد خواهد کرد. من از آن می ترسم که بالاخره او را بکشند... و بعد هم... او را در زمره مقدسین درآورند. ما خوب است درصدد فهم موضوع برنیاییم. سرنوشت بعضی از قدیسین در این دنیا از تاریکترین و پیچیده ترین رازهای کلیسا است.

پایان